تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

ترجمان الأعاجم

فرهنگ کهن واژه های قرآن

با ترجمهٔ فارسی در سدهٔ ٦ هجری

تألیف

ابو المعالی احمد بن محمّد الغزنوی

به اهتمام

مسعود قاسمی - محمود مدبّری

چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

تَراجِمِ الاَعاجِم

فرهنگ کهن واژه‌های قرآن

با ترجمهٔ فارسی در سدهٔ ۶ هجری

تألیف

ابوالمعالی احمد بن محمّد الغزنوی

به اهتمام

مسعود قاسمی ـ محمود مُدبّری

انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۹

سرشناسه :	غزنوی، احمد بن محمد، قرن ۶ق
عنوان ونام پدیدآور:	تراجم‌الاعاجم: فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی / به کوشش مسعود قاسمی، محمود مدبری
مشخصات نشر :	تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶
مشخصات ظاهری :	سی و دو، ۳۳۶ص. : نمونه
شابک :	978-964-423-066-0
یادداشت:	چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیپا)
یادداشت :	کتابنامه به صورت زیرنویس
عنوان دیگر:	فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی
موضوع :	قرآن ـ واژه‌نامه‌ها ـ فارسی
موضوع :	زبان عربی ـ واژه‌نامه‌ها ـ فارسی
شناسه افزوده:	قاسمی، مسعود، ۱۳۳۱ ـ ، مصحح
شناسه افزوده:	مدبری، محمود، ۱۳۳۵ ـ ، مصحح
شناسه افزوده:	مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره :	BP ۶۸ / ۴ غ ۴ ت ۱۳۶۶
رده‌بندی دیویی :	۲۹۷ / ۱۳ فا
شماره کتابشناسی ملی:	۱۴۷۷ ـ ۶۶م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶

فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن : ۶۶۴۶۰۷۳۴

تَراجِم‌الاَعاجِم

به کوشش دکتر مسعود قاسمی ـ دکتر محمود مُدبری

طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ دوم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۰ـ۰۶۶ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-066-0

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

فهرست مطالب کتاب

۱ـ معرّفی کتاب	یک ـ سه
۲ـ معرّفی مؤلّف	سه ـ چهار
۳ـ معرّفی نسخه‌ها	چهار ـ پنج
۴ـ ویژگیهای نوشتاری نسخهٔ اساس	شش ـ هشت
۵ـ ویژگیهای زبانشناختی	هشت ـ دوازده
۶ـ روش تصحیح	دوازده ـ سیزده
۷ـ نمونه‌هایی از عکس نسخه‌ها	چهارده ـ بیست و یک
۸ـ فهرست سوره‌ها	بیست و دو ـ بیست و چهار
۹ـ متن تراجم الاعاجم	۱ـ ۲۲۰
۱۰ـ فهرست لغات عربی با برابرها	۲۲۲ـ ۳۰۰
۱۱ـ فهرست لغات و ترکیبات متن	۳۰۱ـ ۳۳۰
۱۲ـ فهرست اعلام متن	۳۳۱ـ ۳۳۲
۱۳ـ فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل‌ها	۳۳۳ـ ۳۳٤
۱۴ـ فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه بدل‌ها	۳۳۵ـ ۳۳٦

معرّفی کتاب

فرهنگ حاضر یکی دیگر از فرهنگ‌های کهن لغات قرآن با برابرهای فارسی است که در سدهٔ ششم هجری نگارش یافته است.

نام این فرهنگ **تَراجِمُ* الاَعاجِم** و لغات آن حدود ۴۰۰۰ است. شماری از این لغات، مفرد و مرکب و مترادف و متشابه، و شماری دیگر عبارات قرآنی است.

مؤلّف علاوه بر ذکر صورتهای ماضی و مضارع مصادر و اشاره به مفرد و جمع بودن کلمات، جای جای به توضیح صورتهای صرفی و ریشه‌ای و اشتقاقی نیز می‌پردازد.

لغات این فرهنگ بر پایهٔ ترتیب سوره‌های قرآن سامان یافته است، با این تفاوت که پس از سورهٔ فاتحه، از آخرین سورهٔ قرآن، یعنی سورة‌النّاس، آغاز و به سورة البقرة پایان می‌یابد.[1]

معانی برخی از لغات این فرهنگ، مانند بعضی از فرهنگ‌های چاپ شده[2]، گاه به

---

*تراجم در صفحهٔ نخست نسخهٔ اساس، به ضمّ «ج» است.

۱. معنی و شرح لغات قرآنی از سورهٔ آخر به اول در فرهنگهای دیگر مانند: **لسان‌التّنزیل و الدّرر فی التّرجمان و خلاصة جواهرالقرآن** نیز دیده می‌شود.

۲. فرهنگ‌های کهن لغات قرآن که مانند فرهنگ حاضر با معادلهای فارسی است و به چاپ رسیده،

عربی است، و گاه تا چهار پنج معادل فارسی برای یک لغت عربی آورده شده است.[۳]

دیباچهٔ این فرهنگ با اندک اختلافی مانند دیباچهٔ **لسان‌التّنزیل** است و تنها نام کتاب عوض شده است یعنی به جای عبارت «فهذا مختصر فی‌التفسیر الناجم سمّی **تراجم الاعاجم**» در **لسان التّنزیل** آمده است: «فهذا مختصر فی التفسیر والتأویل سمّی **لسان‌التّنزیل**».

مؤلّف **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ذیل معرفی **لسان‌التّنزیل** و اشاره به یکسان بودن دیباچهٔ آن با **تراجم‌الاعاجم**، می‌نویسد: «به احتمال قوی کسی **تراجم‌الاعاجم** را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده»[۴] ولی در مقدّمهٔ **لغت‌نامهٔ دهخدا** گفته‌اند: «گمان نمی‌کنم کسی **تراجم‌الاعاجم** را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه

عبارت است از:

ـ **لسان‌التّنزیل**: به اهتمام مهدی محقّق، تهران، ۱۳۵۵.

ـ **الدّرر فی التّرجمان**: محمّدبن منصور المتحمّد المروزی، به تصحیح محمّد سرور مولائی، تهران، ۱۳۶۱.

ـ **وجوه قرآن** (که دربارهٔ پاره‌ای از کلمات قرآنی است که در معنای حقیقی و مجازی به کار رفته است و، به گفتهٔ مصحّح، در مستعمل فیه کلمه است نه در موضوع له آن): ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی، به اهتمام مهدی محقّق، تهران، ۱۳۴۰.

ـ **تفسیر مفردات قرآن**: به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۵۹.

ـ **المستخلص**: محمّدبن محمّدبن نصرالبخارائی، به اهتمام مهدی درخشان، تهران، ۱۳۶۵.

ـ **خلاصة‌جواهرالقرآن**: ابوبکر اسحاق بن تاج‌الدّین ابی‌الحسن الحافظ الملتانی، تصحیح ظهورالدّین احمد، پاکستان، ۱۳۶۴.

ـ **ترجمان القرآن**: سیّد شریف جرجانی، به کوشش محمّد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۰.

۳. در مقدّمهٔ مصحّح فرهنگ **المستخلص** (ص ۱۴) دربارهٔ برابرهای فارسی **تراجم‌الاعاجم** نوشته شده است: «... هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده».

۴. **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**: ع. منزوی، ص ۲۸۸. لازم به یادآوری است که نسخهٔ معرّفی شدهٔ **لسان‌التّنزیل**، از سوی آقای منزوی، نسخهٔ مغلوطی است که در ۱۰۶۳ هـ، کتابت شده و برخلاف نسخه‌های کهن **لسان‌التّنزیل**، به ترتیب سوره‌های متداول قرآن درآمده است. نسخهٔ چاپ شدهٔ **لسان‌التّنزیل** نسخهٔ کهنی است که نام و نشانی ندارد و در مقدّمهٔ چاپ دوم **لسان‌التّنزیل** نسخهٔ کهنی از این کتاب، با تاریخ ۶۵۵ هجری، از سوی استاد فقید، دکتر احمد تفضّلی، معرفی شده است.

گویا **المستخلص** را بدین صورت درآورده‌اند.»[5]

مصحّح محترم **لسان‌التّنزیل** دربارهٔ این تشابه چنین گفته است: «احتمال اینکه کتاب **لسان‌التّنزیل** پس از **تراجم‌الاعاجم** نوشته شده باشد و مؤلّف آن دیباچهٔ کتاب اخیر را پسندیده و به کتاب خود ضمیمه کرده باشد بسیار بعید است زیرا آشکار است که مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات **لسان‌التّنزیل** را که صبغهٔ قدمت داشته و در قرن ششم نامأنوس بوده، در کتاب خود نیاورده است... پس به احتمال قوی مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** که در قرن ششم می‌زیسته کتاب **لسان‌التّنزیل** را در نظر گرفته و برخی از لغات و تعبیرات کهن و نامأنوس آن را حذف کرده و آن را به صورت موجزتری درآورده و سپس مانند **لسان‌التّنزیل** سرآغازی برای آن ساخته و فقط جملهٔ تسمیهٔ کتاب را تغییر داده است.»[6]

به هرحال با وجود تشابهاتی که بین سه فرهنگ **لسان‌التّنزیل** و **تراجم‌الاعاجم** و **المستخلص** دیده می‌شود، نمی‌توان حکم کرد که از یکدیگر اقتباس کرده‌اند. زیرا در موارد زیادی نیز با یکدیگر اختلاف دارند؛ این اختلافات شامل ویژگیهای صرفی، اشتقاقی، لغوی و افزونی‌ها و کاستی‌ها است.

معرّفی مؤلّف

در **کشف الظّنون** از تفسیری به نام **تراجم‌الاعاجم** یاد شده که به ترتیب سوره‌های قرآن است و مؤلّف آن شخصی به اسم «محمّدبن ابی‌القاسم بقّالی خوارزمی» معرّفی گردیده که سال فوتش ۵۶۲ هـ.ق. است. عبارت **کشف‌الظّنون** چنین است:

« **تـراجـم‌الاعـاجم** ـ فـارسی. لزین المشـایخ محمّد بن ابی‌القـاسم البقـالی الخوارزمی (المتوفّی سنة اثنتین و ستین و خمسمائة) اوله: الحمدلله مانح الاعلاق الخ. مختصر فی تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السّور.»[7]

چنان‌که گفتیم، ترتیب سوره‌ها در فرهنگ حاضر برعکس ترتیب سوره‌های

---

۵. مقدمهٔ **لغت‌نامهٔ دهخدا**، ص ۳۶۸.

۶. **لسان‌التّنزیل**، ص ۱۵ـ۱۶.

۷. **کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون**، ج ۱، ص ۳۹۴.

قرآن است. و انتساب این اثر به محمّد بقّالی خوارزمی، مشکوک به نظر می‌رسد.

در صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هجری (نسخهٔ اساس) مصنّف کتاب «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» نوشته شده است: «کتاب **تراجم‌الاعاجم** من مصنّفات الشیخ الاجلّ العالم الکامل ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی نوّرالله مرقده و برّد مضجعه.»

و در صفحهٔ اوّل نسخهٔ مورّخ ۷۱۳ هجری نوشته شده: « **تراجم‌الاعاجم** من کتب مولانا خیرالدّین». شخص مذکور به احتمال مالک این فرهنگ بوده، نه مصنّف آن. در کتب رجال از نام و نشان این دو تن یعنی «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» و «مولانا خیرالدّین» اثری نیافتیم. با توجّه به آنکه در صفحهٔ عنوان نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هجری، نام مؤلّف صریحاً «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» یاد شده، بنابراین مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** را فعلاً باید همین شخص دانست.

معرّفی نسخه‌ها

در **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**[8] چهار نسخه از فرهنگ **تراجم‌الاعاجم** معرفی شده که یکی از آنها بدون تاریخ است و در شهر نجف قرار دارد؛ چون دسترسی به این نسخه ممکن نبود از سه نسخهٔ دیگر به شرح زیر استفاده کردیم:

۱ـ **نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۷۱/۱**[9]. نام مصنّف در صفحهٔ نخست این نسخه ـ همچنانکه در پیش یاد شد ـ «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» یاد شده است. این نسخه در ۱۰ رمضان سال ۶۶۸ هجری به قلم «قاسم بن احمدبن القاسم بن احمدبن محمّد الالهی» انجام پذیرفته است.

این نسخه دارای ۵۹ برگِ ۱۵ سطری است و ویژگیهای رسم‌الخط کهن در آن نمودار است. واژه‌ها و عبارات عربی این نسخه با دقّت حرکت‌گذاری شده است. کنارهٔ بعضی از صفحات آن در اثر فرسودگی و پارگی از بین رفته است و بعضی دیگر در زیر وصلهٔ صحافی ناپیدا است. کلماتی که در زیر پاره‌های صحافی

---

۸. **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**، احمد منزوی، ج ۳، ص ۱۹۷۱.

۹. رک: **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**، ج ۳، ص ۱۹۷۱ و **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ص ۶۳ (شمارهٔ نسخهٔ ملک در این فهرست به اشتباه ۵۸۱ ضبط شده است).

از بین رفته به صورت مغلوط بازنویس شده است. و از اواسط سورة القصص تا اواخر سورة النّمل نیز افتادگی دارد، که با نسخهٔ ایا صوفیّه این افتادگی را کامل کرده‌ایم و در بین دو قلاّب [ ] قرار داده‌ایم. این نسخه به علّت قدمت کتابت، در متن حاضر، نسخهٔ اساس قرار گرفته است.

۲ـ **نسخهٔ ایا صوفیّه به شمارهٔ ۴۶۶۵.** فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۳۰ نگهداری می‌شود.[۱۰] در صفحهٔ آغاز عکس این نسخه ـ چنانکه در پیش یاد شد ـ نوشته شده: «**تراجم‌الاعاجم** من کتب مولانا خیرالدّین». تعداد صفحات آن ۶۵ برگ و هر صفحه دارای ۱۳ سطر است. این نسخه در دههٔ اوّل جمادی‌الاخری، سنهٔ ثلث عشره و سبعمائه (۷۱۳)، کتابت شده و نام کاتب در آن نیامده است. واژه‌ها و عبارات عربی این نسخه اگرچه به تمامی حرکت‌گذاری نشده ولی از نظر صحّت ضبط کلمات درخور اعتنا است و خصایص رسم‌الخط قدیم در آن به چشم می‌خورد. در این نسخه نیز یک افتادگی وجود دارد که از اواسط سورة القمر تا اواخر سورة الطّور است. نشانهٔ اختصاری این نسخه را حرف «ص» نهاده‌ایم.

۳ـ **نسخه کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۱۵۶.** فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۰۳۴ و عکس آن به شمارهٔ ۶۳۵۱ است.

نام کاتب و تاریخ کتابت در پایان چنین آمده است: «کاتبه الفقیر المحتاج الی رحمة الهادی ابن حبیب‌الله شکرالله الشریف البهابادی... فی تاریخ شهر شعبان‌المعظم سنه ۹۶۴ اربع ستین تسعمائه».

این نسخه از حیث خط و ضبط کلمات اعتبار چندانی ندارد. و از اوایل سورة الشّمس تا اواخر سورة الطّارق و اواخر سورة مریم تا اواخر سورة الکهف و اواخر سورة الانعام تا اواسط سورة المائده را نیز ندارد. ویژگی این نسخه، نسبت به دو نسخهٔ دیگر، آن است که معانی خاصّ تعدادی از لغات را، در اقوام و قبایل مختلف عرب، آورده است. فهرست این اقوام و قبایل و همچنین اماکن و اشخاص را در آخر کتاب ذکر کرده‌ایم. نشانهٔ اختصاری این نسخه حرف «ق» است.

---

۱۰. رک: **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ص ۶۳ و **فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران**، ج ۱، ص ۴۷.

ویژگیهای نوشتاری نسخهٔ اساس

۱ـ گذاشتن علامت مدّ (~) بالای مصوّت بلند ā در اوّل و میان و آخر کلمات فارسی و عربی:

آدمی. آن. آفریدن. آتش. رآست. طآعت. عآدت. خدآوند. استوآر. اندآزه. خوآندن. تآزیآنه. آفتآب. دآدن. یآر. یآفتن. آرآستن. کجآ. شمآ. الثآقب. الاطمئنآن. بی‌همتآ.

آمدن علامت مدّ بالای مصوّت بلند ā در میان و آخر کلمات فارسی، که در این متن در اکثر واژه‌ها دیده می‌شود، در متون کهن نادر است.

۲ـ علامت مدّ الف ممدود در بعضی موارد گذاشته نشده است:

امدن. هرائنه. درامدن. براسودن. اب. انک

۳ـ انتهای الف (مصوّت بلند ā) در میان و آخر کلمه به سوی پایین کشیده شده است:

خرماستان. همتا. نشاندن. آشامیدن. قیآمت. خار. فرستآدن.

۴ـ آمدن صامت میانجی همزه (ء) پس از مصوّت بلند ā، در حالت اضافه یا توصیف:

شرابهاء بهشت. گلّهاء مرغان. کیشهاء بد. سرماء سخت.

۵ـ نیامدن صامت میانجی همزه(ء):

خدائ سزاپرستش. ابرها نزدیک رسیده بباریدن.

۶ـ گذاشتن همزه (ء) بالای حرف «ی» در پایان کلمه:

گروهی که از جائی آیند. بزگانئ تو. پیوسته به جائ بودن. خدائ سزاپرستش. پاکئ زنان. بادهائ که ...

۷ـ گذاشتن صامت میانجی همزه (ء) بالای «هـ» غیرملفوظ پایان کلمه و آمدن «ی» میانجی پس از آن:

پارهٔی آتش. پارهٔی از ابر. ستارهٔی روشن. تختهٔی بود ... هر پارهٔی.

۸ـ نگارش پسوند yi-(ـیی) نکره و حاصل مصدر، پس از مصوت کشیدهٔ ā و u، به صورت «ئی» و «ـی»:

از جائی به جائی‌شدن. بدخوئی کردن. دو روئی. روشناسی. پیداسی. جادوسی.

۹ـ حرف «ب» در تمام موارد به واژهٔ پس از خود پیوسته است.

۱۰ـ حرف «پ» بیشتر با یک نقطه نوشته شده و در کلماتی با سه نقطه:
پرستیدن. پروردگار. نپرستم. پرداختن. نپندارد. پروردن. پُر. پند. پشت. پویانیدن. پرستار. برپی رفتن. کپی. پراکنده.

۱۱ـ حرف «چ» همه جا با یک نقطه نوشته شده است.

۱۲ـ «چه» موصول در «آنچه» به صورت «آنچ» آمده و در دو مورد به صورت «چه»:

الف ـ پس از کلمهٔ «هر»: هرچه آنرا پرستند؛ ب ـ «آنچه»، در ترجمهٔ موصول «ما».

۱۳ـ قاعدهٔ دال و ذال در بیشتر کلمات رعایت شده و در چند مورد دیده نمی‌شود:
برادر. پوسیده. سود کردن.

۱۴ـ حرف «ژ» در واژه‌های «ویژه» و «دانژه» با سه نقطه نوشته شده. و واژه «مزه»، در چند جایی که آمده است، با سه نقطه «مژه» نگاشته شده. و واژهٔ «مژده» همه جا با حرف «ز» به صورت «مزده» نوشته شده.

۱۵ـ «که» در یک مورد به واژهٔ پس از خود چسبیده و حرف «ها»ی بیان حرکت ما قبل حذف شده است: ... کباشد = که باشد.

۱۶ـ «که» ربط و موصول همه جا به صورت «کی» نوشته شده و تنها در دو مورد به صورت «که» است: پس هر که به روزه یا به قربان از حرم بیرون آید. مورد دیگر «هرکه» در ترجمهٔ موصول «مَنْ» است.

۱۷ـ «که» پس از کلمهٔ «آن» به صورت «آنک» نوشته شده.

۱۸ـ حرف «گ» در تمام موارد با یک سرکش (ک) نوشته شده و هیچ علامتی، برای تشخیص از «ک»، بالا و پایین آن نیامده است.

۱۹ـ پیشوند فعلی «می» در همه جا ناپیوسته است.

۲۰ـ تکواژ نفی «نه» در بیشتر موارد به کلمهٔ پس از خود پیوسته است:
نکه. نچنانست. نپرستم. و در چند مورد ناپیوسته است: **نه‌انگیزد. طاعت کی نه فریضه بود و نه سنت.**

۲۱ـحذف «هـ» ناملفوظ در پیوستن با نشانهٔ جمع «ها»:
آهن پارها. افسانها. خیمها. کرّاسها.
۲۲ـ«یـ» میانجی میان دو مصوّت به صورت «ئـ» نوشته شده:
آسائش. آرائش. اندربائست. بیائید. شائسته. نگوئید. همسائگی. هرائنه. جوئی. جائگاه.

تعدادی از ویژگیهای رسم‌الخطّی یادشده، مانند نمونهٔ اخیر، نشان‌دهندهٔ گویش مؤلّف و یا کاتب نسخهٔ اساس است.

ویژگیهای زبانشناختی

الف ـ ویژگیهای صرفی

۱ـپیشوند فعلی«بـ» هم در آغاز افعال و مصادر آمده و هم نیامده، مواردی که آمده:
بیالیدن / ۶۸، ببردن / ۱۱۷، بپروردن / ۱۲۰، بترسانیدن / ۱۴۰، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۹۰، بچسبیدن / ۱۲۶، بخندانیدن / ۱۰۴، بدانستن / ۴۶، بدزدیدن / ۲۱۴، برستن / ۳۴، برفتن / ۵۲، برمیدن / ۱۳۰، برهانیدن / ۱۲۹، بریختن / ۱۷۵، بزادن / ۳۶، بساختن / ۱۹۴، بستدن / ۱۷۴، بستیهیدن / ۸۲، بسودن / ۷۵، بکاستن / ۷۱، بگداختن /۱۸۶، بگذشتن /۱۳۵، بگردانیدن /۸۸، بگردیدن /۱۰۹، بگریانیدن / ۱۰۴، بگشتن / ۱۲۷، بگوارانیدن / ۱۵۳، بلغزانیدن / ۸۰ ، بماندن / ۱۰۰، بمردن / ۱۰۵، بیاراستن / ۱۱۵، بیاگاهانیدن / ۱۸۱، بیفراشتن / ۱۸۱، بیفسردن / ۱۵۱، بیفکندن /۱۰۹، بیاوردن / ۱۷۰

۲ـافعال متعدّی با پسوند ānidan ـ(پسوند āndan ـیکبار آمده است):
بیاگاهانیدن / ۱۸۱، بارانیدن / ۱۱۷، ببالانیدن / ۱۲۰، پوشانیدن / ۱۵۹، پویانیدن / ۹۲، بترسانیدن / ۱۴۰، جنبانیدن / ۲۳، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۲۱۹، چشانیدن / ۱۲۴، خمانیدن / ۱۷۸، بخندانیدن / ۱۰۴، درآموزانیدن / ۲۷، دریابانیدن / ۱۶۶، رسانیدن / ۷۲، رمانیدن / ۱۹۶، رویانیدن / ۵۳، رهانیدن / ۷۵، سوزانیدن / ۱۴۸، شتابانیدن / ۱۱۲، شنوانیدن / ۱۲۱، شورانیدن / ۲۱، بکاهانیدن / ۱۶، بگردانیدن / ۱۳۷، بگریانیدن / ۱۰۴، گسترانیدن / ۷۳، بگوارانیدن / ۱۵۱، بلغزانیدن / ۸۰، بمیرانیدن / ۵۳، نشاندن / ۱۹۴

۳ـافعال پیشوندی (با پیشوندهای: باز. بر. در. فا. فرا. فراز. فرو. وا):

بازآمدن / ۱۵۴، ~ایستادن / ۱۰۲، ~داشتن / ۷۸، ~خریدن / ۷۵، ~زدن / ۱۰۲، ~کردن / ۱۷۰، ~گذاشتن / ۲۱۱، ~گردانیدن / ۹۲، ~گشتن / ۱۹۸، ~ماندن / ۱۱۳، ~نشستن / ۹۵، ~نگریستن / ۱۸۰؛

برآسانیدن / ۱۷۸، ~آسودن / ۹۹، ~آغالیدن / ۱۴۴، ~آمدن / ۱۰۹، ~آوردن / ۱۷۵، ~انگیختن / ۴۸، ~جوشیدن / ۸۱، ~چیدن / ۱۴۹، ~داشتن / ۱۳۶، ~زدن / ۲۱۶، ~سختن / ۱۹، ~شدن / ۱۳۱، ~کردن / ۱۷۶، ~کندن / ۱۰۲، ~گرفتن / ۲۱۷، ~گزیدن / ۸۰، ~گفتن / ۱۲۸، ~نشستن / ۴۶؛

درآمدن / ۹۱، ~آوردن / ۹۶، ~پیچیدن / ۵۱، ~دمیدن / ۵۸، ~رسانیدن / ۸۹، ~رسیدن / ۸۹، ~زدن / ۱۲۰، ~شدن / ۸، ~گذاشتن / ۱۱۶، ~گذشتن / ۹۱، ~گرفتن / ۱۳۰، ~ماندن / ۱۴۸، ~نوردیدن / ۱۳۰؛

فارسیدن / ۸۶، ~نمودن / ۱۶۳؛

فرابافتن / ۷۸، ~پوشیدن / ۸۴، ~داشتن / ۱۰۹، ~ساختن / ۹۰، ~ستدن / ۴۸، ~شدن / ۱۷۶، ~گردانیدن / ۲۰۱، ~گرفتن / ۷۷، ~نمودن / ۲۳، ~نهادن / ۱۹۹؛

فرازآمدن / ۱۴۲؛

فروآمدن / ۳۶، ~افتادن / ۱۷۴، ~افکندن / ۱۹۹، ~بردن / ۱۳۵، ~خفتن / ۱۴۸، ~فروخوابانیدن / ۱۱۰، ~خوردن / ۱۸۱، ~داشتن / ۱۱۰، ~شدن / ۲۰۰، ~فرستادن / ۱۲۷، ~کردن / ۱۶۷، ~کشتن / ۹۰، ~گذاشتن / ۲۱۵، ~گرفتن / ۲۱۹، ~ماندن / ۲۰۰، ~مردن / ۱۳۶، ~واایستادن / ۲۴، ~بخشیدن / ۱۰۲، ~بردن / ۵۱، ~جُستن / ۱۵۱، ~خندیدن / ۱۵۱، ~شکافتن / ۱۷۹

۴ـافعال مرکب:

آبادان شدن / ۱۰۵، آبادان کردن / ۱۰۵، آرام گرفتن / ۳۹، آرزو کردن / ۸۹، آگاه کردن / ۸۳، آمن کردن / ۱۷، آواز دادن / ۱۲۷، احسان کردن / ۱۳۸، استوار کردن / ۱۲۲، اسراف کردن / ۱۷۶، اعراض کردن / ۱۲۱، اقرار آوردن / ۸۲، الف دادن / ۱۳، الهـام دادن / ۲۳، انبـاز شدن / ۱۴۰، اندازه کردن / ۴۲، اندرز کردن / ۱۱۶، اندوهگن کردن / ۱۲۱، بازداشت خواستن / ۱۲۶، باطل شدن / ۱۲۳، باطل کردن

/ ۱۱۴، بامداد کردن / ۱۲۸، بانگ کردن / ۱۲۱، بد اخترشدن / ۱۲۵، برخورداری گرفتن / ۶۱، بریده‌کردن / ۱۰۴، بزرگوار شدن / ۱۲۷، بسنده‌کردن / ۱۱۳، بیدادکردن / ۷۱، بی‌راه شدن / ۱۰۴، بی‌راه‌کردن / ۱۳۲، بیرون آمدن / ۱۲۷، پذیرفتاری کردن / ۱۳۱، پراکنده کردن / ۱۳۹، پُرکردن / ۱۳۵، پشت بدادن / ۶۸، پشیمان شدن / ۱۱۰، پند دادن / ۱۰۲، پنهان‌شدن / ۱۳۲، پیداکردن / ۱۲۵، پیشی‌گرفتن / ۱۳۹، پیمان کردن / ۱۴۲، تسبیح کردن / ۱۳۹، تقدیرکردن / ۱۲۱، تقصیرکردن / ۱۳۰، تمام‌کردن / ۱۰۴، جان‌کندن / ۱۰۹، جداشدن / ۱۳۷، جدا کردن / ۱۴۳، جزا دادن / ۱۳۳، چراکردن / ۱۸۴، چشم‌داشتن / ۱۰۲، چک‌کردن / ۱۰۶، خاموش‌شدن / ۱۱۷، خرد و مرد کردن / ۹۸، خشم گرفتن / ۱۱۵، خشنودکردن / ۱۲۵، خصومت‌کردن / ۱۲۰، خوارشدن / ۱۲۵، خوارکردن / ۱۳۳، خوش شدن / ۱۳۰، داد کردن / ۷۱، درنگ کردن / ۱۱۰، درود دادن / ۱۴۳، دست بداشتن / ۶۶، دست یافتن / ۹۵، دشخوار داشتن / ۹۰، دشمن داشتن / ۹۰، دم زدن / ۵۱، دورشدن / ۱۲۶، دورکردن / ۱۳۳، دورویی‌کردن / ۸۴، دوست داشتن / ۱۲۵، رسوا شدن / ۱۲۵، رنجه داشتن / ۹۰، روان کردن / ۱۳۹، روایت کردن / ۶۷، روشن شدن / ۱۳۰، روی بگردانیدن / ۱۴۶، روی نهادن / ۸۰، زائل شدن / ۱۳۸، زبان‌آوری‌کردن / ۱۴۲، زمان دادن / ۶۰، زنده بگذاشتن / ۱۲۷، زن کردن / ۹۱، زینهار خوردن / ۱۴۶، ستبرکردن / ۱۱۳، سختی کردن / ۱۱۵، سرپیچانیدن / ۸۸، سست‌شدن / ۱۲۲، سست گردانیدن / ۱۲۲، شاد کردن / ۱۲۱، شرم داشتن / ۱۲۷، شفادادن / ۱۲۶، شناساگردانیدن / ۱۱۳، شوی‌کردن / ۹۱، ضعیف شمردن / ۱۴۱، طاغی‌کردن / ۱۰۹، عبرت گرفتن / ۹۲، عقوبت کردن / ۹۱، غافل‌شدن / ۱۰۴، غبن کردن / ۸۷، غرقه کردن / ۷۴، غلبه کردن / ۹۵، غیبت کردن / ۱۱۱، فخرآوردن / ۹۷، فرمان بردار گشتن / ۱۳۳، فرمان بردن / ۱۲۵، فریاد خواستن / ۱۱۷، قصد کردن / ۱۲۷، کارزار کردن / ۱۱۰، کر کردن / ۱۱۵، کسب کردن / ۱۲۳، کوتاه کردن / ۱۱۳، کور شدن / ۱۲۶، کور کردن / ۱۱۵، کینه‌دار کردن / ۱۱۵، کینه کشیدن / ۱۱۹، گرانی کردن / ۱۹۲، گردن‌کشی کردن / ۱۲۷، گله‌کردن / ۹۴، مانده‌شدن / ۱۰۹، مشغول کردن / ۱۱۲، مشورت کردن / ۱۲۴، مقهور کردن / ۱۳۳، مقیم‌کردن / ۱۱۴، منش‌بزدن / ۴۲، مولع شدن

/ ۱۲۵، نادان شدن / ۱۱۰، نرم کردن / ۱۳۹، نزدیک آمدن / ۱۱۷، نزدیکی کردن / ۲۱۷، نشاطی شدن / ۱۲۸، نشان کردن / ۱۲۲، نفرین کردن / ۱۱۲، نقصان کردن / ۱۱۵، نگوسارکردن / ۱۳۷، ننگ‌داشتن / ۱۲۲، نوآوردن / ۹۷، نومیدشدن / ۱۲۲، نیرومندکردن / ۱۳۶، نیست شدن / ۱۰۰، هلاک کردن / ۱۲۳، هویداکردن / ۱۱۰، وصیّت کردن / ۱۳۷، یاری کردن / ۱۱۲.

۵ـعبارات فعلی:

از جای ببردن / ۱۷۱، از حدّ درگذشتن / ۱۳۱، از راه بگشتن / ۱۷۸، از هم بشدن / ۲۴، باهوش آمدن / ۱۳۱، به باد بردادن / ۶۰، به باد کردن / ۱۴، به پای خاستن / ۱۲۹، به پای داشتن / ۲۵، به پای کردن / ۴۰، به جای آوردن / ۱۱۰، به زاد برآمدن / ۲۰۸، به یک سوی شدن / ۱۱۹، چشم در پیش افکندن / ۱۳۶، چشم فرو گرفتن / ۲۱۹، در پرده شدن / ۱۲۵، در زینهار گرفتن / ۱۶۵، دل بر کاری نهادن / ۱۱۵، زپس بردن / ۶۰، زپس رفتن / ۶۰.

۶ـپسوند «هـ» پس از صفت فاعلی برای مبالغه:

سوگند خواره = حلّاف / ۷۹

۷ـنشانهٔ استفهام:

ای / ۱۴، ۱۲۰ و ...

ب ـ ویژگیهای آوایی

۱ـ تحوّل صامتها

هـ / ۱: استه = هسته / ۱۳۸، ۱۷۷، ۲۰۱

ز / ژ: مژه = مزه / ۱۱۴، ۱۲۱؛ مزده = مژده / ۱۹۷، ۹۶

ج / ژ: نیجو = نیژو / ۲۱۵؛ دانژه = دانجه / ۲۱۵

و / ب: لویشه = لیبشه / ۱۷۶؛ بزغ = وزغ / ۱۹۸؛ سایه‌وان = سایه‌بان / ۱۲۹؛ زور = زبر / ۷۳؛ نبشتن = نوشتن / ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۸؛ برزیدن = ورزیدن / ۹۷؛ بام = فام / ۴۲؛ ف / و: خوه = خفه / ۲۰۳؛ بیوکندن = بیفکندن / ۴۶؛ اوکنده = افکنده / ۱۴۱؛ نب / م: جمنده = جنبنده / ۱۱۸

۲ـ تحوّل مصوّتها

اندوهگن = اندوهگین / ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴

برزیگر = برزگر / ۱۱۳

فریشته = فرشته / ۱۲۲

۳ـ ادغام

د تـ / تـ: بتّر = بدتر / ۱۲۵

ت تـ / تـ: سختر = سخت‌تر / ۱۰۳

۴ـ حذف و اضافه

استبر = ستبر / ۶۳

پناگاه = پناه‌گاه / ۱۷۴

شناو = شنا / ۵۵

نگوسار = نگونسار / ۱۳۷، ۲۱۰

پ ـ ویژگیهای لغوی

زبان تراجم‌الاعاجم ساده است و تغییرات آوایی و ساختی و لغات شاذّ و گویشی در آن کمتر دیده می‌شود.

به پاره‌ای از لغات و ترکیبات کهن این فرهنگ اشاره‌ای می‌کنیم:

آب برین = جرف / ۱۹۴؛ آسمانه / ۵۶، ۱۰۵؛ استبر / ۶۳؛ استه / ۱۳۸؛ بام = فام / ۴۲؛ بامژه / ۱۱۴؛ بر کسی دادن = الاملاء / ۱۵۴؛ پای گشادن زن / ۸۳؛ چفته کردن / ۱۷۸؛ دانژه / ۲۱۵؛ درزیی کردن / ۱۹۷؛ دشمناگی / ۹۱؛ سمانه / ۱۶۸؛ شادکامه کردن / ۱۹۸؛ شناو کردن / ۵۵؛ شُه = افّ / ۱۱۶؛ فاواشدن / ۱۱۵؛ فاوا گردانیدن / ۲۱۱؛ فاوا گشتن / ۱۷۸؛ لویشه / ۱۷۶؛ مزده = مژده / ۱۹۷، ۹۶؛ مژه یافتن / ۱۲۱؛ میشنه = الضأن / ۲۰۱؛ نسو کردن / ۱۵۵، ۱۶۱؛ نمائش آب = السراب / ۵۸؛ نمونه کردن = الاشارة / ۱۷۱؛ نیجو[۱۱] = العدس / ۲۱۵؛ هروهمه = کُلّ / ۱۵

روش تصحیح

* در تصحیح این فرهنگ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک را که در تاریخ ۶۶۸ هـ.ق کتابت شده و قدیم‌ترین نسخه است، اساس قرار دادیم و با دو نسخهٔ ایاصوفیّه،

---

۱۱. صورتهای دیگر این واژه: مرجو، مژو، نیژو، مجو.

مورّخ ۷۱۳ هـ. ق و آستان قدس، مورّخ ۹۶۴ هـ. ق، مقابله کردیم. کلمات و عباراتی را که در نسخهٔ اساس از بین رفته بود از نسخهٔ ایاصوفیّه نقل کردیم و در متن بین دو قلّاب [ ] نهادیم.

* در برخی از جاهای مورد لزوم، لغت و برابری را که در نسخهٔ اساس وجود نداشت از دو نسخهٔ دیگر در متن وارد کردیم.

* در رسم‌الخط کتاب همه جا حروف **ب** و **ج** و **ک**، را، که به جای **پ** و **چ** و **گ** نگارش یافته بود، به صورت معمول درآوردیم و دیگر ویژگیها را ـ تا جایی که امکانات چاپ اجازه می‌داد ـ در متن حفظ کردیم.

* صورت درست برخی از کلمات نسخه بدل‌ها را در پاورقی نشان دادیم و برخی دیگر را که غلط بودن آن آشکار بود به همان صورت آوردیم.

مسعود قاسمی ـ محمود مُدبّری

۱۳۸۸/۸/۸

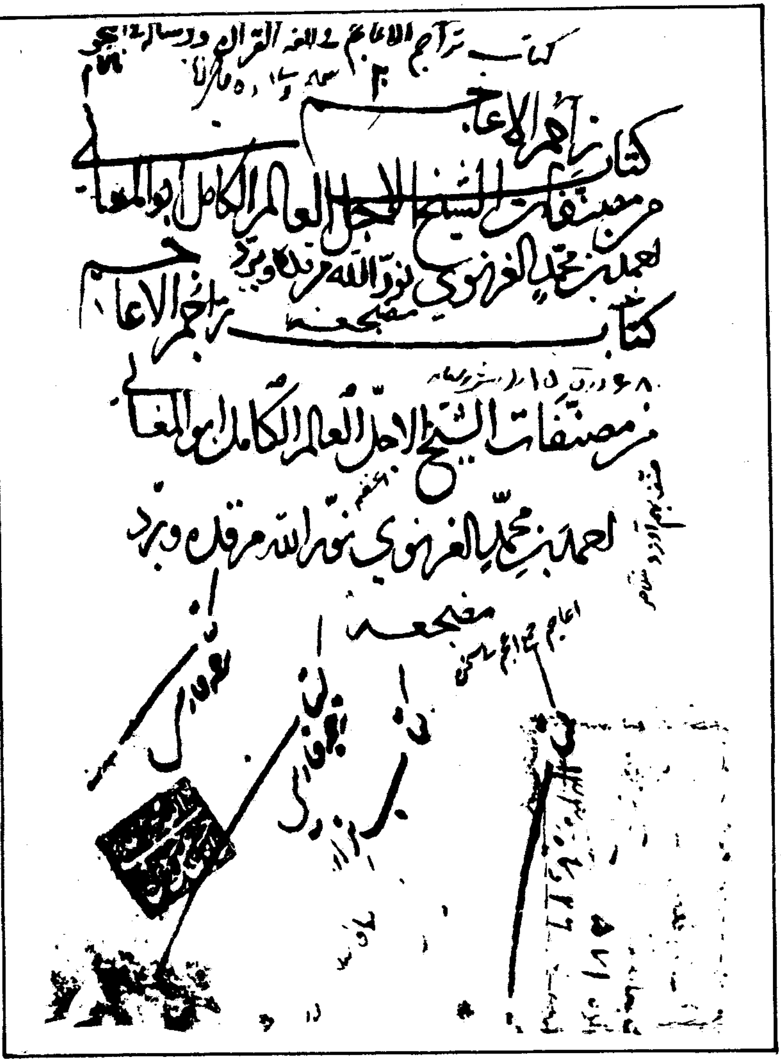

صفحهٔ پشت نسخهٔ مورّخ ۶۶۸هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)

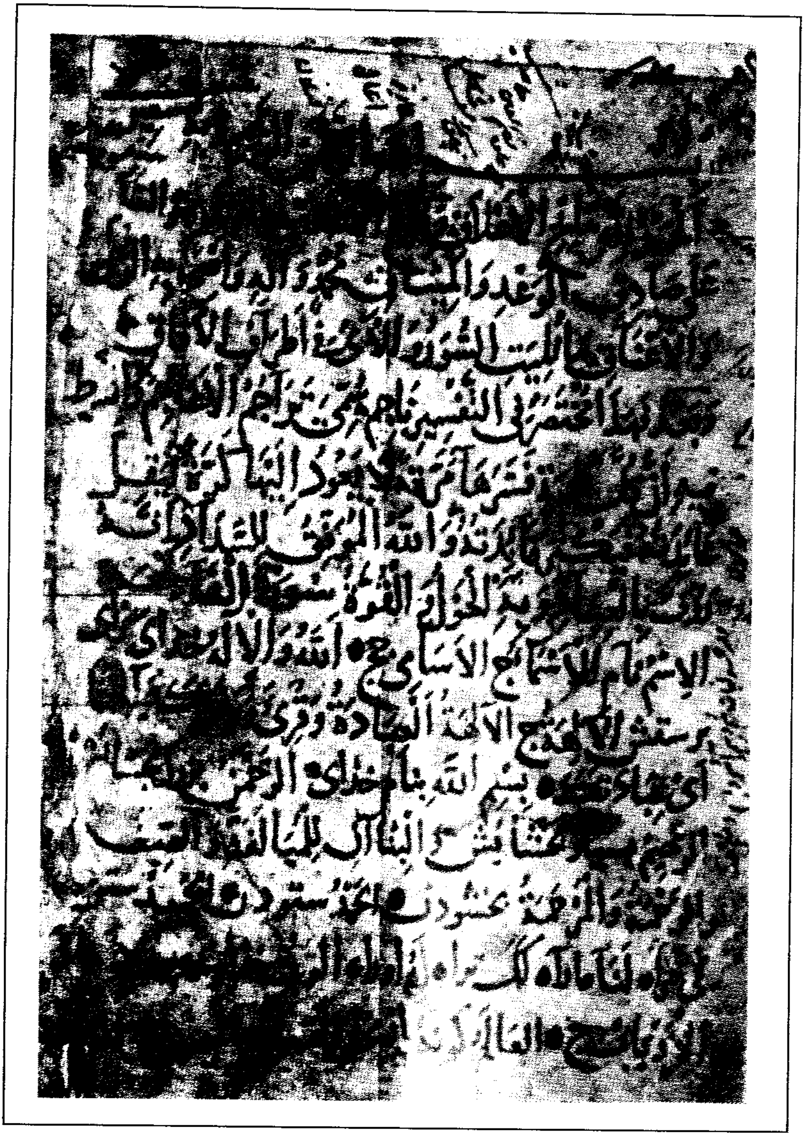

صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)

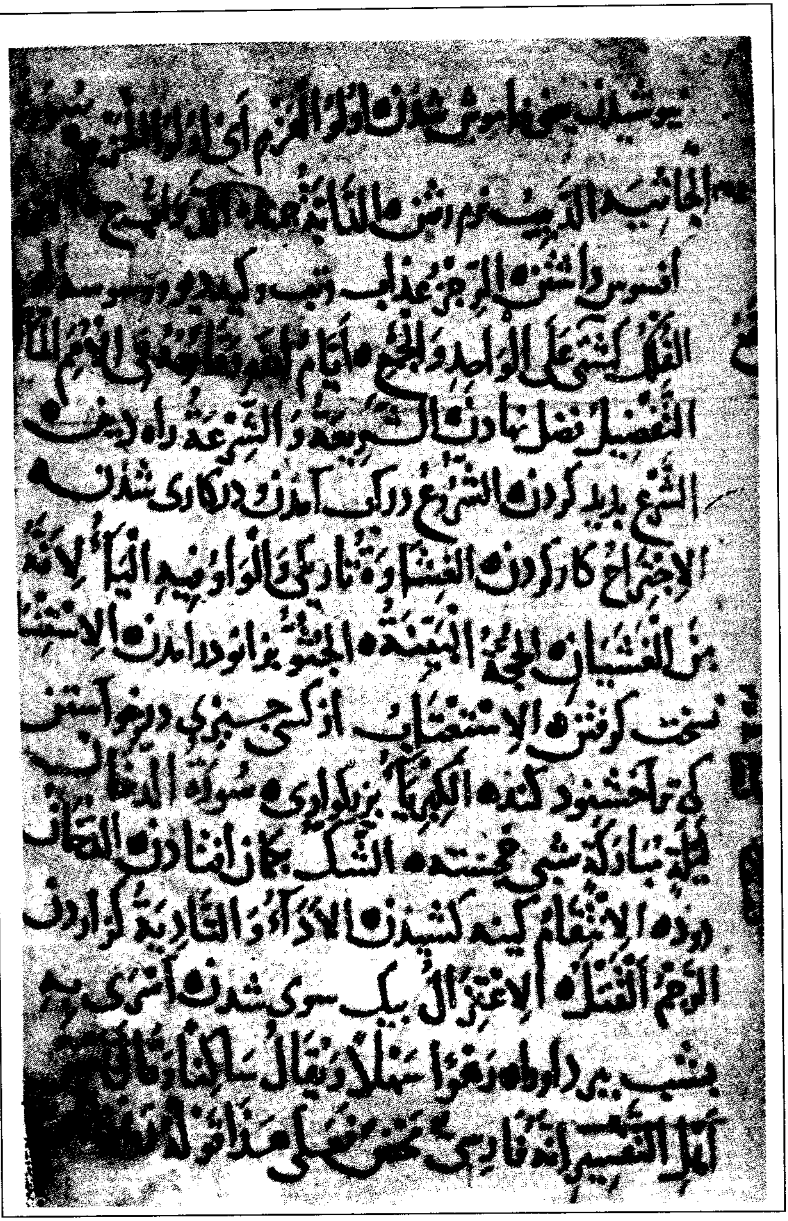

صفحه‌ای از نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)

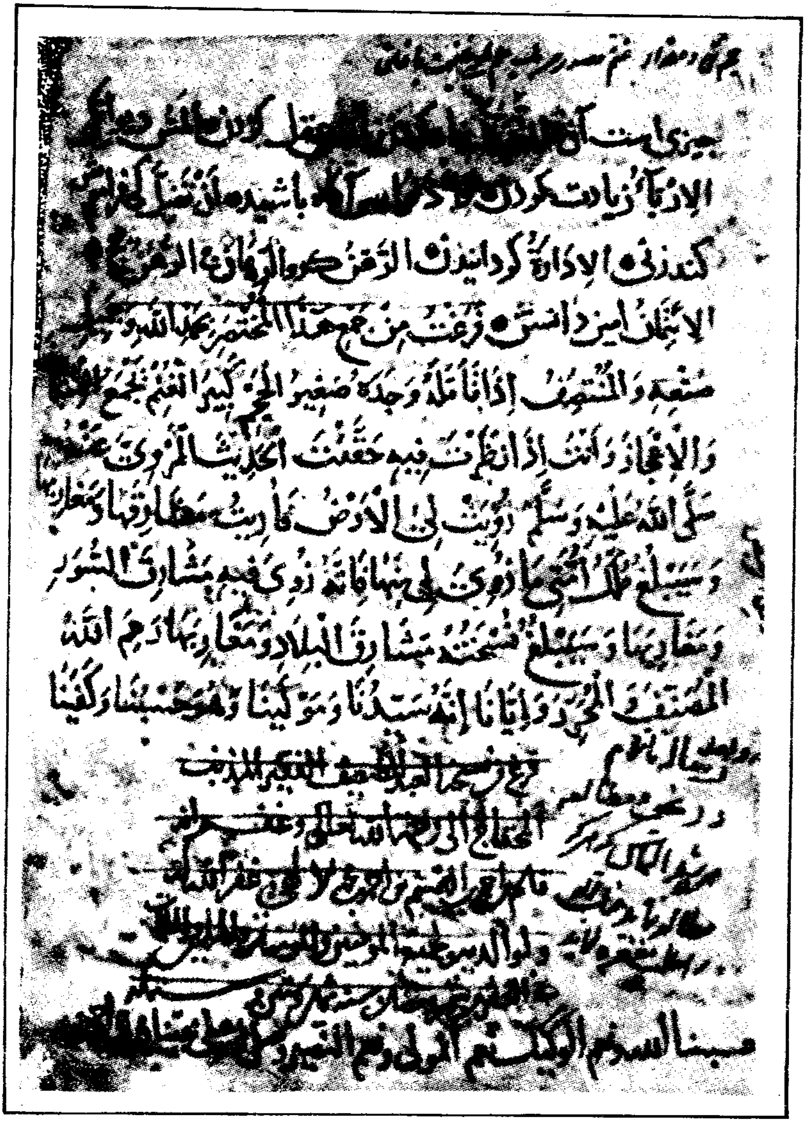

صفحهٔ آخر نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)

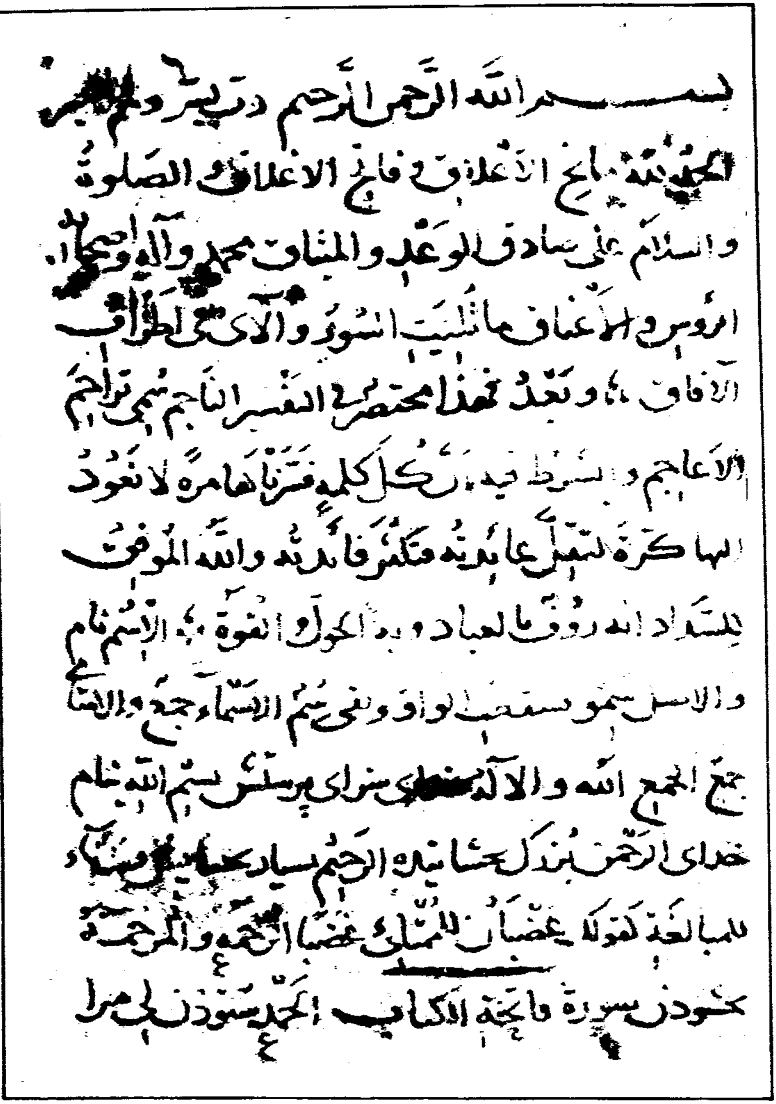
بسم الله الرحمن الرحيم رب يسّر وتمّم بالخير
الحمد لله مانح الأعلاق وفاتح الأغلاق والصلوة
والسلام على صادق الوعد والميثاق محمد وآله وأصحابه
أطواق الأعناق ما ثبتت السور والآى مع أطواق
الآفاق وبعد فهذا مختصر في التفسير الناجم سمي تراجم
الأعاجم وشرط فيه ذكر كل كلمة فسرناها مرة لا نعود
إليها كرة لتسهل على المبتدئ وتكثر فائدته والله الموفق
للسداد إنه رؤوف بالعباد وبه الحول والقوة الاسم نام
والاسم سمو سقط منه الواو وبني منه الأسماء جمع والأسامي
جمع الجمع الله والإله سزاى پرستش بسم الله بنام
خداى الرحمن بخشاينده الرحيم بسيار بخشاينده
للمبالغة كقولك غضبان للممتلئ غضبا الرحمة والمرحمة
بخشودن سورة فاتحة الكتاب الحمد ستودن

صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۷۱۳ هـ. ق، اياصوفيه

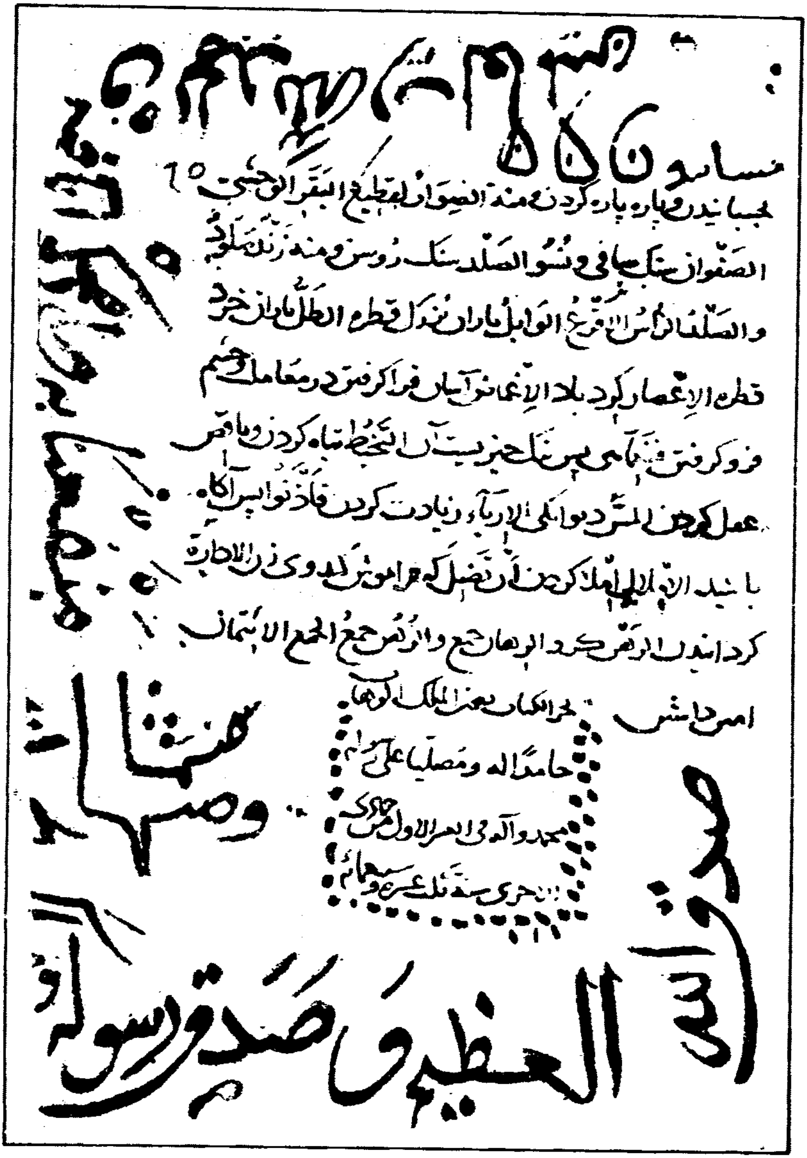

صفحهٔ آخر نسخهٔ مورّخ ۷۱۳ هـ. ق، ایاصوفیه

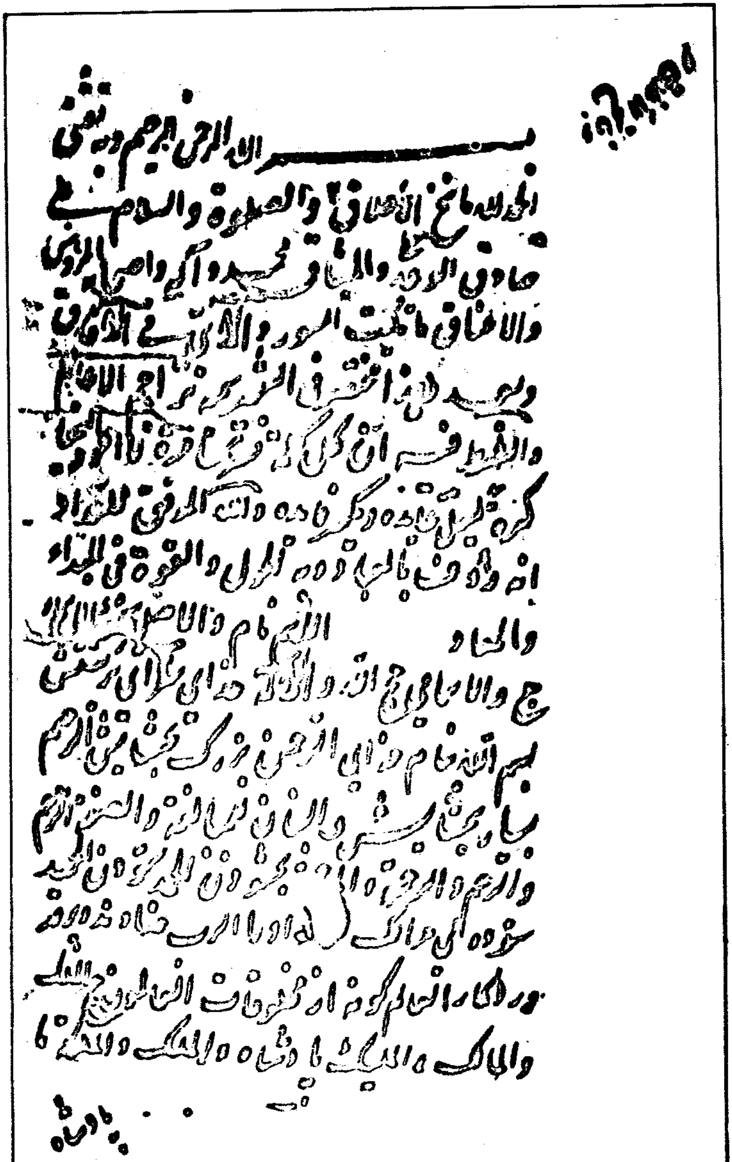
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمد لله ... والصلوة والسلام علی

صفحهٔ نخست نسخهٔ مورّخ ۹۶۴ هـ.ق، کتابخانهٔ آستان قدس

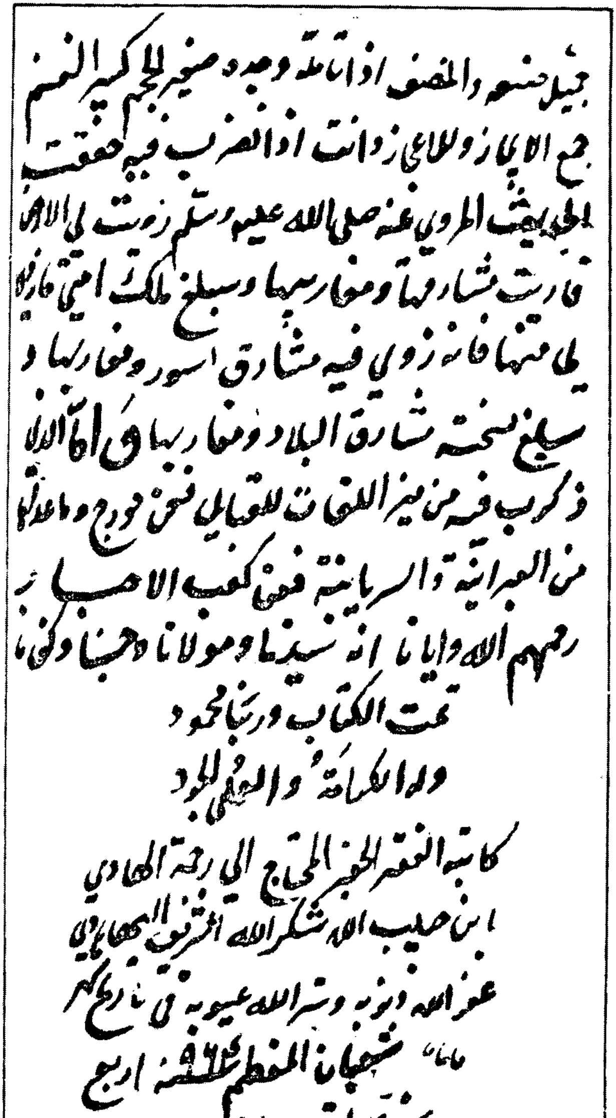
جميل حسنه والمصنف اذا تاملته وجدته صغير الحجم كبير النفع
جم الايجاز ولا اعجاز ذوات اذا انضرب فيه حققت
الحديث المروي عنه صلى الله عليه وسلم زويت لي الارض
فاريت مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي
لي منها فانه زوي فيه مشارق اسور ومغاربها و
سيبلغ نسخته مشارق البلاد ومغاربها في اقاليم الدنيا
ذكرت فيه من نبذ اللغات للقبايل فمن فورج وما علقا
من العبرانية والسريانية فمن كعب الاحبار
رحمهم الله وايانا انه سيدنا ومولانا وحسبنا ونعم ما
تمت الكتاب وربنا محمود
وله المكارم والعلى والجود
كاتبه الفقير الحقير المحتاج الى رحمة الهادي
ابن حبيب الله شكرالله الشريف الجهابادي
غفرالله ذنوبه وستر الله عيوبه في تاريخ شهر
شعبان المعظم ۹۶۴ سنه اربع
ستين تسعمايه

صفحهٔ پایان نسخهٔ مورّخ ۹۶۴ هـ. ق، کتابخانهٔ آستان قدس

فهرست سوره‌ها

الفاتحة: ۲
النّاس: ۵
الفلق: ۶
الأخلاص: ۷
تبّت: ۸
النّصر: ۹
الكافرون: ۱۰
الكوثر: ۱۱
الماعون: ۱۲
قريش: ۱۳
الفيل: ۱۴
الهمزة: ۱۵
العصر: ۱۷
التكاثر: ۱۸
القارعة: ۱۹
العاديات: ۲۱
الزلزلة: ۲۳
البيّنة: ۲۴
القدر: ۲۶
العلق: ۲۷
التّين: ۲۹
الم نشرح: ۳۰
الضّحى: ۳۱
اللّيل: ۳۲
الشّمس: ۳۴
البلد: ۳۶
الفجر: ۳۸
الغاشية: ۴۰
الأعلى: ۴۲
الطّارق: ۴۳
البروج: ۴۴
الانشقاق: ۴۶

المطفّفین: ۴۸
الانفطار: ۵۰
التکویر: ۵۱
عبس: ۵۳
النازعات: ۵۵
عمّ: ۵۷
المرسلات: ۶۰
الدّهر: ۶۲
القیمة: ۶۵
المدّثّر: ۶۷
المزّمّل: ۶۹
الجنّ: ۷۱
نوح: ۷۳
المعارج: ۸۵
الحاقّة: ۷۷
ن: ۷۹
الملک: ۸۱
المتحرّم: ۸۳
الطّلاق: ۸۵
التّغابن: ۸۷
المنافقین: ۸۸
الجمعة: ۸۹
الصّف: ۹۰
الممتحنة: ۹۱
الحشر: ۹۲
المجادلة: ۹۴
الحدید: ۹۶
الواقعة: ۹۸
الرّحمن: ۱۰۰
القمر: ۱۰۲
النّجم: ۱۰۴
الطّور: ۱۰۵
الذّاریات: ۱۰۶
ق: ۱۰۸
الحجرات: ۱۱۰
الفتح: ۱۱۲
محمّد: ۱۱۴
الاحقاف: ۱۱۶
الجاثیة: ۱۱۸
الدّخان: ۱۱۹
الزّخرف: ۱۲۰
عسق: ۱۲۳
السّجدة: ۱۲۵
المؤمن: ۱۲۷
الزّمر: ۱۲۹
ص: ۱۳۱
الصّافات: ۱۳۳
یس: ۱۳۶
الفاطر: ۱۳۸
سبا: ۱۳۹
الأحزاب: ۱۴۲
السّجدة: ۱۴۵
لقمان: ۱۴۶
الرّوم: ۱۴۷

العنکبوت: ۱۴۸
القصص: ۱۴۹
النّمل: ۱۵۵*
الشعراء: ۱۵۰
الفرقان: ۱۵۲
النّور: ۱۵۶
المؤمنون: ۱۵۹
الحجّ: ۱۶۱
الأنبیاء: ۱۶۵
طه: ۱۶۷
مریم: ۱۷۰
الکهف: ۱۷۲
بنی‌اسرایل: ۱۷۶
النّحل: ۱۷۸
الحجر: ۱۸۰
ابرهیم: ۱۸۱
الرّعد: ۱۸۲
یوسف: ۱۸۴
یونس: ۱۸۹
التّوبة: ۱۹۱
الأنفال: ۱۹۵
الأعراف: ۱۹۷
الأنعام: ۲۰۰
المائدة: ۲۰۳
النّساء: ۲۰۸
آل عمران: ۲۱۲
البقرة: ۲۱۵

* سورهٔ النّمل، در متن کتاب، اشتباهاً بعد از سورهٔ الفرقان آمده که باید بعد از سورهٔ القصص باشد.

تراجم الاعاجم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ وَ بِـه نَسْتَعِينُ[۱]

اَلْحَمدُلِلهِ مانِحِ الْاَعْلاقِ وَ فاتِحِ الْاَغْلاقِ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ صادِقِ الْوَعْدِ وَ الْميثاقِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الرُّؤُسِ وَ الْاَعْناقِ ماتُلِيَتِ السُّوَرُ وَ الآیُ فی اَطْرافِ[۲] الْآفاقِ.

وَ بَعْدُ فَهٰذا مُخْتَصَرٌ فِی التَّفْسيرِ النّاجِمِ[۳] سُمِّیَ[۴] تَراجِمُ الْاَعاجِمَ وَ الشَّرْطُ فِيهِ اَنَّ كُلَّ كَلِمَةٍ فَسَّرَها مَرَّةً لايَعُودُ[۵] اِلَيْها كَرَّةً لِيَقِلَّ[۶] عائِدَتُهُ فَيَكْثُرَ[۷] فائِدَتُهُ[۸] وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدادِ اِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ وَ بِهِ الْحَوْلُ وَ الْقُوَّةُ.

۱ـ ص: ربِّ يسّروتمم بالخير. ق: و به نقتی.

۲ـ ق، کلمهٔ اطراف را ندارد.

۳ـ اساس: ناجم. ق، ندارد.

۴ـ ق: سمه.

۵ـ ص: لانعود. ق: لااعود.

۶ـ ص: لتقل

۷ـ ص: فتكثر. ق: ويكسر.

۸ ـ ق: فايده.

سُورَةُ الْفاتِحَة

الاِسْمُ: نام[۱]. الْاَسْماءُ، ج. الاَسامی، جج.[۲]
اللهُ و الاِلٰهُ: خدای سزای پرستش. الآلِهَةُ،
ج. الآلِهَةُ اَلْعِبادَةُ و قُرِئَ وَ یَذَرَكَ وَ آلِهَتَا اَیْ
عِبادَتَكَ.[۳]
بِسْمِ اللهِ: بنام خدای.
الرَّحْمٰنُ: بزرگ بخشایش.[۴]
الرَّحیمُ: بسیار بخشایش. البناآن للمبالغة
والصفـ[ـة][۵].
الرَّحْمُ[۶] والرَّحْمَةُ والمَرْحَمَةُ: بخشودن.
الحَمْدُ[۷]: ستودن.

الحَمیدُ[۸]: ستوده.[۹]
لی: مرا.
لَنا: مارا.[۱۰]
لَكَ: ترا.[۱۱]
لَهُ: اورا.[۱۲]
الرَّبُّ: خداوند و پروردگار. الاَرْبابُ، ج.[۱۳]
الْعالَمُ: گونه‌ای از مخلوقات. العالَمینْ،[۱۴] ج.

۱ ـ ص: والاصل سموّ فسقطت الواو و بقی سم. ق: والاصل سمؤ.
۲ ـجج = جمعِ جمع.
۳ـ در (ص و ق) این عبارت عربی نیامده.
۴ ـ ص: بخشاینده.
۵ ـ ص: والبناء للمبالغة کقولك غضبانِ للمتلـئ غضبا. ق: البنان للمبالغة و الصفة.
۶ ـ در اساس به سبب فرسودگی ناخوانا شده و از لسان و «ق» تصحیح شد. ص، ندارد.
۷ ـ در ص پیش از این کلمه عنوان «سورة فاتحة الکتاب» نوشته شده است.
۸ ـ ص، این کلمه ومعنایش را ندارد.
۹ ـ در اساس به علت فرسودگی (ستو).
۱۰ ـ ص و ق ندارد.
۱۱ ـ ص: مرترا. ق، روی کلمه لکه‌ای است.
۱۲ ـ ص: مراورا.
۱۳ ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ ـ ص و ق: العالمون.

المَلِكُ و المالِكُ و المَليكُ: پادشاه. **المُلوكُ**، ج.[۱۵]

المُلك و المَلَكُوت و المَمْلَكَةُ: پادشاهی.[۱۶]

اليَوْمُ: روز. الاَيّامُ، ج.[۱۷]

الدّينُ: جزا دادن. وطاعت. و عادت.[۱۸]

اِيّاكَ: ترا.

نَعْبُدُ: پرستیم.

العِبادَةُ: پرستیدن.

نَسْتَعينُ: یاری خواهیم[۱۹].

الاِسْتِعانَةُ: یاری خواستن.

المُسْتَعانُ: آنك یاری ازو خواهند[۲۰].

اِهْدِنا: راه نمای ما را[۲۱].

الهِدايَةُ: راه نمودن در هر چیزی[۲۲].

الصِّراطُ: راه. وَ الْاَصْلُ فيهِ السّينُ.

المُسْتَقيمُ: راست.

الاِسْتِقامَةُ: راست ایستادن.

الَّذی: آنك.

الَّذينَ: آنانك.

اَنْعَمْتَ[۲۳]: نیکی کردی تو[۲۴].

الاِنْعامُ: نعمت دادن[۲۵].

عَلیٰ: بر[۲۶].

عَلَيْهِمْ: برایشان.

غَيْرَ: جزو نه.

الغَضَبُ: خشم گرفتن.

المَغْضُوبُ: خشم گرفته.

لا: نه.

۱۵ ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ ـ ص: الملك پادشاه شدن المملكة پادشاهی. ق: والملك و الملكة پادشاه شدن.

۱۷ ـ در ص و ق: والاصل ایوام.

۱۸ ـ ص: الدین جزا دادن و حکم کردن و فرمان بردار گشتن و مقهور کردن. یوم‌الدین روز حساب و جزا. ق: الدین جزا دادن.

۱۹ ـ ص: می‌خواهیم،

۲۰ ـ ص و ق، ندارد،

۲۱ ـ ق: بنمای راه ما را.

۲۲ ـ ص: راه نمودن در همه کارها و الهدی راه نمودن در دین. ق: راه نمودن در همه کاری. الهدی...

۲۳ ـ قسمتی از این کلمه در نسخهٔ اساس محو شده.

۲۴ ـ ص و ق: نیکی کردی.

۲۵ ـ ص: نیکی کردن و....

۲۶ ـ ق: علیه: براو مرد.

الضَّالینَ: گُم راهان. جَمْعُ، الضَّالُ[۲۷]. **آمینَ و اَمینَ**: چنین باد. وَهِیَ کَلِمَةٌ
الضَّلالُ وَ الضَّلالَةُ: بی‌راه شدن[۲۸]. [سریانیة][۲۹]

۲۷ ـ ص و ق، ندارد.
۲۸ ـ ص: گمراه و...
۲۹ ـ در نسخهٔ اساس زیر وصلهٔ صحافی از بین رفته است، نقل از ص وق.

سُورَةُ النَّاس

قُلْ: بگوی[۱] تو مرد.

القَوْلُ: گفتن.

العَوْذُ و العِياذُ و المَعاذُ: پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجائی[۲].

اَعُوذُ: پناه میگیرم.

اَلْاِنْسانُ: مردم. الاِنْسُ وَ النَّاسُ[۳] وَ الْأُناسُ، ج.الاِنْسیّ، یکی. الاَناسیّ، ج[۴].

مِنْ وَ عَنْ: از. فَمِنْ لِلاتّصالِ وَ عَنْ لِلْانفِصالِ.

الشَّرُّ: بدی.

الوَسْواسُ: دیو وسوسه کننده.

یُوَسْوِسُ: وسوسه کند.

الخَنّاسُ[۵]: واپس خزنده[۶] از شنیدن ذکر حق تعالی.

الخُنُوس: واپس خزیدن.

فی: در

الصَّدْرُ: سینه. الصُّدُورُ، ج.

الجِنَّةُ وَ الْجِنُّ: پریان. والْجِنَّةُ: دیوانگی.

۱ ـ ص و ق: بگو.

۲ ـ ص و ق: العوذ پناه گرفتن.

۳ ـ ص و ق، این جمع را ندارد.

۴ ـ ص و ق: والاناسی جمع الانسی.

۵ ـ ص: الوسوسة: اندیشهٔ بد در دل افکندن، ق: اندیشه در....

۶ ـ ص و ق، از این قسمت تا آخر عبارت را ندارد.

سُورَةُ الفَلَق

الفَلَقُ: شکاف. و روشنی صبح. و گویند چاهی است در دوزخ[۱]. مِنَ الْفَلْقِ وَهُوَ الشَّقُّ.[۲].

مٰا: آنچه. مٰا: چه[۳] مٰا: چیست. مٰا: نه.

خَلَقَ: بیافرید.

الخَلْقُ: آفریدن. و دروغ گفتن. و اندازه کردن.[۴]

الغٰاسِقُ: تاریکی شب.

الغُسُوقُ: تاریك شدن شب.

اِذْ وَ اِذٰا، چون. اِذْ[۵]، وقت ماضی را. اِذٰا، وقت مستقبل را.

وَقَبَ: در آمد.

الوُقُوبُ: در آمدن تاریکی.

النَّفّاثٰاتُ: زنان در دمنده در جادوئی[۶].

النَّفْثُ: در دمیدن افسون گر[۷].

العُقَد: گرهها. العُقْدَةُ، یکی[۸].

العَقْدُ: بستن.

الحٰاسِدُ[۹]: بدخواه.

الحَسَدُ و الحُسُود[۱۰]: بد خواستن.

۱ ـ ص و ق، این عبارت را ندارد.

۲ ـ ق: الانفلاق: شکافته شدن.

۳ ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن. ق: آفریدن.

۵ ـ ص و ق، از این قسمت به بعد را ندارد.

۶ ـ ص و ق، «در جادویی» را ندارد.

۷ ـ ق:.... لغة قریش.

۸ ـ ص: العقدة گره. العقد جمع.

۹ ـ ق: الحاسد و الحسود.

۱۰ ـ ص وق، «الحسود» را ندارد.

سُورَةُ الْإِخْلاص

هُوَ: او.
اَحَدٌ: یکی[۱].
الصَّمَدُ: مهتر. و پناه محتاجان[۲].
لَمْ یَلِدْ: کس را نزاد.
وَلَمْ یُولَدْ: و از کس نزاد.
الوِلادَةُ: زادن.
الوَلَدُ: فرزند. الاَوْلادُ، ج[۳].
الوَالِدُ: پدر[۳]
الوَالِدَةُ: مادر. الوَالِدَاتُ، ج[۳].
الکَوْنُ وَ الْکَیْنُونَةُ: بودن.
وَلَمْ یَکُنْ: و نبود و نیست و نباشد[۴].
الکُفُؤُ معا[۵]: همتا.
اَحَدٌ: هیچ کس.

۱ ـ ص و ق:....والاصل وحد.
۲ ـ ص: پناه نیازمندان وهو السید المصمودای المقصود کالقبض بمعنی المقبوض والمسد بمعنی الممسود. ق: پناه. لغة قریش وهوالسید.
۳ ـ ص و ق، ندارد.
۴ ـ ص وق: نبود و نباشد.
۵ـ برروی «کفؤ» علامت «معاً» است، یعنی این کلمه به دو وجه خوانده می‌شود، و یك معنا دارد. کلمهٔ «معاً» دراین متن برروی بسیاری از کلماتی که به دو صورت خوانده می‌شود قرار دارد.

سُورَةُ تَبَّت[۱]

التَّبابُ: هلاك شدن. و زیان کار شدن.
تَبَّتْ: هلاك شد. و زیان کار شد.
یَدَا اَبِی لَهَبٍ: دو دست ابولهب[۲].
الیَدُ: دست.[۳] الاَیْدِی، ج.
ما اَغْنَیَ: بی نیاز نکرد.
عَنِّـی: از من. عنَّا: از ما. عَنْهُ: ازو مرد[۴].
المَالُ: خواسته[۵]. الاَمْوَالُ،ج.
الکَسْبُ: گرد کردن[۶].
سَیَصْلَی: سرانجام در شود[۷].
الصُّلاَ: سوخته شدن. و به آتش گرم شدن به آن[۸].
النَّارُ: آتش[۹].
ذَاتُ: خداوند.
اللَّهَبُ: زبانه آتش.
المَرأة وَ الاِمْرَاَةُ: زن.
الحَمَّالَةُ: زن بارکش.
الحَطَب: هیزم.
الجِیدُ و الْعُنُقُ[۱۰]: گردن.
هَاوَهِـیَ: آن زن.
الحَبْل: رسن.
المَسَد: لیف بافته[۱۱].

۱ـ ص: اللهب.
۲ـ ق: بولهب.
۳ـ ص:...والاصل یَدْیُ، ق: والاصل یَدَیٌ
۴ـ ص: عنه: ازو.ق، ندارد.
۵ـ ص و ق:...والاصل مول.
۶ـ ص: کردن و اندوختن، ق: کردن.
۷ـ... در آتش.
۸ـ ص: الصُلی در آتش شدن. ق: الصلی سوخته شدن به آتش و گرم شدن بدان. عبارت نسخهٔ اساس نباید درست باشد. جملهٔ «به آتش گرم شدن» روی پارهٔ صحافی نونویس شده. عبارت صحیح با توجّه به نسخهٔ «ق» ظاهراً چنین بوده است: سوخته شدن به آتش و گرم شدن به آن.
۹ـ ص:... والاصل نور. النیران جمع. ق: والاصل نور.
۱۰ـ ق، «العنق» را ندارد.
۱۱ـ ص: بافه. ق: تافته.

سُورَةُ النَّصْر

جَاءَ: آمد.

المَجِيء: آمدن.

النَّصْر: یاری کردن.

الفَتْحُ: گشادن. وَمِنْهُ الفُتُوح[۱].

رَأَيْتَ: دیدی تو مرد.

الرُّؤيَةُ: دیدن.

يَدْ خُلُونَ: درآ[یند][۲].

الدُّخولُ: در آمدن.

الدِّينُ: کیش.

الفَوْجُ: گروه الاَفْوَاجُ، ج.

فَسَبِّحْ: پس تسبیح کن.

التَّسْبِيحُ: خدای را به‌پاکی یاد کردن.

اِسْتَغْفِرْ: آمرزش خواه[۳].

الاِسْتِغْفَارُ: طَلَبُ الْمَغْفِرَة[۴].

معا اَنَّ: بدرستی.

اِنَّهُ: بدرستی کی او[۵].

التَّوَّابُ: توبه دهنده. و توبه کننده[۶].

۱ـ ص و ق، «ومنه الفتوح» را ندارد.

۲ـ ص و ق: در می آیند.

۳ـ ص:... ازو

۴ـ ص: آمرزش خواستن یعنی طلب المغفرة

۵ـ ص: بدرستی او. کان: بود.

۶ـ ص: توبه دهنده و توبه کار و توبه پذیر. ق: توبه ده و توبه پذیر

سُورَةُ الْکَافِرُون

یَاءَیُّهَا الْکَافِرُونَ: ای نا گرویدگان[۱].

الْکُفْرُ: کافر شدن و ناگرویدن[۲] بخدای عَزَّوَجَلَّ[۳].

لَاأَعْبُدُ: نپرستم.

تَعْبُدُونَ: پرستید شما[۴].

أَنْتُم: شما.

أَنَا: من.

نَحْنُ: ما

العَابِدُ: پرستنده. العَابِدُونَ، ج.

لَکُمْ: شمارا.

دِیْنُکُمْ: دین شما[۵].

وَلِیَ دِین: و مرا دین من[۶].

۱ـ ص: ای ناگروندگان.

۲ـ ق: ندارد.

۳ـ ص: فقط «کافر شدن».

۴ـ ص: من ماتعبدون: آنچ پرستید شما.

۵ـ ص: لکم دینکم شما را دین شما. ق: شماراست دین شما

۶ـ ق: و مراست...

سُورَةُ الْکَوْثَر

اِنّا: بدرستی کی ما[۱].

اَعْطَیْناكَ: دادیم ترا.

الاِعْطَاءُ: دادن[۲].

الکَوْثَرْ: نیکی بسیار. و گویند[۳] جوئی است در بهشت. و گویند چهار یار[۴]: [کاف][۵]، ابوبکر. واو، ابوحفص. ثا، عثمان. را، حیدر[۴۶]. وَالْوَاوُ زِیدَتْ للـ[الحاق][۵].

فَصَلِّ: پس نماز کن.

المُصَلّی: نماز کننده. و درود دهنده.

المُصَلّون[۷]، ج.

المُصَلّی: نمازگاه.

وَانْحَرْ: و دست بر سینه نه.

النَّحْرُ: شتر کشتن. و دست بر سینه نهادن در نماز[۸].

الشّا[نئ][۹]: دشمن[۱۰].

الشَّنَآنُ معاً[۱۱]: دشمن داشتن.

الاَبْتَر: دنبال بریده شده و بی فرزند[۱۲].

البَتْر: بریدن.

۱ـ ص و ق: ماییم.

۲ـ ص: الاعطاء والانطاء: دادن وقدقراء النبی صلی‌الله علیه وسلم انا انطیناك، ق: لغة لُوَیّ بن غالب کسر هذه لغة وهی لغة قیس ابن غیلان فی جمیع الکلام.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: چهار یار مصطفی علیه‌السلام.

۵ـ در نسخهٔ اساس به‌سبب صحافی محو شده و از نسخهٔ ص تصحیح گردید.

۶ـ در نسخهٔ ق زیر سطری که نام سه خلیفهٔ اول آمده نوشته شده: علیهما اللعنة و زیر نام حضرت امیر: علیه‌السلام.

۷ـ ص: للصلون.

۸ـ ص: «درنماز» را ندارد. وبجای آن آمده: شانِئُك دشمن تو.

۹ـ در نسخهٔ اساس در اثر صحافی این قسمت از کلمه محو شده و برروی آن نوشته شد«الشان» که از نسخهٔ «ق» تصحیح شد.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ض: الشنان والشناآن.

۱۲ـ ص: دم بریده، ق: دم بریده و بی فرزند. اساس: دنبال بریده شدن فرزند.

سُورَةُ الْمَاعُون

التَّكْذِيبُ: بدروغ زن داشتن.
يُكَـذِّبُ: بدروغ زن دارد.
ذَاكَ[۱] وَ ذٰلِك: آن مرد.
الدَّعُّ: دور کردن[۲].
يَدُعُّ: دور کند[۳].
اليَتِيمُ: بی‌پدر.
الحَضُّ: برکار[۴] انگیختن.
وَلَايَحُضُّ: و نه انگیزد[۵].
الطَّعَامُ: خورش.
المِسْكِينُ: بیچاره. المَسَاكِينُ، ج[۶].

المَسْكَنَةُ: بیچارگی[۷].
الوَيْلُ: وای. و گویند وادئی است در دوزخ[۸].
الصَّلٰوةُ: نماز و درود[۹]. الصَّلَوَاتُ، ج.
السَّاهِي: غافِل[۱۰].
يُرَا ؤُنَ: بروی[۱۱] کار کنند[۱۲].
يَمْنَعُونَ: باز دارند.
المَنْعُ: باز داشتن.
المَاعُونُ: زکوة، مِنَ الْمَعْنِ وَ هُوَ الْمَاءُ الْقَلِيلُ[۱۳].

۱ـ ص و ق، ندارد.
۲ـ ص: دور کردن و به‌عنف راندن.
۳ـ ص: دور کند و به‌عنف راند.
۴ـ ق: برکاریی.
۵ـ ص: يحض: برکار انگیزد. ق: يحض: برانگیزد.
۶ـ ص و ق: مسکین: درویش.
۷ـ ص و ق: مسکنة: درویشی.
۸ـ ص و ق: و يقال وادٍ فی جهنم.
۹ـ ص و ق «درود» را ندارد.
۱۰ـ ق: فراموش کار.
۱۱ـ ص: بروی و ریا.
۱۲ـ ص: المرآة والرئآء: بروی وریا کار کردن.
۱۳ـ ص:... قال ابوعبیده الماعون فی الجاهلیة العَطاءُ والمنفعة و فی الاسلام الزکوة والطاعة وقال ابن عباس رضی‌الله عنهما: الماعون العارية.
۱۳ـ ق:... و آلات خانه.

سُورَةُ قُرَیش

الاِیلَافُ: الف دادن و الف گرفتن.
قُریش: قبیله‌ئی است، مِن القَرْشِ و هُو الکَسْبُ و الجَمْعُ.
الرِّحْلَةُ: بار بر نهادن.
الـشِّتاء: زمستان.
الصَّیْفُ: تابستان.
لِیَعْبُد: گو بپرست[۱]
هٰذَا: این.
البَیْت: خانه. البُیُوتُ، ج.
اَطْعَمَهُمْ: خورش داد ایشان را.
الاِطْعٰامُ: خورش دادن.
الجُوعُ: گرسنه شدن.
آمَنَهُمْ: ایمن کرد ایشان را.
الخَوْفُ: ترسیدن.

۱ـ ص و ق: لیعبدوا: گو بپرستید.

سُورَةُ الفِيل

اَلَمْ تَرَ: ای[۱] ندیدی.

کَیْفَ: چگونه.

فَعَلَ: کرد[۲].

الفِعْلُ وَ الجَعْلُ: کردن.

الصَّاحِبُ: یار و خداوند. الاَصْحَابُ، ج.

الفِیلُ: پیل[۳].

اَلَمْ یَجْعَلْ: ای[۴] نکرد.

الکَیْدُ: بدی سگالیدن.

التَّضْلِیلُ وَ الاِضْلَالُ[۵]: گم راه کردن. و بباد کردن[۶].

اَلاِرْسَالُ: فرستادن[۷].

الطَّیْرُ: مُرغان. الطَّائِرُ، یکی.

الطَّیَرَانُ: پریدن.

اَبَابِیلَ: گلّهاء مرغان. وَاحِدُهَا، اِبَّوْلٌ مِنْ تَابُلَ اَیِ اجْتَمَعَ وَ مِنْهُ الاِبِلُ.

تَرْمِیهِمْ: می اندازد[۸] برایشان.

الرَّمْیُ: انداختن. و دشنام دادن.

الحَجَرُ: سنگ. اسم جنس است. الحِجَارَةُ، ج عَلَی غَیْرِ قِیَاسٍ.

السِّجِّیلُ: سنگ گل؛ فَارِسِیٌّ مُعَرَّبٌ وَ قِیلَ اِسْمٌ لِلسَّمَاءِ الدُّنْیَا[۹].

العَصْفُ: برگ کشت. وَقِیلَ النُّخَالَةُ[۱۰].

الاَکْلُ: خوردن.

۱ـ ص: أ.

۲ـ ص و ق: بکرد.

۳ـ ص:...الافیال والفُیول جمع.

۴ـ ص: أ.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص: گمراه خواندن و باطل کردن.

۷ـ ص: ارسل: فرستاد، ق: ارسل: بفرستاد.

۸ـ ص و ق: می اندازند.

۹ـ ص:... وقیل من سجیل ای من السماء الدنیا.

۹ـ ق:... وقیل من سجیل ای من السماء وهو اسم بالسماء الدنیا.

۱۰ـ ص: وهو النحالة ایضاً.

۱۰ـ ق: بلغة بنی حنفة [ظ: حنیفة] و هوالنحالة بلغة قریش.

سُورَةُ الهُمَزَة

كُلٌّ: هر و همه.
الهُمَزَةُ: بدگوی در پیش روی[۱].
اللُّمَزَةُ: بدگوی پس پشت.
الجَمْعُ: گِرْد کردن.
جَمَعَ: گرد کرد.
العِدَّةُ وَ الْعَد[د][۲]: شمار[۳].
العَدُّ: شمردن. وَ **التَّعْدِيدُ** مُبَالَغَتُهُ[۳].
عَدَّدَهُ: بشمرد آن‌را.
التَّعْدِيدُ: بارها شمردن.
يَحْسَبُ معا: پندارد.
الحُسْبَانُ: پنداشتن.
اَخْلَدَهُ: جاوید کرد او را.
كَلَّا: نچنانست[۴]. و گویند حقاً.
النَّبْذُ: انداختن. وَ مِنْهُ النَّبِيذُ لِاَنَّهُ يُنْبَذُ فِي
المِعْصَرِ[۵].
لَيُنْبَذَنَّ: هرآینه اند[اخته][۶] شود.
الحَطْمُ: شکستن: وَمِنْهُ الْحُطَامُ الْمُتَكَسِّرُ[۷]
الْيَابِسُ مِنَ النَّباتِ.
الحُطَمَةُ: دوزخ.
المُوقَدَةُ: آتش افروخته.
الاِيقَادُ: بر افروختن آتش[۸].
الَّتِي: آن زن.
مَا اَدْرَيكَ: چه دانا کرد ترا.
الاِطِّلَاعُ: دیده ور شدن.
تَطَّلِعُ: دیده ور شود.
الفُؤَادُ: دل. الاَفْئِدَةُ، ج.
المُوصَدَةُ: در بسته[۹].

۱ـ ص و ق: در روی.
۲ـ در نسخهٔ اساس به سبب صحافی «العد» است.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ق: چنانست.
۵ـ ص و ق: المعصرة.
۶ـ از ص و ق تصحیح شد.
۷ـ ص: للمنکسر.
۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص: در بسته.

الاِيصَادُ: در ببستن[۱۰].

العِمَادُ وَ اَلْعَمُودُ: ستون. العُمُدُ و العَمَدُ معاً، ج.

المَدُّ: كشيدن[۱۱].

المُمَدَّدَةُ: كشيده.

التَّمْدِيدُ: نيك كشيدن. مُبَالَغَةُ الْمَدِّ[۱۲].

الاِمْدَادُ: مدد كردن.

۱۰ـ ص: در بستن من الوصيد و هى كِنّ فى الجبل.

۱۰ـ ق:... من الوصيدة و...

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

۱۲ـ ص: كشيدن.

۱۲ـ ق: نيك كشيدن.

سُورَةُ الْعَصْرِ

وَالْعَصْرِ: بحقّ نماز دیگر[1]. **وَالْعَصْرُ:** الدَّهْرُ اَیْضاً.

الْخُسْرُ و الْخُسْرَانُ: زیان کار شدن[2].

الإِخْسَارُ وَ التَّخْسِیرُ: بکاهانیدن[3].

اِلَّا: مگر.

آمَنُوا: بگرویدند[4].

الْإِیْمَانُ: بگرویدن. وآمن کردن[5].

عَمِلُوا: بکردند[6].

اَلْعَمَل: کردار. الاَعمالُ، ج[7].

الصَّالِحَة: کردار نیك. الصَّالِحَاتُ، ج.

تَواصَوا: اندرز کردند.

التَّوَاصِی: یکدیگر را اندرز کردن.

الْحَقُّ: راست[8].

الصَّبر: شکیبائی کردن.

۱ـ ص: والواوللقسم.

۲ـ ق: الخسران و الخسارة: زیان کردن.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص: گرویدند.

۵ـ ص: گرویدن و ایمن کردن، ق: بگرویدن و ایمن کردن.

۶ـ ص: کردند.

۷ـ ص و ق: کار کردن و کار، الاعمال جمع.

۸ـ ص و ق: راستی.

سُورَةُ التَّكَاثُر[۱]

اَلْإِلْهَاء: مشغول كردن.

اَلْهيكُمُ: مشغول كرد شما را.

التَّكَاثُرُ: فخر كردن ببسيارى مال[۲].

حَتَّى: تا.

زُرْتُمُ: زيارت كرديد شما.

الزِّيَارَةُ: بپرسش رفتن.

المَقْبُرَةُ معا: گورستان المَقَابِرْ،ج

[القَبرُ]:[۳] گور. القُبُورُ، ج[۴].

سَوْفَ: زود بود[۵].

تَعْلَمُونَ: بدانيد شما.

العِلم: دانستن.

ثُمَّ: پس.

لَوْ: اگر.

اليَقِينُ: بى گمانى[۶].

لَتَرَوُنَّ[۷]: ببينيد شما.

الجَحِيم: آتش بزرگ.

العَيْنُ: ديدن به‌چشم.

السُّؤَالُ وَ الْمَسْئَلَة: خواستن و پرسيدن[۸].

لَتُسْئَلُنَّ: هرآئنه پرسيده شويد شما.

يَوْمَئِذٍ: آن روز. وَالْاَصْلُ فِيه، يَوْمَ اِذْكَانَ.
كَذا فَاسْقِط[۹] الْجُمْلَةُ وَ عُوِّضَ مِنْهَا التَّنوِينُ.

اَلنَّعِيمُ: آسائش.

۱ـ ق: الهيكم.

۲ـ ص، (مال) را ندارد.

۳ـ در نسخهٔ اساس محو شده است.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص و ق: زود.

۶ـ ص و ق: بى گمان.

۷ـ ص و ق: هرآينه...

۸ـ ص: پرسيدن.

۸ـ ق: السؤال: پرسيدن.

۹ـ ص و ق: فاسقطت.

سُورَةُ الْقَارِعَة

القَارِعَةُ: قيامت.
القَرْعُ: کوفتن. وَمِنْهُ الْمقرعَة.
الفَرَاشُ: پروانه.
المَبْثُوثُ: پراکنده.[۱]
البَثُّ: پراکنده کردن.[۲]
الجَبَل: کوه. الجِبَالُ، ج.
العِهْنُ: پشم رنگین.[۳]
المَنْفُوش: از هم واکرده.
النَّفْشُ: از هم واکردن پشم و پنبه. و چرا کردن گوسفند[۴] بشب بی‌شبان.
مَنْ: هرکه.
ثَقُلَتْ: گران شد.
الثِّقْلُ: گران شدن.
الوَزْنُ: بر سختن.
المَوْزونُ: بر سخته.[۵]
المِيزَان: ترازو. و المَوازِينُ، ج.[۶]
إمَّا: لِلتَّفْضِيل. و اَمَّا: لِلتَّفْصِيل، هر دو معنی آمده.[۷] و
إمَّا: لِلتَّخْيِير. و اَمَّا: لِلتَّخْبِيرِ.[۸]
عِيشَةٌ رَاضِيَةٌ: اَیْ مَرْضِيَّةٌ، زندگانی پسندیده.
خَفَّتْ: سبك شد.
الخِفَّةُ: سبك شدن.
أُمٌّ: مادر. واصل. و جای.[۹] [۱۰] الأُمَّهَاتُ، ج.

۱ـ ص: پراکنده کرده.
۲ـ ق: پراکندن.
۳ـ ق:... لغة تميم
۴ـ ق: اشتر و گوسفند.
۵ـ ص و ق:... الموازين جمع.
۶ـ ص و ق، ندارد.
۷ـ ص و ق: و هر دو متضمن شرط‌اند. در این دو نسخه پس از (النفش) آمده.
۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص، کلمهٔ «جای» را ندارد.
۱۰ـ ص و ق: والاصل أُمّهة.

الهَاوِيَةُ: دوزخ، ذَاتُ هُوِيٍّ فِيَها.[۱۱]

الحَامِيَةُ: گرم شده.

الحَمْيُ: گرم شدن. وَمِنْهُ[۱۲] الْحُمَّى.

الإِحْمَاءُ: گرم كردن.[۱۳]

۱۱ـ ص: الهُوِيُّ: فرو افتادن. ماهيه: چيست آن.
۱۲ـ ص و ق، ندارد.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْعَادِيَات

الْعَدْوُ: دویدن.

وَالعَادِيَاتِ: بحقّ اسبان دونده.[۱]

الضَّبْحُ: آواز نفس اسب آمدن در حال دویدن.

الاِيرَاءُ: آتش[۲] بیرون آوردن.

القَدْحُ: آتش زدن.

اَلاغارَةُ: تاراج کردن.

الصُّبْحُ وَ الْاِصْبَاحُ[۳]: روشنی وقت سپیده دم.

اَثَرْنَ: برانگیختند.

الاِثَارَةُ: برانگیختن گرد[۴]. وْ شورانیدن[۵] زمین. و میغ آوردن باد.

النَّقْعُ: گرد.

وَسَطْنَ: در میان در آمدند[۶].

الوُسُوطُ: در میان شدن.

كَنُودُ: ناسپاس[۷].

الخَيْر: نیکی.[۸]

الحُبُّ: دوستی.

الشَّهِيدُ: گواه. و حاضر[۹]. الشُّهَدَاءُ[۱۰]، ج.

شَهِدَ[۱۱]: گواهی داد. وحاضر شد.

۱ـ ص و ق: العادیات: اسبان دونده.

۲ـ ق: آ.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ق: گرد برانگیختن.

۵ـ ص: شیار کردن.

۶ـ ص و ق: شدند.

۷ـ ق: نسپاس. لغة كنانه.

۸ـ ص:... وهوالمال ایضا. ق: وهوالمال، بلغة جرهم.

۹ـ ق: ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ درنسخهٔ اساس: الشهد.

الشَّدِيدُ: سخت.
بُعْثِرَ: زیر و زبر کرده شد.
[البَعْثَرَةُ][۱۲]: بهم بر کردن متاع.[۱۳]
التَّحْصِيلُ: حاصل کردن.
الخَبِيرُ: آگاه [از همه چیزها][۱۴]

۱۲ـ درنسخهٔ اساس: العثرة.
۱۳ـ ص و ق: بعد از این عبارت آمده، القبر گور القبور جمع.
۱۴ـ در حاشیه آمده و در متن با علامت مشخص شده.

سُورَةُ الزَّلْزَلَة[1]

الزِّلْزَالُ: جنبانیدن.

زُلْزِلَتْ: جُنبانیده شد.

الاَرْضُ: زمین.

اَخْرَجَتْ: بیرون آورد.

الاِخْراج: بیرون آوردن.

الثِّقْلُ: بار و بنه. الاَثْقَالُ، ج.

الثَّقَلَین: پری و آدمی[2].

تُحَدِّثُ: خبر دهد.

التَّحْدِیثُ: حدیث[3] کردن. و خبر دادن.

اَوْحَی: بفرمود.

الاِیْحَاءُ: وحی فرستادن[4]. و فرمودن. و الهام دادن.

یَصْدُرُ: باز گردد.

الصَّدْرُ معاً: باز گشتن.

اَشْتَاتًا: پراکندگان.

شَتًّی: پراکنده. وَلَایَدْخُلُهَا التَّنْوِینُ[5].

الاِرَاءَةُ: فرانمودن.

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ: همسنگ مورچهٔ ی خرد.

۱ـ ص: الزلزال، ق: اذازلزلت.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: وحی کردن و فرستادن و...

۵ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ البَيِّنَة

الاَهْلُ: کسها.[۱]

الکِتَابُ: نوشته[۲]. الکُتُبْ، ج.

اَلْاِشراك: انباز کردن[۳].

المُشْرِكُ: آنك بت را انباز خدای گوید[۴].

المُشْرِكُون [ج][۵].

الشَّرِيكُ: انباز. الشُّرَكاءُ، ج[۶].

الاِشْتِرَاكُ: انباز شدن باکسی[۶].

الاِنْفِكَاكُ: وا[۷] ایستادن. وازهم بشدن.

مُنْفَكِيّن: یعنی منقطعین[۸].

الاِتْيَانُ: آمدن.

البَيِّنَةُ: پیدایی و حجّت[۹]. البَيِّنات، ج.

الرَّسُول: پیغمبر[۱۰] فرستاده. الرُّسْلُ معا، ج.

الرِّسَالَةُ: پیغام[۱۱].

التِّلاوَة: خواندن.

الصُّحُفُ: کُرَّاسها. [۱۲]واحِدُهَا، صَحِیفه.

التَّطْهِير: پاك[۱۳] کردن.

القَيِّمُ وَ الْقَيِّمَةُ: راست.

التَّفَرُّقُ: پراکنده شدن.

الاِيتاءُ: دادن.

۱ـ ص: کسان.

۲ـ ص و ق: نُبشته.

۳ـ ص: انباز گفتن و انباز کردن.

۴ـ ص: خدا. ق: انباز خدا کند.

۵ـ جمع مشرك در ص و ق نیامده و در نسخه اساس بعد از مشرکون «و» آمده و با توجه به مشرك مشرکون علامت «ج» افزوده شد.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ق: باز.

۸ـ ص و ق: منتهین باز ایستادگان.

۹ـ ص: حجت پیدا، ق: پیدایی.

۱۰ـ ق: پیغام بر.

۱۱ـ ص: پیغامبری.

۱۲ـ ص و ق، ندارد.

۱۳ـ ق: باز.

اوُتُوا: داده شدند.
يُوتُوا[۱۴]: بدهند.
اُمِرُوا: فرموده شدند.
الاَمْرُ: فرمودن. و بسيار كردن.[۱۵]
الاِخْلَاصُ: ويژه كردن.
الخالِصُ: بی آميزش.[۱۵]
الحَنِيفُ: برگشته[۱۶] از كيشهاء بد. الْحُنَفَاءُ، ج.
الاِقَامَةُ: بپای داشتن.
الزَّكوةُ: حقّ خدای.[۱۷]
جَهَنَّمَ: دوزخ. مَعْرِفَةٌ[۱۸] لَاتَنْصَرِفُ.
الخُلُودُ: جاويد شدن[۱۹].
الاَبَدُ: هميشه.
اُولَئِكَ: آن گروه.
خَيْرُ الْبَرِيَّةِ: بهترين خلقان[۲۰].
البَرْءُ: آفريدن.
البَرَى: خاك.
الجَزَاءُ: پاداش دادن.
عِنْدَ: نزديك.
الجَنَّةُ: بهشت. الجَنَّاتُ، ج.
العَدْنُ: پيوسته بجائی بودن. وَ مِنْهُ الْمَعْدَنُ.
تَجْرِى: می رود.[۲۱]
الجَرْىُ: رفتن.
تَحْتَ: زير.
النَّهْرُ: جوی. الاَنْهَارُ، ج.
رَضِيَ: خشنود شد.
الرِّضَى: خشنود شدن. و خشنود[۲۲] گردانيدن.
المَرْضَاة: خشنودی.[۲۳]
خَشِيَ: بترسيد.
الخَشْيَةُ: ترسانيدن[۲۴].

۱۴ـ ص: يوتون.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ق: پاك گشته.
۱۷ـ ص: حق خدای تعالی و پاكی و افزونی، ق: حق خدای كه به درويش دهند.
۱۸ـ ق: معرف.
۱۹ـ ص: جاويدانه شدن، ق: جاودانه شدن.
۲۰ـ ص: آفريدگان، ق: خلقانند.
۲۱ـ ص و ق، ندارد.
۲۲ـ ص، ندارد.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.
۲۴ـ ص: ترسيدن، ق، ندارد.

سُورَةُ الْقَدْر

اَنْزَلْنَاهُ: فرو فرستاديم او را.

الاِنزال و التَّنزيل: فرو فرستادن.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ: شب قدر.

اللَّيل: شب اللَّيالِ، ج.

القَدْرُ: اندازه[۱].

اَلْفُ شَهْرٍ: هزار ماه.

تَنَزَّلُ: فرود[۲] آيد. اَصْلَهُ، تَتَنَزَّلُ[۳].

التَّنَزُّلُ وَ النُّزُولُ[۴]: فرود[۵] آمدن.

المَلَكُ: فريشته[۶]. المَلاَئِكَةُ، ج[۷].

الرُّوحُ: جان. و جبرئل. و نام فرشته است.[۸]

الاِذْنُ: دستورى[۹] و فرمان.

السَّلاَمُ: درود.

المَطْلَع: وقت برآمدن[۱۰].

الفَجْرُ: سپيده دم.

۱ـ ق: اندا.

۲ـ ص: فرو.

۳ـ ق: تتنز.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص و ق: فرو.

۶ـ ق: فرشته.

۷ـ ص: وَ اصله مالك. الملائكة جمع من الاَلُوك و هوالرسالة. ق: والاصل ملايكه من الالوك و هى الرساله. الملايكة، ج.

۸ـ ص: فريشته ايست كه او يك صف ايستد.

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص: برآمدن.

سُورَةُ العَلَق

القِرَاءَةُ وَ الْقُرْآنُ: خواندن.

اِقْرَأْ: بخوان.

العَلَقة: خون بسته. العَلَقُ، ج.

الاَكْرَمُ: گرامی تر.

عَلَّمَ: در آموزانید.

التَّعْلِيمُ: در آموزانیدن.

القَلَم: م[۲]. الاَقْلَامُ، ج.

لَيَطْغَى: هراینه از حدّ در گذرد.

الطُّغْيَانُ وَ الطَّغْوَى وَ الطَّاغِيَةُ: از حدّ در گذشتن.

اَنْ: کی.

الاِسْتِغْنَاءُ: بی نیاز شدن.

اِلَى: تا و به[۳].

الرُّجُوعُ وَ الرُّجْعَى: باز گشتن.

النَّهْيُ: سرباز زدن[۴].

العَبْد: بنده. العَبِید و العِباد، ج.

الهُدَى: راه نمودن در دین.[۵]

اَوْ وَ اَمْ[۶]**:** یا.

تَوَلَّى: روی بگردانید.

التَّوَلِّي: برگشتن. و دوستی داشتن با کسی. و به کار کسی قیام کردن. و ولایت راندن.[۷]

التَّقْوَى: پرهیزکاری[۸].

اِنْ و لَئِن: اگر.

الاِنتهاء: باز ایستادن. و بغایت رسیدن. وَهُوَ اَنْ [يَبْلغَ السَّيلُ اِلَى[۹]] النَّهْیِ[۱۰] اَیِ

۱ـ ص و ق، ندارد.

۲ـ ص: خامهٔ تراشیده و تیر قمار و تیرقرعه.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص و ق: باز زدن

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص: روی بگردانیدن و دوستی داشتن با کسی و قیام کردن بکار کسی.

۸ـ ص:... واصله وَقْوَی، ق:... والاصل وقوی فابد لو التاء من الواوکما ابدلو فی التخمه اصله وخمه من الوفایة.

۹ـ در نسخهٔ اساس از بین رفته از «ص و ق» نقل شد.

۱۰ـ ص: البحر.

الْغَدِيرِ فَيَمْتَنِعُ عَنِ الْجَرَيَانِ.
[لَنَسْفَعاً][۱۱]: هرآینه بگیریم.
السَّفْعُ: گرفتن[۱۲].
النَّاصِيَةُ: موی پیشانی. [النَّـواصِـيّ، ج][۱۳].
كاذِبَة: دروغ زن.
الكِذْبُ وَ الْكَذِبُ: دروغ گفتن.[۱۴]
خَاطِئَةُ: خطا کننده.[۱۵]
لِيَدْعُ: گوی بخوان.[۱۶].

الدُّعاءُ وَ الدَّعْوَةُ[۱۷]: خواندن.
النَّادِي وَ النَّدِيُّ: انجمن گاه[۱۸].
الزَّبَانِيَة: دوزخ بانان. الواحِد، زبانٍ. وَ يُقالُ زِبْنِيٌّ[۱۹] مِنَ الزَّبْنِ وَ هُوَ الدَّفْعُ.
الإِطَاعَةُ: فرمان بردن[۲۰].
السُّجُودُ: سجده کردن.[۲۱]
الاِقْتِرَابُ: نزدیك شدن.
أُسْجُدْ: سجده کن[۲۲].
اِقْتَرِبْ: نزدیك شو[۲۳].

۱۱ـ از«ص و ق» تصحیح شد.
۱۲ـ این معنا در ص از قلم افتاده. ق:... لغة قريش.
۱۳ـ ص ندارد و در اساس از بین رفته، از«ق» نقل شد.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ص: و گناه کار.
۱۶ـ ص: تا بخواند.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ص: انجمن، ق:... لغة هذيل.
۱۹ـ ص: زبنيّةٌ.
۲۰ـ ص: فرمان برداری کردن.
۲۱ـ ص: سر زمین نهادن.
۲۲ـ ص: سر بر زمین نه.
۲۳ـ این معنا در«ق» از قلم افتاده.

سُورَةُ التِّين

التِّينُ وَ الزَّيْتُونُ: دو کوهست بشام.

التِّينُ: انجیر.

الزَّيْتُونُ: زیتون[۱].

الطُّورُ: کوه پُر درخت، بِالسُّرْيَانِيَّةِ[۲].

سِينِينَ وَ سِينَاءُ معا: مبارك بود به‌زبان[۳] سریانی.

البَلَدُ: شهر. البِلادُ[۴]، ج.

الاَمِين: استوار یعنی مکّه.[۵]

قَدْ وَ لَقَدْ: بدرستی.

اَلاَحْسَن: مرد[۶] نیکوتر.

الحُسْنَى: زن نیکوتر[۶].

التَّقْوِيمُ: راست کردن.

الرَّدُّ: باز گردانیدن.

رَدَدْنَاهُ: باز گردانیدیم او را.

الاَسْفَلُ: فروتر و زیرتر[۷].

السَّافلين: فرودان[۸] و زیران[۷].

الاَجْرُ: مزد[۹].

المَنُّ: بریدن.

المَمْنُونُ: بریده[۱۰].

بَعْدُ: پس از آنك. رَفْعٌ عَلَى[۱۱] الْغَايَةِ.

اَلَيْسَ: ای نیست.

اَحْكَمِ الحَاكِمِين: حاکمتر حاکمان[۱۲].

الحَاكِمُ وَ الْحَكَمُ: داور[۱۳].

۱ـ ص: مرا.

۲ـ ص، ندارد.

۳ـ ص، ندارد، ق: باسریانیه ایضاً.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص: البلد الامین: شهر استوار یعنی مکه.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ص: فرودینان.

۹ـ ص وق:... وهوالمصدر ایضا.

۱۰ـ این معنا در «ص»از قلم افتاده.

۱۱ـ ق: من النایبة.

۱۲ـ ص و ق: حاکم ترین حکم کنندگان.

۱۳ـ ق، ندارد.

سُورَةُ اَلَمْ نَشْرَح

اَلَمْ نَشْرَحْ: ای گشاده نکردیم.

الشَّرْحُ: بدید کردن. و گشاده کردن دل[1].

وَضَعْنَا: بنهادیم.[2]

الوِزْرُ: گناه.

الاِنْقَاضُ: گران[3] بار کردن[4].

اَنْقَضَ: گران[3] بار کرد. حَتَّی یُسْمَعُ لَهُ نَقِیضٌ اَیْ صَوْتٌ.

الظَّهر وَ الْاَزْرُ[5]: پشت.

الرَّفْعُ: برداشتن.

رَفَعْنَا: برداشتیم.

الذِّکْر: یاد کردن. و **الذِّکْرُ:** الشَّرَفُ[6].

مَعَ: با.

العُسْرُ: دشخواری[7].

الیُسْر: آسانی.

الفَرَاغ: پرداختن.

النَّصَبُ: رنجه شدن.

الرَّغْبَةُ: خواستن[8].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: بنهادیم ما.

۳ـ ق: باز.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ق:...بلغة قریش.

۷ـ ص و ق: دشواری.

۸ـ ص:... وروی گردانیدن.

[سُورَةُ الضُّحی] [۱]

الضُّحَی: چاشتگاه.

السُّجُوُّ: آرام گرفتن.

سَجَی: آرام گرفت.

مَاوَدَّعَكَ: بدرود نکرد ترا.

التَّوْدِيعُ: بدرود کردن.

القِلَی: دشمن گرفتن [۲].

الآخِرَةُ: آن جهان.

الأُولَی: این جهان.

الوِجْدَانُ: یافتن.

الإِيوَاءُ: جای دادن.

الضَّالُّ: گم شده.

العَائِلُ: درویش.

العَيْلَةُ: درویشی. [۳]

القَهْرُ: خوار کردن. وکسی را شکستن [۴].

السَّائِلُ: خواهنده.

النَّهْرُ: بانگ برزدن [۵].

لَاتَنْهَرْ: بانگ برمزن.

۱ـ در نسخهٔ اساس نیست.

۲ـ ص: داشتن. ق:...لغة قريش.

۳ـ ق:... لغة هذيل.

۴ـ ص: فرو شکستن. ق:...و فرو شکستن.

۵ـ ق: بردن.

سُورَةُ اللَّيْل

الغِشْيَانُ: نزديك آمدن. و پوشيدن.[۱]
يَغْشَى: بپوشيد. وَمِنْهُ غاشية السَّرْجِ.
النَّهارُ: روشنی روز.
التَّجلِّی: روشن شدن.
تَجَلَّى: روشن شد.
الذَّكَرُ: نرینه. الذُّكُورُ[۲] وَ الذُّكْرَان، ج.
الأُنْثَى: ماده. الإناثُ[۲]، ج.
السَّعْيُ: كوشيدن. و در رفتن شتاب[۳] كردن.[۴]
الاِتِّقاءُ[۵]: پرهيز كردن.
اِتَّقَى[۶]: پرهيز كرد.[۷]
صَدَّقَ: [۸]براست گوی داشت. يُصَدِّقُ، تَصْدِيقاً.
الحُسْنَى: نيكوتر يعنی بهشت.
التَّيْسِيرُ: آسان كردن.
سَنُيَسِّرُهُ: زود بود كی آسان كنيم او را.
العُسْرَى: دشخواری[۹] يعنی دوزخ.
بَخِلَ: بخيلی كرد.
التَّرَدِّي: هلاك شدن. و از بالا بيفتادن.
الإِنْذارُ: بيم كردن.
التَّلَظِّي: زبانه زدن آتش.
الأَشقَى: بدبخت تر[۱۰].
الأَتْقَى: پرهيزكارتر.
التَّنجِيبُ: دوركردن.
يُجَنَّبُ: دور كرده شود.
التَّزَكِّي: زكوة دادن. و پاك[۱۱] شدن.

۱ـ ص: آمدن و پوشيدن. ق:...ومنه الغاشيه السرج.
۲ـ ص و ق، ندارد.
۳ـ ص: و بشتاب رفتن.
۴ـ ص: شَتَّى: پراكنده. ولايدخلها التنوين. ق: ستى: پراكنده.
۵ـ ق: اتقى.
۶ـ ق: اتقا.
۷ـ ص و ق:... واصله اِوْتَقَى.
۸ـ ص: راست.
۹ـ ص: دشواری.

الاِبْتِغَاءُ: جُستن. الاَعْلَی: برتر.
الوَجْهُ: روی. و رضا. الوُجُوهُ[۱۲]، ج.

۱۰ـ ق: بدبختر.
۱۱ـ ص: پاکی کردن. ق: پاك کردن.
۱۲ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الشَّمْس

الشَّمْس: آفتاب.
القَمَرُ: ماه.
التُّلُوُّ: ز[۱] پس رفتن.
تَلاَهَا: ز[۱] پس رفت آن‌را.[۲]
التَّجْلِيَةُ: روشن کردن.
جَلَّيَها: روشن کرد آن‌را.
السَّماءِ: آسمان. السَّمَوَات، ج.
بَنَى: بنا کرد.[۳]
البَنْيُ: بنا کردن[۴].
طَحَىٰ: بگسترانید[۵].
الطَّحْوُ وَ الدَّحْوُ: گستردن.
النَّفْسُ وَ الْجِسْمُ وَ الْجَسَدُ وَ البَدَن: تن.
التَّسْوِيَةُ: راست کردن.
سَوَّى: راست کرد[۶].
السَّوِيّ: راستی کردن.[۷]
الفُجُورُ: تباه کاری کردن. و دروغ گفتن.
الإِفْلاَحُ: برستن[۸].
التَّزْكِيَةُ: پاك کردن. و مدح گفتن[۹].
زَكَّاهٰا: [پاك] کرد آن‌را.
الخَيْبَةُ: نومید شدن.
خَابَ: نومید شد.

۱ـ ص: از.
۲ـ در نسخهٔ «ق» از اینجا تا اواخر سورهٔ طارق از قلم افتاده است.
۳ـ ص، ندارد.
۴ـ ص: البناء: بنیاد کردن.
۵ـ ص: طحا: بگسترد.
۶ـ ص: سوّاها: راست کرد آن‌را.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص: رستن.
۹ـ ص: کردن.

[التَّدْسِيَةُ][10]: گم نام کردن. و پنهان کردن.
دَسَّی: گم نام کرد[11].
ثَمُود: قبیله[ئی][12] است،مِنَ الثَّمَدِ وَ هُوَ اَلْمَاءُ القَلِيلُ.
الاِنْبِعَاثُ: برخاستن.
نَاقَةَاللهِ:نَصْبٌ عَلَی التَّحْذِيرِ[12].

النَّاقَةُ: شتر ماده.
السُّقْيَیٰ: آبشخور. وَ هُوَ اَلْمَصْدَرُ؛ اَيْضاً كَالرُّجْعَی وَ الْبُشْرَی.
العَقْرُ: پَیْ کردن. و کشتن.
الدَّمْدَمَـةُ: بزشت‌تـرین وجهی هلاك کردن[13]. وَ مِنْهُ وِ جْهٌ دَمِيمٌ.[14]
العُقْبَی وَ الْعُقُبُ وَ الْعَاقِبَة: پایان کار.

۱۰ـ دراصل محو شده از «ص» نقل گردید.
۱۱ـ ص:... و پنهان کرد.
۱۲ـ ص:... شتر خدای نصب...
۱۳ـ ص:... کشتن و هلاك کردن و سخن گفتن به خشم.
۱۴ـ ص: الذنب گناه، الذنوب، ج.

سُورَةُ الْبَلَد

الاِقْسَامُ: سوگند یاد کردن.[۱]

القَسَم: سوگند[۲].

الحُلُولُ: فرو[۳] آمدن.

الحِلُّ وَ الْحَلَالُ: شایسته.

وَلَدَ: بزاد[۴].

الوَلِيدُ: کودَك نوزاده. فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفعُولٍ.

الوِلْدَان، معا، ج[۴].

الکَبَد: سختی و رنج.

لَنْ يَقْدِرَ: نتواند.[۵]

القُدْرَةُ: توانستن.

الاِهْلَاك: نیست کردن.

اللُّبَدُ: بر[۶]هم نهاده. عَلَى التَّشْبِيهِ بِاللِّبْدِ.

العَيْنُ: چشم. العَيْنَانِ: دو[۷]. الاَعْيُنُ وَ الْعُيُونُ، ج.[۸]

اللِّسَان: زبان. وَ الْاَلْسُنُ[۹]، ج.

الشَّفَةُ: لب[۱۰].

النَّجْد: راه بر بالا.

الاِقْتِحَام: بعنف در[۱۱] کاری شدن.

العَقَبَةُ: گريوه.

فَكُّ رَقَبَةٍ: آزاد کردن بنده.

۱ـ ص: خوردن

۲ـ ص، ندارد.

۳ـ ص: فرود.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص، هرگز نتواند.

۶ـ ص: بسيار برهم نهاده.

۷ـ یعنی دو چشم.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص، ندارد.

۱۰ـ ص:...والاصل شفهة.

۱۱ـ در اساس دوبار نوشته شده.

الفَكُّ: گشادن.
الرَّقَبَةُ: گردن. الرِّقَابُ[۱۲]، ج.
المَسْغَبَةُ: گرسنگی.
ذُو: خداوند[۱۳].
المَقْرُبَةُ معا: خویشی

المَتْرَبَةُ: درویشی.
الاَيْمَنُ[۱۴] وَالمَيْمَنَةُ: سوی دست[۱۵] راست.
المَشْاَمَةُ: سوی دست[۱۵] چپ.
الآيَةُ: نشان. الآيَاتُ، ج.

۱۲ـ ص، ندارد.
۱۳ـ ص:...واصله ذَوَی اوذَوَو.
۱۴ـ ص، ندارد.
۱۵ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الْفَجْر

الْعَشْرُ: ده.

الشَّفْعُ: جفت.

الوِتْرُ: طاق.

السُّرَى: به‌شب رفتن[۱].

هَلْ: هست.

الحِجْرُ: خِرَد. سُمِّيَ بِهِ لِاَنَّهُ يَحْجُرُ صَاحِبَهُ عَمَّالَا يَعْنِيهِ كَمَا اَنَّ الْعَقْلَ يَعْقِلُهُ و عَنِ الْفُضُولِ وَ النُّهْيَةُ تَنْهَاهُ.

اِرَمَ: كورهٔ دمشقست. وَ يُقَالُ اِرَمَ: اَبُوعَادٍ.

مِثْلُها: مانند آن.

جَابُوا: ببريدند[۲].

الجَوْبُ: بريدن.

الصَّخْرُ: سنگ سخت.

الوَادِي: رود[۳]. الاَوْدِيَةُ[۴]، ج.

الوَتَد: ميخ. الاَوْتَادُ، ج.

الاِكثار: بسيار كردن.

الفَسَادُ: تباه شدن.

الصَّبُّ: ريختن.

صَبَّ: بريخت[۵].

السَّوْطُ: تازيانه.

العَذَابُ: رنج.

المِرْصَادُ وَ المَرْصَد[۶]: راهى كى برو نگاه‌بان باشد[۷]،

الاِبْتِلاءُ: آزمودن.

الاِكرامُ وَ التَّكْرِيمُ[۸]: گرامى كردن.

التَّنعِيمُ: به‌ناز پروردن.

القَدرُ: تنگ كردن روزى.

۱ـ ص: رفتن به شب.

۲ـ اين معنا در «ص» از قلم افتاده.

۳ـ ص: رودبار.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: ريخت.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص: راهى كه بران نگاه‌بانان باشند.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص: المحاضّه: يكديگر را بچيزى داشتن و برانگيختن.

الاِهَانَةُ: خوار کردن[۹].
بَل: نکه[۱۰].
التُّرَاثُ: میراث[۱۱].
اللَّمّ: با هم آوردن.
الاِحْبَابُ: دوست داشتن.[۱۲]
الجَمُّ: بسیار. وَمِنْهُ بِیرُجَمُومٌ.
الدَّكُّ: درهم[۱۳] شکستن.
الصَّفُّ: رَسته. وَ هُوَ المَصْدَرُ اَیْضاً.
جِیئَ:آورده شد.
التَّذَکُّرُ: با یاد[۱۴] آوردن.

اَنَّی: از کجا.
یَالَیْتَ: ای کاشکی.
التَّقْدِیمُ: از[۱۵] پیش فرستادن.
الحَیوةُ: زندگانی.
التَّعْذِیبُ: عذاب کردن.
الاِیثَاقُ: استوار کردن.
الوَثَاقُ: بند استوار.
الاِطْمِئنَانُ: آرام گرفتن.
المُطْمَئِنَّةُ: آرامیده[۱۶].

۱۰ـ ص: نه که.
۱۱ـ ص:...والاصل:وُراث.
۱۲ـ ص، ندارد.
۱۳ـ ص: کوفتن و...
۱۴ـ ص: بیاد.
۱۵ـ ص، ندارد.
۱۶ـ ص: آرامید.

سُورَةُ الغَاشِيَة

اَتَيكَ[۱]: آمد به‌تو.
الغَاشِيَةُ: قيامت.
الخُشُوعُ: فروتنی کردن.
السَّقْيُ: آب دادن.
آنِيَةٍ وَ آنٍ: به‌غایت گرمی رسیده.
الاَنْىُ وَ الاَنَى: به‌غایت گرمی رسیده. و گاه آمدن.
الضَّرِيعُ: خار خشك.
الاِسْمَانُ: فربه کردن.
نَاعِمَةٌ: تازه از اثر نعمت.
عَالِيَةٌ: بلند.
السَّمْعُ: شنودن[۲].
لَاغِيَةٌ: سخن[۳] بیهوده.

اللَّغْوُ: نافرجام گفتن.
العَيْنُ: چشمهٔ آب. العُيُون[۴] معا، ج.
السَّرِير: تخت. السُّرُر، ج.
الكُوبُ: کوزهٔ بی گوشه[۵]. الاَكْوَابُ، ج.
النُّمْرُقَةُ: معا بالش بر نشستنی. النَّمارِقُ، ج.
مَصْفُوفَةٌ: برسته نهاده.
الزَّرْبِيَّةُ: شاذروان. الزَّرَابِيُّ، ج. وَ لَيْسَتِ الْيَاءُ لِلنِّسْبَةِ.
النَّظَرُ: نگرستن.
الاِبِلُ: شتر. نام[۶] جنس است[۷].
النَّصْبُ: به‌پای کردن.
السَّطْحُ: گستردن[۸].

۱ـ ص: اتاك.
۲ـ ص: شنیدن.
۳ـ ص: سخنی.
۴ـ ص، ندارد.
۵ـ ص:... و بی‌دسته.
۶ـ ص: اسم.
۷ـص: والابل: السحاب.
۸ـ ص، ندارد.

التَّذْكِيرُ: با یاد کسی دادن[۹].
السَّيْطَرَةُ: گماشته[۱۰] شُدن.
الْمُسَيْطِرُ: بر گماشته. و نگه‌بان[۱۱].
الإِيَابُ: بازگشتن.
الحِسَابُ: شمردن[۱۲].

۹ـ ص: پند دادن و یاد دادن.
۱۰ـ ص: برگماشته.
۱۱ـ ص: نگاه‌بان.
۱۲ـ ص: شمار.

سُورَةُ الْاَعْلَی

التَّقْدِیرُ: اندازه کردن.

الْمَرْعَی: چراگاه.

الغُثَاء: خاشاك بر سرِآب. مُشْتَقٌّ[۱] مِنَ الْغَثَیَانِ.

الغَثْیُ وَ الْغَثَیَانُ: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن باشد.[۲]

الاَحْوَی: سیاه بام لب[۳].

الاِقْرَاءُ: قرآن بر کسی گرفتن. و قرآن خوان گردانیدن.

النِّسْیَانُ: فراموش کردن.

لاتَنْسَی: فراموش نکنی تو[۴].

الْمَشِیَّةُ: خواستن.

الْجَهْرُ: آواز برداشتن.

الْخَفَاءُ: پنهان شدن.

النَّفْعُ: سود کردن.

التَّجَنُّبُ: به یکسوی[۵] شدن

الاَکْبَرُ: بزرگتر.

الکُبْرَی: زن [بزرگتر][۶]. الکُبَرُ، ج.

الْمَوْتُ: بمردن.

یَمُوتُ: بمیرد.

یَحْیَی: بزید.

الاِیثَارُ[۷]: برگزیدن. مِنَ الاِثْرِ[۸]، وَهُوَخُلَاصَةُ السَّمْنِ.

الدُّنْیَا: زن نزدیکتر[۹].

الاَبْقَی: پاینده تر.

الاُولَی: نخستین.

اِبْرٰهِیم وَ مُوسَی: بِالْعِبْرَانِیَّةِ وَالْاَصْلُ اِبْرَاهَامَ وَمُوشَی، وَالْمَعْنَی اَبْرَاَ فَهَام وَ[۱۰] یُقَالُ اِبْرَهِیم مَعْنَاهُ اَبٌ رَحِیمٌ. وَمُوا: [الماءُ] وَشَا: الشَّجَرُ.

۱ـ ص، ندارد.

۲ـ ص، ندارد. عبارت متن ظاهراً ناقص است. در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «غثی» و «غثیان» به نقل از «تاج المصادر» بیهقی، آمده است: منش بزدن از چیزی که طبع از آن نافر باشد.

۳ـ ص: سیاه بام.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: بیکسو.

۶ـ درنسخهٔ اساس «زن» آمده و از «ص» نقل شد.

۷ـ ص: الایتا.

۸ـ ص: الاتر.

۹ـ نزدیکتر.

۱۰ـ ص:... و معنی مو:الماءُ و شا:الشجر.

سُورَةُ الطَّارِق

الطُّرُوق: آمدن به‌شب.
الثُّقوبُ: روشن شدن.
النَّجْمُ الثَّاقِبُ: ستارهٔ روشن.
اِنْ کُلُّ نَفْسٍ : نیست هیچ تنی.
لَمَّا عَلَیْهَا حَافِظٌ: مگر برآن[۱] نگاه بانی است.
الحِفْظُ: نگاه داشتن.
مِمَّ: از کجا[۲].
المَاء: آب.[۳]
بَیْنَ: میان.
الصُّلْبُ معا: پشت مازو[۴]. الاَصْلَابُ[۵]، ج.
التَّرِیبَةُ: استخوان سینه. التَّرَائِبُ، ج.
الرَّجْعُ: باز گردانیدن. واَیْضاً باران[۶].

البَلْوُ وَ الْبَلَاءُ[۷]: آزمودن.
تُبْلَی: تُمْتَحَنُ فَتُظْهَرُ.
الاِبْلَاءُ: بدید آوردن.[۸]
السِّرُّ وَ السَّرِیرَةُ: نهانی[۹]. السَّرَائِر، ج.
القُوَّةُ: نیرو[۱۰].
القَوِیُّ: نیرومند.
الصَّدْعُ: شکافتن. وَ اَیْضاً گیاه.
الفَصْلُ: جدا کردن.
الهَزْلُ: به‌بازی سخن گفتن.
الاِمْهَالُ وَ التَّمْهِیلُ: مهلت[۱۱] دادن.
رُوَیْداً: اندکی.فَرُوَیداً اِرْوَادٌ، حُذِفَ مِنْهَا الزَّوَائِدُ فَبَقی رَوْدٌ فَصُغِّرَ، رُوَیْداً[۱۲].

۱ـ ص: وی.
۲ـ ص: از چه واصله من ما.
۳ـ ص: والاصل مَوْه. ماء دافق: آبی جهنده‌ای ذو دَفْقٍ.
۴ـ ص: مازه.
۵ـ ص، ندارد.
۶ـ نسخهٔ اساس: بازان.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص: نهان.
۱۰ـ ص: نیرومند شدن.
۱۱ـ ق: مهلت.
۱۲ـ ص: فرویداً اصله ارواد حذفت منه الزواید فبقی رود فصغرمنه رویداً.
۱۲ـ ق: فرویدا ازوا حذف منه الزواید فبقی رود تصغر روید.

سُورَةُ الْبُرُوج

البُرُوج: برجهاء دوازده[۱] گانه[۲].
الْمَوْعُودُ: وعده کرده.[۳]
الشُّهُوُد: گواهان، جَمْعُ[۴] شَاهِدٍ[۵].
القَتْل: کشتن.
الخَدُّ: روی[۶][و] زمین کندن.
الاُخْدُودُ: شکاف در زمین.
الوَقُود: هیزم[۷]. و اَیضاً افروخته شدن آتش.
القُعُوُد: نشستگان، جَمْعُ قَاعِدٍ کَشَاهِدٍ و شُهُودٍ.
قَعَدَ: بنشست.
نَقَمُوا[۸]: زشت داشتند.
النِّقْمَةُ: زشت آمدن کاری از کسی[۹].
فَتَنُوا: در فتنه افکندند[۱۰].
الفَتْنُ: آزمودن. و سوختن.
التَّوْبَةُ وَ الْمَتَابُ: از گناه باز گشتن.
العَزِيزُ: بی‌همتا.[۱۱]
الحَرِيقُ: سوزان.
الفَوْزُ وَ الْمَفَازُ: برستن[۱۲].
الكَبِيرُ: بزرگ.
البَطْشُ: سخت گرفتن.
الاِبْدَاءُ: آغاز کردن.

۱ـ ص: دوانزده.
۲ـ ق: گونه.
۳ـ ق: وعده کردن.
۴ـ ق، ندارد.
۵ـ ص، ندارد.
۶ـ ص، ندارد.
۷ـ ص: هیمه.
۸ـ ص: نقما.
۹ـ ص: ناپسندیدن.
۱۰ـ ص: و سوختند.
۱۱ـ ق:...الحمد: ستودن.
۱۲ـ ص: رستن.

اَلإعَادَةُ: باز گردانیدن.
الغَفُورُ وَ الْغَافِرُ وَ الْغَفَّارُ: آمرزکار.[۱۳] وَاَصْلُ، الْمَغْفِرَةُ[۱۴] التَّغْطِيَةُ. وَ مِنْهُ الْغِفَارَةُ وَ الْمِغْفَرُ.
الوَدُودُ: دوست‌دار.
العَرْشُ: تخت و خانهٔ چوب پوش.

المَجِيدُ: بزرگوار.
الإرَادَةُ: خواستن.
الجُنْدُ وَ الْجَيْشُ[۱۵]: لشکر. الجُنُودُ، ج.
وَرَاءَ: پس و پیش، مِنَ الْاَضْدَادِ.
الإحَاطَةُ: گرد در گرفتن[۱۶].
اللَّوْحُ: تخته. الاَلْوَاحُ، ج.

۱۳ـ ص: آمرزکار.
۱۴ـ ص و ق: واصل الغَفْر التغطية.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص:... و بدانستن و هلاك كردن.

سُورَةُ الاِنْشِقَاق[۱]

اِنْشَقَّتْ: شکافته شد.

الاِنْشِقَاقُ: شکافته شدن.

الاَذَنُ: گوش فرا[۲] داشتن. و بدانستن.

حُقَّتْ: سزاوار شد[۳].

اَلْقَتْ: بیو کند.

الاِلْقَاءُ: افکندن.

تَخَلَّتْ: تهی شد.

الکَدْحُ: کار کردن برنج.

[المُلاقَاةُ وَ اللِّقَاء]:[۴] یکدیگر را دیدن.

الاِنْقِلَابُ: بازگشتن.

السُّرُورُ: شاد کردن [۵].

الثُّبُورُ: هلاك شدن[۶].

الثَّبْرُ: هلاك كردن [۷].

السَّعِيرُ: آتش افروخته.

الظَّنُّ: پنداشتن. و یقین شدن[۸].

الحَوْرُ: بازگشتن.[۹]

بَلَى: آری.

البَصِيرُ: بینا.

الشَّفَقُ: باقی روشنی آفتاب در اوّل شب.[۱۰]

وَسَقَ: براند و گِرْد کرد.

اِتَّسَقَ: تمام شد و پُر شد.

الرُّكُوبُ: بر نشستن.

لَتَرْكَبُنَّ[۱۱]: بر نشینید شما.

۱ـ ق: انشقت.

۲ـ ص: داشتن.

۳ـ ص:.. حقیق: سزاوار. مُدّت: کشیده شد.

۴ـ دراساس محو شده، نقل از «ص».

۵ـ ص:...المحاسَبة والحساب: شمار کردن.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص: بازداشتن و هلاك کردن.

۸ـ ص: وهواليقين ايضاق: وهو اليقين فی لغة كنانه و قريش العشيرة.

۹ـ ق:... لغة كنانه و قريش.

۱۰ـ ص:...آفتاب پس از نماز شام.

۱۱ـ ق: لترکب: هرآینه پرستیدن شما.

طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ: حَالاً[۱۲] بَعْدَ حَالٍ.
التَّبْشِيرُ: مژده دادن.
الاِيعَاءُ: در باردان نهادن. و نگاه داشتن.
الاَلِيمُ: دردناك. فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ[۱۳].

۱۲ـ ص و ق: ای حالا...
۱۳ـ ص و ق: مفعل.

سُورَةُ المُطَفِّفِين[۱]

التَّطْفِيفُ: کم پیمودن. وَ الطَّفِيفُ: الشَّیءُ الْحَقِیر.

الاِکْتِیَالُ: پیموده فراستدن.

الاِسْتِیفَاءُ: تمام بستدن[۲].

الکَیْلُ: پیمودن.[۳]

اَلَایَظُنُّ: [۴]ای نپندارد.

البَعْثُ: برانگیختن. و فرستادن.

العَظِیمُ: بزرگ.

قَامَ: برخاست. یَقُومُ و قِیَاماً وَ مَقَاماً[۵].

السِّجِّینُ: زیر هفتم[۶] زمین.

الرَّقْمُ: نبشتن[۷].

المَرْقُومُ: نبشته.

الاِعْتِدَاءُ: از حدّ درگذشتن[۸].

الاَثِیمُ وَ الآثِمُ: بزه‌مند.

الاِثْمُ: بزه.

الاَسَاطِیرُ: افسانها.[۹] الوَاحِدُ، اُسْطُورَةُ مُشْتَق مِنَ السَّطْرِ[۱۰].

الاَوَّلُ: پیشین.

الآخِرُ: واپسین[۱۱].

[الرَّیْن][۱۲]: غلبه کردن گناه بردل[۱۳].

۱ـ ص و ق: تطفیف.

۲ـ ص: ستدن.

۳ـ ص و ق: بکاهانیدن

۴ـ ص: اُ.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ق: نکنم.

۷ـ ق:...بلغة اهل سبا.

۸ـ در«ق» معنای اعتداء از قلم افتاده.

۹ـ ق:...بلغة جرهم. الواحد، سطوره.

۱۰ـ ص: الواحد اسطورة من السطر.

۱۱ـ ص و ق: باز پسین.

۱۲ـ در نسخهٔ اساس محو شده. از «ص» نقل شد.

القَلْبُ: دل. القُلُوبُ، ج.
الحَجْبُ: بازداشتن.
بِهِ: بدو مرد.
بِهَا: بدان[۱۴] زن.
البَرُّ: نیك مرد. الاَبْرَارُ وَ البَرَرَةُ[۱۵]، ج.
العِلِّيُّونُ: زور[۱۶] هفتم آسمان.
الاَرِيكَةُ: تخت آراسته. الاَرَائِكُ، ج[۱۷].
النَّضْرَةُ: تازه روی شدن.[۱۸]
الرَّحِيقُ: شراب خالص.
الخِتَامُ وَ الْخَاتَمُ[۱۹]معا: مُهر.
الخَتْمُ: مهر کردن.
المِسْكُ: مشك.
التَّنَافُسُ: رغبت نمودن.

فَلْيَتَنافَسْ: پس باید کی رغبت نماید[۲۰].
المِزَاجُ: آمیزش.
التَّسْنِيمُ: رفیع تر[۲۱] شرابیست در بهشت، مِنَ السَّنَامِ.
الشُّرْبُ: آشامیدن.
الاِجْرَامُ: گناه کردن.
الضِّحْكُ: خندیدن.
المُرُورُ: به کسی[۲۲] بگذشتن.
التَّغَامُزُ: به‌چشم به‌یکدیگر نمودن.
الفَكِهُ وَ الْفَاكِهُ: خوش منش.
هٰؤُلَاءِ: این گروه. مبنی است بر کسره.
التَّثْوِيبُ وَ الاِثَابَةُ[۲۳]: پاداش دادن.

۱۳ـ ق:... و خواب بر چشم.
۱۴ـ ق: بدو.
۱۵ـ ص، ندارد.
۱۶ـ ص: زبر، ق: روز.
۱۷ـ ص:...المعرفة والعرفان:شناختن.
۱۸ـ ص و ق: تازه روی کردن و شدن.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص: پس گوی رغبت نمای، ق: گور غبت نمایی.
۲۱ـ ص: رفیعترین.
۲۲ـ ق، ندارد.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الاِنْفِطَار[1]

اِنْفَطَرَتْ: شکافته شد.

الاِنْفِطَارُ: شکافته شدن.

الکَوْکَبُ: ستاره. وَ الْوَاوُ زِیدَتْ لِلْاِلْحَاقِ.

الکَوَاکِبُ، ج.

الاِنْتِثَارُ: پراکنده شدن.

البَحْرُ: دریا. مُشْتَقٌّ مِنَ البَحْرِاَیِ الشَّقِّ، الاَبْحُرُ وَ الْبُحُورُ[2]، ج.

التَّفْجِیرُ: آب روانْ کردن.

التَّأْخِیرُ: باز پس گذاشتن[3].

الغُرُورُ: فریفتن.

الغَرُورُ: فریبنده.

الکَرِیمُ: گرامی[14] و بزرگوار. الِکرَامُ، ج.

التَّعْدِیلُ: راست کردن.

اَیُّ: کدام.

الصُّورَةُ: چهره. الصُّوَرُ معا، ج.

التَّرْکِیبُ: در هم نشاندن.

الغَیْبَةُ: دور شدن.

۱ـ ق: انفطرت.

۲ـ ص و ق:الابحر و البحارو البحور.

۳ـ ق: داشتن.

۴ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التّکْوِیر[۱]

التّکْوِیرُ: در پیچیدن. و بیفکندن. وَمِنْهُ کَوْرُ الْعِمَامَةِ وَ کَارَةُ الْقَصَّارِ.
الاِنْکِدَارُ: فرو ریخته شدن.
التَّسْیِیرُ: راندن.
التَّعْطِیلُ: از کار فرو گذاشتن.
العُشَرَاءُ: شتر ده ماهه آبستن. العِشَارُ، ج.
الوَحْشُ: دد و دام. الوُحُوشُ، ج.
الحَشْرُ: گرد کردن.[۲]
السَّجْرُ: پر کردن و تهی کردن. و تافتن به آتش[۳]. والتَّسْجِیرُ، مُبَالَغَتُهُ.
التَّزْوِیجُ: جفت کردن.[۴]
الوَأْدُ: زنده در گور کردن.[۴]
المَوْؤُدَةُ: دختر زنده در گور کرده.[۴]
النَّشْرُ: ازهم باز کردن. وَ التَّنشِیرُ، مُبَالَغَتُهُ[۴].
الکَشْطُ: وابردن چیزی از روی چیزی[۴].
السَّعْر: آتش افروختن. وَ التَّسْعِیرُ، مُبَالَغَتُهُ[۴].
الاِزْلَافُ: نزدیك آوردن.
الزُّلْفَةُ وَ الزُّلْفَی: نزدیکی.
الاِحْضَارُ: حاضر آوردن.
الکُنُوسُ: در جائگاه شدن آهو[۵]. وَ الکِنَاسُ: جائگاه آهو، سُمِّیَ بِهِ لِاَنَّهُ یَکْنُسُهُ[۶].
الکُنَّسُ وَ الْخُنَّسُ: ستارگان متحیّره.
عَسْعَسَ: نزدیك آمد.
التَّنَفُّسُ[۷]: دم زدن.
المَکِینُ: بامکانت و منزلت.

۱ـ ق: کوّرت.
۲ـ ق:... بلغة حمیر .
۳ـ ق: و به‌آتش بتافتن.
۴ـ ق، ندارد.
۵ـ ص: در جایگاه خویش شدن آهو.
۶ـ ص: الکناس: جایگاه او. سمی به یکنسه.
۷ـ ق: النعش.

الْمُطَاعُ: فرمان برده.
ثُمَّ: آنجا.
الْمَجْنُونُ: دیوانه.
الْاُفُقُ معاً: کنارهٔ آسمان و زمین. الآفَاقُ[۸]، ج.
الْمُبِینُ: پیدا.
الْغَیْبُ: ناپیدا.
الظَّنِینُ: متّهم.

الضَّنِینُ: بِالضَّادِ، بخیل.
الشَّیْطَانُ: دیو. مِنَ الشُّطُونِ وَ هُوَ الْبُعْدُ وَ مِنْهُ الشَّطَنُ لِلرَّسَنِ وَ الْیَاءُ فِیهِ لِلْاِلْحَاقِ.
الشَّیَاطِینُ[۹]، ج.
الرَّجِیمُ: رانده[۱۰].
اَیْنَ: کجا.
تَذْهَبُونَ: شوید شما.
الذَّهابُ: برفتن[۱۱]. وَ مِنْهُ الذَّهَبُ.

۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص: رانده و نَفْریده.
۱۱ـ ص: بشدن.

سُورَةُ عَبَسَ

العُبُوسُ: روی ترش کردن.

الاَعْمَی: نابینا.

لَعَلَّهُ: مگر او.

التَّصَدِّی: پیش آمدن.

التَّذْکِرَةُ وَ الذِّکْرَی: پند.

التَّلَهِّی: مشغول شدن.

السَّفَرَةُ: نویسندگان. جَمْعُ[۱] سَافِرٍ.

السَّفْرُ: نوشتن[۲].

السِّفْرُ: نامه.[۳] الاَسْفَارُ، ج.

النُّطْفَةُ: آب مردی.

السَّبِیلُ: راه. السُّبْلُ معا، ج.

اَمَاتَ: بمیرانید.

اَقْبَرَ: جای گور داد.[۴]

اَنْشَرَ: زنده کرد[۵].

القَضَاءُ: گزاردن.

لَمَّا یَقْضِ :نگزارد هنوز.

قَضَی عَلَیْهِ وِ قَضَاهُ: بکشت او را.

الشَّقُّ: [شکا][۶]فتن.

الاِنْبَاتُ: رویانیدن[۷].

النَّبَاتُ: هرچه بروید.

الحَبُّ: دانه. الحَبَّة، یکی.

العِنَبُ: انگور.

القَضْبُ: سپست‌تر. مِنَ الْقَضْبِ وَ هُوَ الْقَطْعُ.

النَّخِیلُ وَ النَّخْلُ: خرماستان.

الحَدِیقَة: بستان دیوار بست. وَمِنْهُ حَدَقَةُ الْعَینِ.

الاَغْلَبُ: ستبر گردن.

حَدَائِقَ غُلْباً: بستانهاء بسیار درخت.

الفَاکِهَةُ: میوه. الفَوَاکِهُ، ج.

۱ـ ص و ق، ندارد.

۲ـ ق: نبشتن.

۳ـ ق: نامه بلغة کنانه.

۴ـ ص: اقبره: جای گور داد وی را.

۵ـ ص: انشره: زنده کرد وی را.

۶ـ در نسخهٔ اساس محو شده.

۷ـ ص: برویانیدن، ق: روئیدن.

الاَبُّ: مُشَدَّدٌ[۸]، گیاه زار.

المَتاعُ:التَّمْتِیعُ، كَمَا اَنَّ الْبَلاَغَ التَّبْلِیغُ و السَّرَاحَ التَّسْرِیحُ.

الاَنْعَامُ: چهارپایان نرم رو. جَمْعُ نَعَمٍ.

الصَّاخَّةُ: قیامت.

الصَّخُّ: کر کردن.

الفِرَارُ: گریختن.

الرَّجُلُ وَ الْمَرْؤُ: مرد. الرِّجَالُ[۹]، ج.

الاَخُ: برادر[۱۰].الاِخْوَةُ وَ الاِخْوَانُ[۱۱]، ج.

الاَبُ: پدر[۱۲]. الآبَاءُ[۱۳]، ج.

الاِبْنُ: پسر[۱۴]. البَنُون[۱۵]، ج.

الصَّاحِبَةُ: زن.

الشَّأنُ: کار.

الاِسْفَارُ: روشن شدن. وَمِنْهُ السَّفر و السُّفْرَة وَ السَّفِیرُ[۱۶].

الاِسْتِبْشَارُ: شاد شدن[۱۷].

الغَبَرَةُ وَ القَتَرَةُ: گرد.

الرَّهْقُ: در رسیدن و در آمدن[۱۸] زچیزی و تباه شدن.

الفُجُورُ: بی‌سامان شدن[۱۹].

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص وق: واصله اَخَوٌ.

۱۱ـ ص و ق، جمعها را ندارد.

۱۲ـ ص و ق: واصله اَبَوٌ.

۱۳ـ ص و ق، جمع را ندارد.

۱۴ـ ص و ق: واصله بَنَوٌ.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ـ ص، توضیح را ندارد.

۱۷ـ ص، ندارد.

۱۸ـ ص و ق: برچیزی.

۱۹ـ ص و ق، ندارد.

[سُورَةُ] النَّازِعَات

النَّزْعُ: کشیدن.

الغَرْقُ: پُر در کشیدن کمان.[۱]

النَّشْط: گره گشادن بـرِفْق وَ مِنْـهُ الْاُنْشُوطَةُ[۲].

السَّبْحُ: تَصرّف کردن [در] معاش. و شناو[۳] کردن.

السَّبْقُ: پیشی گرفتن.

التَّدْبِیرُ: النَّظَرُ فی عَواقِبِ الْاُمُورِ.

الرَّجَفَان: لرزیدن.

التَّبَاعَة: پس رفتن.

الرَّدْفُ: از پس[۴] در آمدن.

الوَجِیفُ: طپیدن دل.

البَصَرُ: بینائی. الاَبْصَارُ، ج.

الحَافِرَةُ: اوّل کار.

العَظْمُ: استخوان. العِظَامُ، ج.

النَّاخِرَةُ: آواز کننده. مِنَ النَّخِیرِ.

النَّخِرَةُ: پوسیده.

تِلْكَ: آن زن.

اِذاً: آنگهی[۵].

کَرَّةٌ: بازگشتنی. وَ الکَرَّةُ[۶]: یکبار.

الزَّجْرُ: باز زدن. وَاحِدٌ وَ وَاحِدَةٌ، یکی.

السَّاهِرَةُ: روی زمین[۷]. وَ مِنْهُ السَّاهُورُ لِغِلَافِ الْقَمَرِ.

النِّدَاءُ وَ المُنَادَاةُ: کسی را بخواندن[۸].

المُقَدَّس: پاك کرده.

طُوَی: نام وادی است بشام[۹].

۱ـ ص: مصدر بحذف الزواید یعنی زوائد الاغراق، ق: مصدر بحذف الزواید.

۲ـ ص و ق: گره بستن و گشادن و منه الانشوطة.

۳ـ ص: شَناه.

۴ـ ص و ق: پی.

۵ـ ص: آنگاه.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص: روی زمین قیامت.

۸ـ خواندن.

۹ـ ق: در شام.

المَعْصِيَةُ وَ العِصْيَانُ: نافرمانی کردن.
الاِدْبَارُ: پشت بدادن.
الاَخْذُ وَ الاِتِّخَاذُ: گرفتن.
النَّكالُ: عقوبت. لِاَنَّهُ يُنْكِلُ مَن رَآهُ.
العِبْرَةُ: انگشت نمای. لِاَنَّهَا تَعْبُرُ عَلَى كُلِّ سَمْعٍ وَ بَصَرٍ.
السَّمْكُ: آسمانه[۱۰]. وَمِنْهُ السِّماكُ لِلنَّجْمِ.
الاِغْطَاشُ: تاريك كردن. وَ مِنْهُ الْعَطَشُ فِى الْعَيْنِ كَالعَمَشِ[۱۱].
الاِرْسَاءُ: برجای[۱۲] بداشتن.
[الطَّمُّ]: انباشتن. و غلبه كردن. وَ الطَّامَّةُ: الصَّيْحَةُ الحَبرُ[۱۳] لِاَنَّهُ تَطُمُّ[الآذانَ].

التَّبْرِيزُ: بیرون[۱۴] آوردن.
المَأوَى: جای باز آمدن.
المَقَامُ: [جای][۱۵] ایستادن.
الهَوىَ: كام دل[۱۶]. الاَهْوَاءُ، ج.
السَّاعَةُ: هنگام و قیامت.
اَيَّانَ: كَيْ. مبنی است بر فتحه. اَصْلُهُ، اَىُّ اَوآنٍ.
فِيمَ: درچه[۱۷].
كَاَنَّ: گویی.
اللَّبْثُ: درنگ كردن.
العَشِيُّ وَ الْعَشِيَّةُ: شبانگاه. العِشِىُّ، ج[۱۸].

۱۰ـ ص: آسمانهٔ خانه.
۱۱ـ ق:...الدَحو: گستردن.
۱۲ـ ق: بجايى
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ق: برون.
۱۵ـ از ص نقل شد، ق ندارد.
۱۶ـ ص: نفس.
۱۷ـ ص و ق: اصله فيما.
۱۸ـ ص و ق: العشية: شبانگاه العشيّات جمع.

سُورَةُ عَمَّ[۱]

عَمَّ: ازچه. اَصْلُهُ، عَنْ مَا[۲].
التَّسَاءُلُ: از یکدیگر پرسیدن.
النَّبَأُ: خبر. الاَنْبَاءُ[۳]، ج.
النَّبِیُّ: پیغمبر[۴] کی از خدای[۵] خبر دهد.
الاَنْبِیَاءُ[۶] وَ النَّبِیُّونَ، ج.
النُّبُوَّةُ: پیغمبری[۷].
الاِخْتِلَافُ: آمد شد کردن[۸].
المِهَادُ: بستر.
المَهْدُ: گستردن[۹]. وَ اَیْضاً، گهواره.[۱۰]
الزَّوْجُ: جفت. یَقَعُ عَلَی الذَّکَر وَ الاُنْثَی وَ
الوَاحِد و الإثنین. الاَزْوَاجُ، ج.
النَّوْمُ: خواب[۱۱].
السُّبَاتُ: آسائش خواب. وَ الاَصْلُ فِیهِ مَدُّ الـرِّجْلِ. وَ مِنْهُ المَسْبُوتُ لِلْمَیِّتِ لِاَنَّهُ یُمَدُّ حَالَةَ الاِغْتِسَا[ل].[۱۲]
العَیْشُ وَ المَعَاشُ: زیستن.
فَوْقَ: زبر[۱۳].
سَبْعاً: هفت.
السِّرَاجُ: چراغ.

۱ـ ص: التسأل، ق: النباء.
۲ـ ق: از چه، اصلی.
۳ـ ص و ق: ندارد.
۴ـ ص: پیغامبر.
۵ـ ص: خدای تعالی.
۶ـ ص و ق ، جمعها را ندارد.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص:... و خلاف یکدیگر کردن.
۹ـ ص و ق: گسترانیدن.
۱۰ـ ص: گاهواره.
۱۱ـ ص و ق: خفتن.
۱۲ـ ص و ق: الاحتضارُ.
۱۳ـ ق: زور.

الوَهَّاجُ: درخشان.[14]

وَهَجَ: بدرخشید.

المُعْصِرَاتُ: ابرها نزدیكِ ر[سیده][15] بباریدن. مِنْ قَوْلِهِمْ اَعْصَرَتِ الْجَارِیَةُ اِذَادَنَتْ مِنْ اَنْ تَحِیضَ.

[الثَّجّاج]: ریزان[16].

الثَّجِیجُ: ریزان شدن آب.

الاَلْفَافُ: درختان بهم در شد[ه]. وَاحِدُهَا، لِفٌّ.

الحُقْبُ: هشتاد سال. الاَحْقَابُ[17]، ج. وَ **الحُقُبُ**: بِالضَّمِّ الدَّهْرُ.[18]

المِیقَاتُ: وقت[19].

النَّفْخُ: در دمیدن.

[الصُّور]: [صُورِ][20] اسرافیل.

المَآبُ: جای باز گشتن.

الذَّوْقُ: چشیدن.

البَرْدُ: خنکی[21].

السَّرَابُ: نمائش آب.

البَابُ: در[22]. الاَبْوَابُ، ج.

الحَمِیمُ: آب گرم. و خویش نزدیك.

الغَسَّاقُ: خون وریم سیاه کی از اندام دوزخیان درآید[23].

المُوَافَقَةُ وَ الْوِفَاقُ: موافقت کردن.

الرَّجَاءُ: امید داشتن و ترسیدن[24].

الکِذَّابُ: التَّکْذِیبُ.

الاِحْصَاءُ: شمردن.

الزِّیَادَةُ: افزون شدن و افزون کردن. لَازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ.

۱۴ـ ق: رخشان.
۱۵ـ ق: شده.
۱۶ـ ص و ق: ریزنده.
۱۷ـ ص، جمع را ندارد.
۱۸ـ ق:... فی لغة مذحج.
۱۹ـ ص و ق: واصله، موقات.
۲۰ـ از «ص».
۲۱ـ ص: وهوالنوم، ایضا، ق: وهوالنوم بلغة الثبان و هذیل.
۲۲ـ ص و ق: واصله بَوبٌ.
۲۳ـ ص و ق: رود و منه غسق اللیل.
۲۴ـ ص و ق، ندارد.
۲۵ـ ص:اومید داشتن وهوالخوف ایضاً، ق: امید داشتن وهوالخوف بلغة هذیل و قریش.

الكَاعِبُ: آنك پستانش چون[۲۶] كعبى شده باشد. الكَوَاعِبُ، ج.

التِّرْبُ: همزاد. الاَتْرابُ، ج.

الكَاسُ: قدح با شراب.

الدِّهَاقُ وَ الدَّاهِقُ: پُر.

حِسَابًا: بسنده. حَتَّى يَقُولَ الْمُعْطَى حَسْبِى[۲۷] حَسْبِى.

العَطاءُ: بخشش.[۲۸]

الخِطَابُ وَ الْمُخَاطَبَةُ[۲۹]: سخن گفتن روى با روى[۳۰].

التَّكْلِيمُ وَ التَّكَلُّمُ: سخن گفتن كه اثر در مُستمِع كند. مِنَ الْكَلِمْ وَ هُوَ الْجِرَاحَةُ[۳۱].

الصَّوَابُ: سخن راست.[۳۲].

القَرِيب: نزديك.

التُّرَاب: خاك.

۲۶ـ ص و ق: چند.

۲۷ـ ص: حسبى.

۲۸ـ ص و ق، ندارد.

۲۹ـ ص و ق، ندارد.

۳۰ـ ص: روياروى.

۳۱ـ ص و ق: سخن گفتن كه در مستمع اثر كند من الكلم وهوالجراحة و الكلام اسم للمصدر و ليس بمصدر محض.

۳۲ـ ص: و پسنديده.

سُورَةُ المُرْسَلات

العُرْفُ: كارنيك[۱]. و بُش اسب.

العَصْفُ: سخت جَستن باد.

الفَرْقُ: جدا كردن.

العُذْرُ: الاِعْذَارُ[۲].

النُّذُرُ: الاِنْذَارُ.

الاِعْذَارُ: عذر درست كردن[۳].

الاِنْذَارُ: بيم كردن.

الاِيعَادُ: بيم كردن[۴].

الوُقُوعُ: بيفتادن.

[الطَّمْسُ]: [نا]بديد كردن.

الفَرْجُ: شكافتن. و اندوه وا بردن.

النَّسْفُ: بركندن بنا و به باد بردادن.[۵]

التَّوْقِيتُ: وقت پيدا كردن. اُقِّتَتْ جُمِعَت لِيَوْمٍ اَىْ لِلْقِيَامَةِ وَ الْاَصْلُ وُقِّتَتْ وَ[۷] الْهَمْزَةُ بَدَلَ مِنَ الْوَاوِ.

التَّاجِيلُ: زمان دادن.[۸]

الاِتْبَاعُ: زپس رفتن و زپس بردن[۹].

مَاءٍ مَهِينٍ: آبى سست كى نرود يعنى نطفه.

المَكِينُ: رحم مادر.

القَرَارُ: آرام گاه.

نِعْمَ: نيكا.[۱۰]

۱ـ ص و ق: نيكو.

۲ـ ق: العذر و الاعذار: عذرآوردن.

۳ـ ص: آوردن.

۴ـ ق: الاد: بيم كردن.

۵ـ ص و ق: بر باد دادن.

۶ـ ص و ق: لوقت.

۷ـ ص و ق، اين جمله را ندارد.

۸ـ ص:... الاجل: وقت.

۹ـ ص: از پس بردن و از پى كسى فرا شدن.

۱۰ـ ص: نيك.

کِفَاتاً: واهم[11] آرنده.
الکَفْتُ: واهم[11] آوردن.
الرَّوَاسي: کوهها، استوار.
الرُّسُوُّ: استوار شدن.
الشَّامِخَاتُ: کوهها، بلند.
الشُّمُوخُ: بلند شدن.
اَسْقَيْنَاکُمْ: آب دادیم شما را.
الفُرَاتُ: آب خوش. وَيُقَالُ:[12] ماءٌ فُرَاتٌ وَمِيَاهٌ فُرَاتٌ.
الاِنْطِلَاقُ: روان شدن.
ظِلٌّ ظَلِيلٌ: سایه‌ای پوشیده[13].
الشُّعْبَةُ: شاخ. الشُّعَبُ، ج.
الشَّرَرُ: سرشك آتش.
القَصْرُ: کوشك.
الجَمَلُ: شتر نر. الجِمَالَةُ، ج عَلَى غَيْرِ قِيَاس. الجِمَالَاتُ، جج[14].
جِمَالَاتٌ صُفْرٌ: شترانی سیاه[15].
الاَصْفَرُ: زرد. وَالأُنْثَى[16] صَفْرَاءُ. الصُّفْرُ، ج.
النُّطْقُ وَ المَنْطِقُ: سخن گفتن.
الاِعْتِذَارُ: عذر خواستن.
الاِشْتِهَاءُ: آرزو کردن.
هَنِيئاً مَرِيئاً: نوش[17] و گوارنده باد.
الاِحْسَا[ن]: نیکوئی کردن. و دانستن.
التَّمَتُّعُ: برخورداری گرفتن.
القَلِيلُ: اندك.
الرُّکُوعُ: پشت خم دادن.

۱۱ـ ق: باهم.
۱۲ـ ق، ندارد.
۱۳ـ ص و ق: پوشنده.
۱۴ـ ص: جمع الجمع.
۱۵ـ ص: زرد.
۱۶ـ ص و ق، این قسمت را ندارد.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الدَّهر[1]

الدَّهْرُ[2] وَ الحِيْنُ: هنگام.
المَشْجُ: آميختن.
المِشْجُ وَ المَشِيجُ: آب مرد با خون[3] زن آميخته. الاَمْشَاجُ[3]، ج.
الشُّكْرُ وَ الشُّكُورُ: سپاس داشتن.
الكَفُورُ: بى شكر.
اَعْتَدْنَا: بساختيم.
الاِعْتَادُ: ساختن. وَ الْعَتَادُ، اَلِاسْمُ.
السِّلْسِلَةُ: زنجير. السَّلَاسِلُ، ج.
الغُلُّ: بند. الْاَغْلَالُ، ج.
كَافُور وَ زَنْجَبِيل: مزاج[4] شرابهاء بهشت است. وَ قِيَل الْكَافُورُ وَ الزَّنْجَبِيلُ وَ التَّسْنِيمُ وَ السَّلْسَبِيلُ، چهار چشمه است در بهشت.
النَّذْرُ: پيمان كردن.
الاِسْتِطَارَةُ: پريدن و پراكندن[5].
الاَسِيرُ: بندى.الاَسْرَى وَ الْأُسَارَى معا، ج.
عَبُوساً قَمْطَرِيراً: سخت ترش.
الوِقَايَةُ: نگاه داشتن.
التَّلْقِيَةُ: چيزى از پيش كسى باز آوردن[6].
الحَرِيرُ: جامهٔ نرم.و آزاد[7].
الاِتِّكَاءُ: تكيه زدن.[8]
الزَّمْهَرِيرُ: سرماء سخت[9].
التَّذْلِيلُ: رام كردن.
القَطْفُ: ميوه چيدن.
القِطْفُ: بار درخت. القُطُوفُ، ج.

۱ـ ص: الانسان.
۲ـ ص و ق، ندارد.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص و ق: مزه.
۵ـ ص: پراكنده شدن.
۶ـ ص: چيزى پيش كسى آوردن، ق: چيزى پيش كسى وابردن.
۷ـ ص: پرنيان يعنى جامهٔ ابريشم و مرد آزاد.
۸ـ ص: تكيه كردن.
۹ـ ص:...وقيل القمر.

الطَّوَافُ: گرد چیزی گردیدن[۱۰].
الإِنَاءُ: جای آب[۱۱]. الآنِيَةُ، ج.
الفِضَّةُ: پارهٔ ی سیم. مِنَ الْفَضِّ وَ هُوَ الْكَسْرُ وَ التَّفْرِيقُ.
القَارُورَةُ: آبگینه[۱۲]. لِقَرَارِ الْمَايِعِ فِيهِ. القَوَارِيرُ[۱۳]، ج.
التَّسْمِيَةُ: نام کردن.
السَّمِيُّ: هم‌نام.
التَّخْلِيدُ: جاوید کردن. و آراستن بزیور. وَ
الْخَلَدَةُ: گوشواره[۱۴].
اللُّؤْلُؤُ: مروارید خرد[۱۵].
النَّثْرُ: افشاندن. وَ مِنْهُ. النِّثَارُ.
الثَّوْبُ: جامه. لِأَنَّهُمْ يَثُوبُونَ اِلَيْهِ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ. الثِّيَابُ، ج.

السُّنْدُسُ: دیباء تنك.
الإِسْتَبْرَقُ: دیباء استبر[۱۶].
الاَخْضَرُ: سبز. الْخُضْرُ، ج.
التَّحْلِيَةُ: آراستن به‌زیور.
السِّوَارُ: دست اورنجن[۱۷]. الاَسْوِرَةُ، ج. الاَسَاوِرُ، جج.
الطَّهُورُ: پاك[۱۸] و پاك كننده.
القُرْآن: سخن خدای عَزَّوَجَلَّ. وَالْاَصْلُ، قُرْيَانٌ مِنَ الْقَرْىِ وَهُوَ الْجَمْعُ وَمِنْهُ القَرْيَةُ.
البُكْرَةُ: بامداد.
الاَصِيلُ: شبانگاه. الآصَالُ[۱۹]، ج.
الطَّوِيلُ: دراز[۲۰].
العَاجِلَةُ: این جهان.
الآجِلَةُ: آن جهان.

۱۰ـ ص: گشتن، ق: بستن.
۱۱ـ ص: آب جامه.
۱۲ـ ص: شیشه.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ق: گوشوار.
۱۵ـ ص: بزرگ، ق: خورد.
۱۶ـ ص: الاستبرق: ستبر، ق: دیوای ستبر. لغة الفردوس. المعرب اصله استبرك.
۱۷ـ ص و ق: دست برنجن.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص، ندارد.

يَذَرُونَ: می گذارند[۲۱].

الظَّالِمُ: ستمکار.

الاَسْرُ: بستن. و آفریدن[۲۲].

الإِعْدَادُ: ساختن.

التَّبْدِيلُ: بدل کردن.

العُدَّةُ: ساز.[۲۳]

الحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

۲۱ـ ق: می گزارند.
۲۲ـ ص: وهوالخَلق ایضا، ق: وهوالخلق فی لغة قریش.
۲۳ـ ص: ساز و آمادگی. ق، معنا از قلم افتاده.

سُورَةُ القِيٰمَة

اللَّوْمُ وَ اللَّوْمَةُ[1]: ملامت كردن.

البَنَانُ: سرانگشتان.

اَمَامَهُ: فراپيش او، يعنى قيامت.

البَرْقُ: خيره شدن چشم.

الخُسُوفُ: بگرفتن[2] ماه. وَ خَسَفَ بِهِ الْاَرْضُ، بزمين[3] فرو برد او را.

المَفَرُّ: جاى گريز[4].

الوَزَرُ: پناه جاى[5].

المُسْتَقَرُّ: آرام جاى.

بَصِيَرةٌ: دانا و بى‌گمان[6].

المَعَاذِيرُ: عذرها. جَمْعُ مِعْذَارٍ وَهِيَ السُّتُو اَيضاً.

التَّحْرِيكُ: جنبانيدن.

العَجَلُ وَ العَجَلَةُ: شتافتن[7].

القُرْآنُ: الْقِرَاءَة.

البَيَانُ: پيدا كردن.

البَسْرُ وَ الْبُسُورُ: روى ترش كردن. مِنَ الْبُسْرِ اَى الْحِصْرِمِ.

الفَقْرُ: پشت شكستن از درويشى اَىْ كَسْرٌ[8].

الفَقْرُ: درويشى.

البُلُوغُ: رسيدن.

التَّرْقُوَةُ: چنبرگردن. التَّرَاقِى، ج.

الرُّقْيَةُ: افسون كردن.

الفِرَاقُ: از يكديگر جدا شدن.

۱ـ ص و ق: ندارد.

۲ـ ص: گرفتن.

۳ـ ص: زمين.

۴ـ ص: گريزگاه، ق: گريز جاى.

۵ـ ص: پناهگاه.

۶ـ ص و ق:...التاء للمبالغه و يقال: ذوبصيره، فحذف المضاف و اُقيم المضاف اليه مُقامه.

۷ـ شتاب كردن.

۸ـ ص: پشت شكستن والفاقرة.الكاسره لفقار الظهر. ق: پشت شكستن اى كسر الفقار و درويشى الفاقرة الداهية.

الاِلْتِفَافُ: به‌هم در پیچیده شدن[۹]. وَ مِنْهُ اللِّفافَةُ.

السَّاقُ: م[۱۰]. السُّوقُ[۱۱]، ج.

السَّوْقُ وَ الْمَسَاقُ: راندن.

التَّمَطِّی: خرامیدن. وَاَصْلُهُ التَّمطُّطُ.

اَوْلَی لَكَ: بلا نزدیك آمد ترا.

التَّرْكُ: دست بداشتن.

سُدًی: فرو گذاشته. مِنَ السَّدْی فِی الثَّوْبِ.

المَنِیُّ: آب مردی.

المَنْیُ: تقدیر کردن.

۹ـ ص: به‌هم در پیچیدن، ق: به‌هم پیچیدن.

۱۰ـ ص و ق: والاصل سوق، مثل اَسد و اُسْد.

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْمُدَّثِّر

التَّدَثُّر وَ الاِدِّثَارُ: جامه در خویشتن[۱] پیچیدن. مِنَ الدِّثَارِ.

التَّكْبِيرُ: به بزرگی یاد کردن

وَ الرِّجْزَ فَاهْجُرْ: و از شرك ببُر. وَ الرِّجْزُ: الاَصْنَامُ[۲] اَیْضاً.

الْهَجْرُ وَ الْهِجْرَانُ[۳]: بریدن از کسی[۴].

وَلاَتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ: وعطا[نـ]ـکن[۵] تا بیشتر بازستانی.

النَّقْرُ: صفیر زدن.

نُقِرَ: در دمیده شد.

النَّاقُورُ: صور.

الوَحِیدُ: تنها.

الطَّمَعُ: چشم داشتن نه بسزا[۶].

العَنِیدُ: ستیزه کش.

الاِلْحَاقُ[۷]: در رسانیدن.

الصَّعُودُ: فراز. و گویند[۸] کوهی است در دوزخ.

فَكَّرَ: اندیشه کرد.

اِسْتَكْبَرَ: بزرگی جُست.

السِّحْرُ: جادوئی کردن.

الاَثْرُ: روایت کردن.

البَشَرُ: آدمی. و روی پوست.

الاِصْلاَءُ وَ التَّصْلِیَةُ: در آتش بردن.[۹]

الصَّلا وَ الصِّلاَءُ: آتش.

سَقَرُ: دوزخ. مَعْرِفَةٌ لاَتَنْصَرِفُ.

الاِبْقَاءُ: باقی گذاشتن.

۱ـ ق: خود.

۲ـ ق:... فی لغة یعرب.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص: از کسی بریدن. ق:...لغة قریش.

۵ـ ص: و عطا مکن به منت.

۶ـ ص: طمع داشتن.

۷ـ ص و ق: الارها ق: در رسانیدن وقیل اصله الالحاق و هذاکثیر اللغه.

۸ـ ص و ق: و گویند صعود...

۹ـ ص: در آوردن.

اللُّوَّاحَةُ: رنگ بگرداننده.
اللَّوْحُ: رنگ بگردانیدن. وَ مِنْهُ اللُّوحُ لِلْهَوَاءِ لِتَغَيُّرِهِ.
تِسْعَةَ عَشَرَ: نوزده. وَالْاَصْلُ، تِسْعَةٌ وَ عَشَرَةٌ فَرُكِّبَ[۱۰].
الاِيقَانُ وَ الْاِسْتِيقَانُ: بی‌گمان شدن.
الاِزْدِيَادُ: افزون شدن.
الاِرْتِيَابُ: بگمان افتادن. وَ الرَّيْبُ، اَلْاِسْمُ[۱۱].
مَاذَا: چیست آن.
المَرَضُ: بیماری.[۱۲]
المَثَلُ: داستان.[۱۳]
الدُّبُورُ: پشت بدادن.
التَّقَدُّمُ: پیش شدن.
التَّأَخُّرُ: زپس افتادن.[۱۴]

الرَّهِينُ: گرو کرده[۱۵].
الرَّهْنُ: گرو کردن.
السَّلْكُ: در آوردن.
الخَوْضُ: در چیزی رفتن[۱۶].
اليَقِينُ: اَلْمَوْتُ.
الشَّفَاعَةُ: خواهش کردن.
الاِعْرَاضُ: روی بگردانیدن. وَ هُوَ اَنْ يُولِيكَ عُرْضَهُ اَیْ جَانِبَهُ.
الحِمَارُ: خرنر. الحُمُرُ وَ الْحَمِيرُ[۱۷]، ج.
الاِسْتِنْفَارُ: رمیدن.
القَسْوَرَةُ: شیر[۱۸]. مِنَ الْقَسْرِ وَ هُوَ الْغَلَبَةُ.
اَهْلُ التَّقْوَى: سزاء آنست کی ازو بپرهیزند.
اَهْلُ المَغْفِرَةِ: سزائ آنست کی بیامرزد.

۱۰ـ ص و ق: العدة: شمار.
۱۱ـ ق:... لغة قريش.
۱۲ـ ص:... وهو الشك والفجور ايضا، ق: وهو الشك بلغة تميم والفجور بلغة قريش.
۱۳ـ ص و ق:... الاضلال: گمراه کردن.
۱۴ـ ص: باز پس ایستادن، ق: پس شدن.
۱۵ـ ص: گرو کرده، ص و ق:... فعيل بمعنى مفعول.
۱۶ـ ص: در رفتن به چیزی.
۱۷ـ ص: ندارد.
۱۸ـ ق:... بلغة قحطان.

سُورَةُ المُزَّمِّل

التَّزَمُّلُ وَ الاِزْمَالُ: جامه در خويشتن[۱] پيچيدن.

النِّصْفُ: نيمه.

النَّقصُ: كم كردن.

النُّقصَانُ: كم شدن.

التَّرْتِيلُ: گشاده خواندن. وَ مِنْهُ ثَغْرٌ رَتِلٌ.

النَّاشِئَةُ: ساعتهاء شب.

النَّشْؤُ: بباليدن[۲].

الوَطْأُ: به‌پاى سپردن.

المُوَاطَأَةُ وَ الْوِطَاءُ: مِثْلُ الْمُوَا فَقَةِ[۳].

اَقْوَمُ قِيلاً، نَصْبٌ عَلَى التَّمييز.

اَقْوَمُ: راست‌تر.

القِيلُ: گفتار.[۴]

التَّبَتُّلُ: خويشتن از دنيا بريده[۵] كردن.

التَّبْتِيلُ: دل از دنيا بريدن.[۶]

البَتْلُ: القَطْعُ وَ مِنْهُ الزَّهْرَاءُ الْبَتُول.

المَشْرِقُ: جاى برآمدن آفتاب. المَشَارِقُ، ج.

المَغْرِبُ: جاى فرو شدن آفتاب. المَغَارِبُ، ج.

الوَكِيلُ: كارران. و نگهبان.

الجَمِيلُ: نيكوى.[۷]

اُولُوا وَ اُولى: خداوندان.

لَدَىْ وَ لَدُنْ: نزديك.[۸]

لَدَىَّ وَ لَدُنِّى: نزديك من.

اَنْكَالاً: بندها. جَمْعُ نِكْلٍ[۹].

۱ـ ص و ق: خود.

۲ـ ص و ق: بباليدن و پديد آمدن ميغ.

۳ـ ص و ق: الموافقه‌اى در خور آمدن.

۴ـ ص و ق: واصله الواو.

۵ـ ص: بُرنده.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص و ق: نيكو.

۸ـ ص و ق:... لدينا: نزديك ما.

۹ـ ص و ق: الواحد نكل.

الْغَصَصُ وَ الْغُصَّـةُ: طعـام در گلو بماندن[۱۰].

الكَثِيبُ: توده[۱۱] ريگ.

المَهِيلُ: فرو ريخته. فَعِيلٌ[۱۲] بِمَعْنَى مَفْعُولٍ كَالمَكِيلِ وَ الْمَبِيعِ وَ الْهَيْلُ ضِدُّ الْكَيْلِ.

الوَبِيلُ: گران. و ناگوارنده وَ الْوَبَالُ، المَصْدَرُ.

الاَشْيَبُ: سپيد سر. الشِّيْبُ، ج.

الثُّلُثُ معا: سِيَك[۱۳].

الرُّبُعُ معا: چهار يك.

الخُمُسُ معا: پنجيك[۱۴].

السُّدُسُ معا: ششيك[۱۵].

السُّبُعُ معا: هفت يك.

الثُّمُنُ معا: هشت يك.

التُّسُعُ معا: نهيك.

العُشُرُ معا: ده يك.

الطَّائِفَةُ: گروه.

التَّيَسُّرُ: آسان شدن.[۱۶]

الْآخَرُ: ديگر مرد.

الأُخْرَى: ديگر زن.

الضَّرْبُ: زدن. و رفتن[۱۷]. و بديد كردن.

الْمُقَاتَلَةُ وَ الْقِتَالُ: كارزار كردن.

الإِقْرَاضُ: وام دادن.

القَرْضُ: وام. وَاَصْلُهُ الْقَطْعُ.

۱۰ـ ص: ماندن.

۱۱ـ ص: تل.

۱۲ـ ص و ق، اين كلمه را ندارد.

۱۳ـ ص و ق: سه يك.

۱۴ـ ص: پنج يك.

۱۵ـ ص: شش يك.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ص: و رفتن به‌راه. و...ق: و رفتن به راه.

سُورَةُ الْجِنّ

الاِسْتِمَاعُ: گوش فرا داشتن[۱].
النَّفَر: گروهی کی به‌جائی بدر شوند[۲].
العَجَبُ: شگفت داشتن.
الرُّشْدُ وَ الرَّشَدُ[۳]: راه راست یافتن.
الجَدُّ: اَلْعَظَمَةُ.[۴]
السَّفِيهُ: بی‌خرد.[۵] السُّفَهَاءُ، ج.
الشَّطَطُ: الظُّلْمُ.[۶]
اللَّمْسُ: بسودن. و مجامعت کردن.
المَلْأُ: پر کردن. وَ الْمِلْأُ، الاِسْمُ.
الحَارِسُ: پاسبان. الحَرَسُ، ج.
الشِّهَابُ: ستاره کی به شب رود چون آتش. الشُّهُبُ، ج.
الْآنَ: اکنون. مبنی است بر فتحه.
الدِّرَايَةُ: دانستن.
طَرَائِقَ قِدَداً: گروهها، مختلف.[۷]
القِدَّةُ: گروهی نه هم دل. مِنَ الْقَدِّ وَ هُوَ الْقَطْعُ.
الاِعْجَازُ: عاجز کردن. و از پیش بشدن.
الهَرَبُ: گریختن.
البَخْسُ: بکاستن.
الاِسْلَامُ: مسلمان شدن. و گردن نهادن. و در خذلان گذاشتن.
القُسُوطُ: بیداد کردن.
الاِقْسَاطُ: داد کردن.[۸]
التَّحَرِّی: صواب جُستن.
الغَدَق: آب بسیار.
صَعَداً: سخت دشخوار[۹].
كَادَ: خواست کرد.

۱ـ ص و ق، ندارد.
۲ـ ص: بدر روند.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص: وهوالملك ایضا، ق: وهوالملك بلغة قریش.
۵ـ ص: وهوالجاهل ایضا، ق: وهوالجاهل بلغة کنانه.
۶ـ ص: وهوالکذب ایضا والاصل فیه، البُعد، ق:... بلغة قریش و الکذب بلغة جرهم و الاصل فیه البعد.
۷ـ ص و ق: مخالف.
۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص: دشوار.

نَبَداً[معا]: گروهها خویشتن زور[۱۰] یکدیگر افکنده. جَمْعُ لُبْدَةٍ[معا].

الضُّرُّ: گزند کردن. وَ الضُّرُّ اَلِاسْمُ. وَ قِیلَ هُمَا وَ احِدٌ کَضَعْفٍ وَ ضُعْفٍ.

الإِجَارَةُ: زینهار[۱۱] دادن.

الاِلْتِحَادُ وَ الاِلْحَادُ: بچسبیدن[۱۲]. وَ مِنْهُ اللَّحَدُ فِی الْقَبْرِ.

البَلَاغُ: التَّبْلِیغُ[۱۳].

الضَّعِیفُ: سست.[۱۴]

الاَمَدُ: غایت[۱۵].

الاِظْهَارُ: آشکارا کردن. و مطّلع گردانیدن.

الاِرْتِضَاءُ: پسندیدن.

بَیْنَ یَدَیْ: فرا پیش.

خَلْفَ: واپس.

رَصَداً: نگاه بان.[۱۶]

الاِبْلَاغُ: رسانیدن.

۱۰ـ ص: زبر.

۱۱ـ ق: زنهار.

۱۲ـ ص: چسبیدن.

۱۳ـ ص: البلاغ و التبلیغ: رسانیدن.

۱۴ـ ص و ق:... العدد: شمار.

۱۵ـ ص: وهوالبُعد ایضا، ق: وهوالبعد فی لغة الهذاب.

۱۶ـ ص: نگاهبانان.

سُورَةُ نُوح عَلَیْهِ السَّلَمُ

القَوْمُ: گروهی کی بکارها برخیزند[۱].
قَبْلُ: پیش.
الاَجَلُ: وقت[۲].
الاِصْبَعُ: انگشت. الاَصَابِعُ، ج.
الاُذُنُ: گوش. الآذَانُ، ج.
الاِسْتِغْشَاءُ: خود را به‌جامه بپوشیدن[۳].
الاِصْرَارُ: بر گناه بایستادن[۴]. مِنَ الصَّرَّةِ وَ هِیَ الشِّدَّةُ وَ هَذِهِ یَمِینٌ صَرَّی اَیْ لایَحْنَثُ فِیهَا قَطُّ.
[الجِهَا]رُ وَ المُجَاهَرَةُ وَ الاِعْلاَنُ: آشکارا کردن.
الاِسْرَارُ: پنهان کردن.
المِدْرَارُ: بسیار فرو ریزنده. وَ مِنْهُ الدَّرُّ وَ الدِّرَّةُ[۵].
الوَقَارُ: آهستگی.[۶]
الطَّوْرُ: بار و گونه. الاَطْوَارُ، ج.
الطِّبَاقُ: زور[۷] یکدیگر.
النُّورُ: روشنائی.
البِسَاطُ: شاذروان[۸].
البَسْطُ: گسترانیدن.
السُّلُوكُ: در راه شدن.
الفَجُّ: راه فراخ. الفِجَاجُ، ج.
المَكْرُ: بدی سگالیدن.
الكُبَّارُ: سخت بزرگ.

۱ـ ق: گروهی.
۲ـ ق، ندارد.
۳ـ ص و ق: پوشانیدن.
۴ـ ص: بیستادن، ق: باستادن.
۵ـ ص و ق:... الامداد: مدد کردن.
۶ـ ص: وهوالعظمة ایضا، ق: وهوالعظمة بلغة قریش.
۷ـ ص: زبر.
۸ـ ق:...البُسط، ج.
۹ـ ق:ندارد.

وُدًّا وَ سُوَاعًا وَ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً[۹]: نام بتان قوم نوح[۱۰] است.

الخَطِيئَةُ: گناه.

الاِغْرَاقُ: غرقه کردن.

دَيَّاراً: سراى دار[۱۱].

الكَفَّارُ: ناسپاس[۱۲].

التَّتْبِيرُ: هلاك كردن.

التَّبَارُ: الهَلَاكُ.

۱۰ـ ص: نوح عليه السلم.

۱۱ـ ص:...وكس، ق: سراى دارى.

۱۲ـ ق: نشاس.[ظ: نسپاس]

سُورَةُ الْمَعَارِج

الدَّفْعُ: باز داشتن.

العُرُوجُ: برbالا شدن. وَ[۱] **الْمَعْرَجُ**: الْمَصْعَدُ. وَ الْجَمْعُ الْمَعَارِجُ.

خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ: پنجاه هزار سال.

البَعِيدُ: دور.

الْمُهْلُ: مس گداخته. وَ قِيلَ هُوَ دُرْدِيُّ الزَّيْتِ، لِاَنَّهُ تَجْرِى عَلَى مَهْلٍ[۲].

التَّبْصِيرُ: بينا گردانيدن.[۳]

وَدَّ: خواست و آرزو كرد. يَوَدُّ، وَ دَادَةً.

الاِفْتِدَاءُ: خويشتن باز خريدن.

الفِدْيَةُ: بدل.

القَبِيلَةُ وَ الْفَصِيلَةُ وَ الْعَشِيرَةُ وَ الرُّكْنُ: دودمان.

الجَمِيعُ: جمله.

الاِنْجَاءُ: رهانيدن.

لَظَى: نام دركتى است از دركات دوزخ. مَعْرِفَةٌ لاَتَنْصَرِفُ.

الشَّوَى: پوست سر. و گويند[۴]، دست و پاى.

[الهَلُوع] وَ الْجَزُوعُ: ناشكيبا.

المَسُّ: بسودن.

الدَّوَامُ: هميشه بودن.

الْمَحْرُومُ: بى‌روزى.

الاِشْفَاقُ: ترسيدن[۵].

الاَمَانُ وَ الْاَمْنُ وَ الْاَمَنَةُ: آمن شدن.[۶]

العُدْوَانُ: از حدّ در گذشتن.

الاَمَانَةُ: زينهار[۷].

۱ـ ص و ق: از اين قسمت تا آخر را ندارد.

۲ـ ق:...الزيت فى لغة اندلس...

۳ـ ص: كردن.

۴ـ ص، اين عبارت را ندارد.

۵ـ ق: بترسيدن.

۶ـ ص و ق: ايمن شدن.

۷ـ ق: زنهار.

اَلعَهْدُ: پیمان.[۸]
الرِّعَايَةُ: نگاه‌داشتن.[۸]
قِبَلَكَ: سوی تو.
الاِهْطَاعُ: شتافتن.
اليَمِينُ: دست راست.
الشِّمَالُ: دست چپ.
العِزَةُ: گروهی هم نسب[۹]. العِزُونَ[۱۰]، ج.
العَزْوُ: به‌کسی باز خواندن[۱۱].
اللَّعِبُ: بازی کردن.
الجَدَثُ: گور. الاَجْدَاثُ، ج.
النَّصْبُ: هر چه به‌پای کنند برای پرستش، چون سنگی و مانند آن [۱۲].
الاِيفَاضُ: بشتافتن[۱۳].
الذِّلَّةُ: خوار شدن.
الذِّلُّ: رام شدن.

۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص: والاصل العزوة، ق: لغة قریش والاصل عزوه.
۱۰ـ ص و ق، ندارد.
۱۱ـ ص: واخواندن، ق: باز خواندن.
۱۲ـ ص: هرچه به پای کنند چون علم و جزآن، ق: هر چه بنای کنید چون علم و جز آن.
۱۳ـ ص و ق: شتافتن، ق: لغة کنانه.

سُورَةُ الْحَاقَّة

الحَاقَّةُ: قیامت.

رِیحٌ صَرْصَرٌ: بادی سرد[۱].

العُتُوُّ وَ العُتِیُّ معاً: از حدّ در گذشتن و به غایت پیری رسیدن.

التَّسْخِیرُ: فرمان بردار گردانیدن.

ثَمَانِیَةٌ: هشت.

حُسُوماً: پیاپَیْ. اُخِذَ مِنْ حَسْمِ الدَّاءِ، لِاَنَّهُ یَتَتَابَعُ عَلَیْهِ الْکَیُّ بَعْدَ الْکَیِّ.

الحَسْمُ: بریدن. و داغ کردن.

الصَّرْعُ: افکندن.

العَجُزُ: [بن] درخت. الاَعْجَازُ. ج.

الخَوَاءُ: خالی شدن. و افتادن.

المُؤتَفِکَاتُ: دیهها قوم لوط[۲].

الاِئتِفَاکُ: الاِنْقِلَابُ.

الرَّبْوُ: افزون شدن. و بالا گرفتن. وَ مِنْه الرِّبَوا.

الحِمْلُ: مَاکَانَ مُتَّصِلاً وَ الْحَمْلُ: مَاکَانَ مُنْفَصِلاً[۳].

الحَمْلُ: برداشتن. و باردار گشتن[۴]. و بار برنهادن. و کسی را بر ستور خویش نشاندن.

الجَارِیَةُ: کنیز[۵]. و کشتی. الجَوَارِی، ج.

الوَعْیُ: نگاه‌داشتن.

الوَهْیُ: سست شدن[۶].

الرَّجَا: کرانه[۷]. الاَرْجاءُ، ج.

العَرْضُ: عرضه کردن.

هَاؤُمُ: فراگیرید شما مردان.

الاِسْلَافُ: پیش فرستادن.

السَّلَفُ: گذشتگان.

۱ـ ق: سخت سرد. من الصر وهوالبرد.

۲ـ ص: علیه‌السلام.

۳ـ ص و ق، حَمل و حِمل را متصل و منفصل آورده.

۴ـ ص: بار برداشتن و بار بر نهادن و...

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص:... الواهی: سست.

۷ـ ق:... لغة هذیل.

الخَلَاءُ: تهی شدن. و بگذشتن[۸].
السُّلْطَانُ: حجّت.[۹]
الغَلُّ: دست[۱۰] وا گردن بستن.
الذَّرْعُ: بگز پیمودن.
سَبْعُونَ ذِرَاعاً: هفتاد گز.
هَاهُنَا: اینجا.[۱۱]
الغِسْلِینُ: آنچ بپالاید از اندام دوزخیان.[۱۲]
الاِبْصَارُ: دیدن.
الشّاعِرُ: دانا. وقافیت گوی.[۱۳] وَ اصْلُهُ التَّدْقیق فِی الْعِلْمِ. الشُّعَرَاءُ، ج.
الکَاهِنُ: فال گوی.
التَّقَوُّلُ: سخن بر کسی فرا بافتن.
بَعْضُ: برخی.
القَوْلُ: گفتار. الاَقْوَالُ، ج. الاَقَاوِیلُ، جج[۱۴].
الیَمِینُ: سوگند.
الوَتِینُ: رگ دل.
[الحَجْزُ]: [باز] داشتن.
الحَسْرَةُ: پشیمانی.

۸ـ ص و ق: گذشتن.
۹ـ ق:... لغة قریش.
۱۰ـ ص: با.
۱۱ـ ص، ندارد.
۱۲ـ ص: الغسلین کالغُسالة: آنچ از اندام دوزخیان رود، ق:... لغة از دشنوه.
۱۳ـ ص و ق: الشاعر: شعرگوی. (جمع را ندارد).
۱۴ـ ص: الاقوال جمع القول، الاقاویل جمع الجمع، ق: الاقاویل جمع الجمع.

سُورَةُ ن[1]

النُّونُ: ماهی. وقِيلَ[2] الدَّوَاةُ.
السَّطْرُ[3]: نبشتن.
الخُلُقُ معا: خوی.
الاِهْتِدَاءُ: راه راست یافتن[4].
الاِدْهَانُ: مداهنت کردن.
الحَلَّافُ: سوگند خواره.
الهَمَّازُ: بدگوی.
المَشَّاءُ: رونده.
النَّمِيمُ وَ النَّمِيمَةُ: سخن چینی کردن.
العُتُلُّ: درشت و ناپاك. مِنَ الْعَتَلَةِ وَهِيَ النَّاقَةُ الَّتِي لَاتُلْقَحُ وَهِيَ اَبَدً قَوِيَّةٌ.
الزَّنِيمُ: معروف به‌بدی. و حرام‌زاده.[5] مُشَبَّهٌ بِزَنَمَتِي الْعَنْزِ.
الوَسْمُ: داغ کردن.
الخُرْطُومُ: بینی.[6]
الصَّرْمُ: بریدن.
الاِصْبَاحُ: در وقت[7] بامداد شدن.
الاِسْتِثْنَاءُ: اِنْ شاءَالله گفتن.
الطَّيْفُ وَ الطَّائِفُ: خیال. وَقِيلَ هُوَ الْعَذَابُ وقِيلَ الْجُنُونُ[8].
الصَّرِيمُ: شب تاریك[9]. سُمِّيَ بِهِ لِانْصِرَامِ الضِّيَاءِ مِنْهُ.
التَّنَادِي: یکدیگر را بانگ کردن.
الغُدُوُّ: بامدادِ کردن بکاری.
الحَرْثُ: کشت کردن.
التَّخَافُتُ وَ المُخَافَتَةُ: با یکدیگر سخن آهسته گفتن.

۱ـ ص: النون.
۲ـ ص و ق: وقیل هی...
۳ـ ص و ق: السطر والاستطار.
۴ـ ص و ق: راه یافتن.
۵ـ ص و ق: آنك خویشتن بر قومی بندد و از ایشان نباشد...
۶ـ ق: لغة مذحج.
۷ـ ص و ق، ندارد.
۸ـ ق: خیال وهوالعذاب بلغة اهل شام و الجنون بلغة بنی ثقیف.
۹ـ ق: بلغة جذیمه. سمی به لانصمام الضیاء.

الجَرْدُ: آهنگ کردن.

اَوْسَطُهُمْ: اَعْدَلُهُمْ[۱۰].

لَوْلَاتُسَبِّحُونَ: چرا نگوئید اِنْ شاءَالله.

الاِقْبَالُ: روی نهادن.

عَسَیَ: شاید بود.

الدَّرْسُ: چیزی خواندن.

التَّخَيُّرُ وَ الاِخْتِيَارُ وَ الخِيَرَةُ[۱۱]: برگزیدن.

الزَّعِيمُ: پذیرفتا[ر][۱۲].

الصِّدْقُ: راست گفتن[۱۳].

الكَشْفُ: وابردن.

عَنْ سَاقٍ: از سختی سخت.

الاِسْتِطَاعَةُ: توانستن.

السَّالِمُ: تن درست.

الاِسْتِدْرَاجُ: اندك اندك در كار آوردن يَعْنِي دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ[۱۴].

حَيْثُ: آنجا.

الاِمْلَاءُ: مهلت دادن. و املا[۱۵] کردن.

اَمْلَى لَهُ: مهلت داد او را.[۱۶]

المَتِينُ: استوار.

المَغْرَمُ: تاوان.

الاِثْقَالُ: گران بار کردن.

الحُوتُ: ماهی. الحِيتَانُ، ج.

الكَظْمُ: خشم فرو خوردن.

الكَظِيمِ وَ الْمَكْظُومُ: غمگین.

التَّدَارُكُ: دریافتن.

العَرَاءُ: دشت برهنه از کوه و درخت.

الذَّمُّ: نکوهیدن.

الاِجْتِبَاءُ: برگزیدن.

الاِذْلَاقُ[۱۷]: بلغزانیدن.

۱۰ـ ق: بلغة قريش.

۱۱ـ ص: ندارد.

۱۲ـ ص: پایندان.

۱۳ـ ص و ق:...الشريك: انباز. الشركاء، ج.

۱۴ـ ص: اندك اندك نزديك گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود یعنی درجةً بعد درجةٍ.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ق، با راء منقوط.

سُورَةُ الْمُلْك

تَبَارَكَ: بزرگوار و برکت کننده و پاینده است[۱]. مِنَ البُرُوكِ وَ هُوَ الثُّبُوتُ وَ مِنْهُ الْبِرْكَةُ لِثُبُوتِ الْمَاءِ فِيهِ.
التَّفَاوُتُ وَ التَّفَوُّتُ: فوت شدن[۲]. و ناهموار شدن.
الفُطُورُ: شکافها.
الفَطْرُ: شکافتن. و آفریدن.
كَرَّتَيْن: دوبار.
خَاسِئاً: ذَلِيلاً.
الخَسْؤُ: [۳]دور کردن.
الخُسُؤُ: دور شدن[۴].
الحَسِيرُ: مانده. و کُند[۵].

التَّزْيِينُ: آراستن. و الزِّينَةُ: آرائش.
المِصْبَاحُ: چراغ.[۶] المَصَابِيحُ، ج.
الرُّجُومُ: ستارگانی کی[۷] در شیاطین اندازند. جَمْعُ رَجْمٍ وَالرَّجْمُ، المَصْدَرُ اَيْضاً.
بِئْسَ: بدا[۸].
المَصِيرُ: جای باز گشتن.
الشَّهِيقُ: آخر بانگ خر.[۹]
الفَوْرُ: برجوشیدن.
التَّمَيُّزُ: از یکدیگر جدا شدن.[۱۰]
الغَيْظُ: بخشم آوردن.
الخَازِنُ: نگاه بان. الخَزَنَة[۱۱]، ج.

۱ـ ص: پاینده است، ق: بزرگوار پاینده است.
۲ـ ص: مردن و...ق: فرو ورشدن و...
۳ـ ص: الخسء، ق: الخساء.
۴ـ ق:... لغة بنی عدی.
۵ـ ص: مانده و رنجه، ق: ورنجه.
۶ـ ق: چراغ بلغة حبشه.
۷ـ ق: بر.
۸ـ ص: بد.
۹ـ ص: بانگ خر.
۱۰ـ ص: از هم واشدن، ق: از هم جدا شدن.
۱۱ـ ص: ندارد.

النَّذِيرُ وَ الْمُنْذِرُ: بیم کننده. النُّذُرُ معا، ج.[۱۲]
العَقْلُ: خردمند شدن. و دریافتن.
الاِعْتِرَافُ: اقرار آوردن.
سُحْقاً: دوری باد.
اللَّطِيفُ: نیکوکار.[۱۳] و دوربین.
الذَّلُولُ: فرمان بردار. الذُّلُلُ، ج.
المَنْكِبُ: کنارهٔ زمین. المَنَاكِبُ، ج.
النُّشُورُ: زنده شدن.
المَوْرُ: گردیدن.
الحَاصِبُ: باد با سنگ ریزه.
النَّكِيرُ: عذاب بزرگ.
القَبْضُ: فراگرفتن بپنجه. و بشتاب رفتن. و راندن.
الاِمْسَاكُ: نگاه[۱۴] داشتن.

اللَّجَاجُ: بستیهیدن.[۱۵]
النُّفُورُ: رمیدن. و الْغَابِرُ[۱۶] يَنْفِرُ معا
الاِكْبَابُ: بروی افتادن.
مُسْتَوِيٌّ: راست.
الاِنْشَاءُ: آفریدن.[۱۸]
الذَّرْأُ: آفریدن.
مَتَى: کَيْ.
فَلَمَّا: پس آنگه.[۱۹]
السُّوْءُ[۲۰] وَ المَسَاءَةُ: غمگین کردن.
الاِدِّعَاءُ: دعوی کرد[ن].
التَّوَكُّلُ: پشت بکسی واکردن.[۲۱]
الغَوْرُ: بزمین فرو شدن آب.
[المَعِينُ]: آب پیدا.[۲۲]

۱۲ـ ص:النذیر: المنذر، ق: النذیر: المنذر و الایذار ایضا.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ق: نگه.
۱۵ـ ص: ستیهیدن.
۱۶ـ ص و ق، ندارد.
۱۷ـ ق: لغة عامربن صعصعه.
۱۸ـ ق: لغة قریش.
۱۹ـ ص: پس آنگاه.
۲۰ـ ص و ق، ندارد.
۲۱ـ ص: وادادن.
۲۲ـ ق: لغة قریش.

سُورَةُ المُتَحَرِّم[۱]

النَّبِیُّ: پیغمبر. الاَنْبِیاءُ، ج.[۲]

التَّحْرِیمُ: حرام کردن.

الاِحْلَالُ: حلال کردن.[۳]

الفَرْضُ: فریضه کردن.[۴،۵]

التَّحْلِیلُ وَ التَّحِلَّةُ: سوگند راست کردن.[۶]

المَوْلَی: خدا. و دوست[۷]. و آزاد کننده. و آزادکرده. و پسر عمّ. المَوَالِی، ج.

التَّنْبِیه: آگاه کردن.

التَّعْرِیفُ: شناسا گردانیدن. و خوش بوی کردن. وَ الْعُرْفُ: بوی خوش.[۸]

الصَّغْوُ: میل کردن.[۹]

التَّظَاهُر: با یکدیگر هم‌پشت شدن.

الظَّهِیرُ: هم پشت.

جَبْرَئِلُ: بِالْعِبْرَانِیَّةِ. و الْاَصْلُهُ، کِبْرَال ِ فَکِبْرَ اَلْعَبْدُ وَ اِل:اَللّه اَیْ عَبْدُاللّه[۱۰].

التَّطْلِیقُ: پای گشادن زن.

القُنُوتُ: فرمان برداری کردن. و در[۱۱] نماز دیر ایستادن.

۱ـ ص و ق: التحریم.
۲ـ ص و ق: لم: چرا واصله لما.
۳ـ ق،ندارد.
۴ـ ص و ق: بازبریدن و عطا دادن.
۵ـ ص و ق: المرضاة: خشنودی.
۶ـ ص و ق:...وقیل تحلة الیمین کفارتها.
۷ـ ص:...و دوست و یار.
۸ـ ص: بوی خوش کردن.
۹ـ ق: لغة خثعم.
۱۰ـ ص: بالعبرانیه کبرئل فالکبرالعبد وایل الله ای عبدالله. ق: جبرائیل بالعبرانیه معرفة لاینصرف اصله کبرایل فکبرالعبد...
۱۱ـ ص و ق، این جمله را ندارد.

[السِّیَاحَة]: در زمین رفتن.[۱۲]. وَ السَّائحُ: الصَّائِمُ[۱۳].

الثَّیِّبُ: زن شوی کرده[۱۴]. الثَّیِّبَاتُ، ج.

البِکْرُ: شوی ناکرده[۱۵]. الاَبْکارُ، ج.

الغَلِیْظُ: درشت[۱۶]. و [غِلاظ][۱۷]، ج.

الغِلَظُ: درشت و ستبر شدن[۱۸].

تَوْبَةٌ نَصُوحٌ: توبهٔ که هرگز نشکند.

التَّکْفِیرُ: گناه کسی فرا پوشیدن[۱۹]. و کفارت سوگند کرد[ن].

الْکَفَّارَةُ: الْاِسْمُ یعنی گناه پوش.

السَّیِّئَةُ: بدی. السَّیِّآتُ[۲۰]، ج.

الاِخْزَاءُ: خوار کردن. و رسوا کردن.[۱۲]

الْاِتْمَامُ: تمام کردن.

الْمُجَاهَدَةُ[وَ] الْجِهَادُ: باکسی کارزار کردن.[۲۲]

الْمُنَافَقَةُ وَ النِّفَاقُ: دو روئی کردن.

الخَوْنُ وَالاِخْتِیَانُ[۲۳]: خیانت کردن.

التَّنْجِیَةُ: رهانیدن.

البِنْتُ وَ الاِبْنَةُ: دختر.[۲۴] البَنَاتُ، ج.

الاِحْصَانُ: نگه‌داشتن.[۲۵]

۱۲ـ ص: و روزه داشتن.

۱۳ـ ق: السائح: الصائم بلغة هذیل.

۱۴ـ ص و ق: شوی دیده.

۱۵ـ ص: دوشیزه، ق: شوی ندیده.

۱۶ـ ص و ق: درشت و ستبر.

۱۷ـ در نسخهٔ اساس محو شده، از لسان التنزیل نقل گردید.

۱۸ـ ق، ندارد.

۱۹ـ ق: واپوشیدن.

۲۰ـ ص و ق، ندارد.

۲۱ـ ص: وهوالقهرایضا، ق: وهوالقهر بلغة بحیلة.

۲۲ـ ص: کارزار کردن.

۲۳ـ ص: الخون والخیانه والاختیان.

۲۴ـ ص و ق: والتاء بدل من الواو وکذلك فی الاخت.

۲۵ـ ص و ق:... من الحصن.

سُورَةُ الطَّلَاق

النِّسَاءُ وَ النِّسْوَةُ: زنان.

لِعِدَّتِهِنَّ: اَیْ لِطُهْرِ هِنَّ، الَّذی یَحْصِینَهُ مِنْ عِدَّ تِهِنَّ. یعنی پاکی زنان[۱] در عدّت.

الفَاحِشَةُ وَ الفَحْشَاءُ: کار زشت، کالزِّنَا وَ نَحْوَهُ.

الحَدُّ: اندازه. الحُدُودُ، ج.

التَّعَدِّی: از حدّ در گذشتن.

الاِحْدَاثُ: کار[۲] نوآوردن.

المَعْرُوفُ: کاری کی همه کس بپسندد[۳].

الاِشْهَادُ: بگواه کردن.[۴]

العَدْلُ: راستی.

الوَعْظُ: پند دادن.

رَزَقَ: روزی داد. یَرْزُقُ، رِزْقاً.

الاِحْتِسَابُ: از جائی چشم داشتن.

حَسْبُهُ: بس او را.[۵]

اللَّائِی وَاللَّاتِی[۶]: آن زنان.

الیَأْسُ: نومید شدن.

الحَیْض وَ المَحِیضُ: بی‌نماز شدن زن.

ثَلَثَةُ اَشْهُرٍ: سه‌ماه.

أُولَاتُ الاَحْمَالِ: زنان آبستن.

الاِعظَامُ: بزرگ گردانیدن.

الاِسْکَانُ: آرام دادن.

السُّکُونُ: آرامیدن.

الوُجْدُ معاً: توانگر شدن.

المُضَـ[ـارَّةُ] وَ الضِّرَارُ: یکدیگر را گزند[۷] رسانیدن.

التَّضْیِیقُ: تنگ کردن.

[الاِنْفَاق]: هزینه کردن.

الاِرْضَاعُ: شیر دادن.

۱ـ ق: زن.

۲ـ ق: کاری.

۳ـ ق: پسندند.

۴ـ بگواه گرفتن.

۵ـ ص: بس است او را.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص: زیان کردن.

اَلاِئتِمَارُ: بایکدیگر [مشورت] کردن. و فرمان[۸] بردن.
التَّعَاسُرُ: کار با یکدیگر دشخوار فراگرفتن[۹].
السَّعَةُ: فراخ شدن و فراخ فارسیدن.[۱۰]
التَّکْلِیفُ: بگردن [در] آوردن.
کَاَیِّنْ وَ کَآئِنْ: چند.
القَرْیَةُ: دیه. القُرَی[۱۱]، ج.
[نُکْراً]: سهمناك.
اَللُّبُّ: مغز[۱۲] و خرد. الاَلْبَابُ، ج.
التَّبیِینُ: پیدا کرد[ن].
الظُّلْمَةُ: تاریکی. الظُّلُمَاتُ، ج.

۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص: دشوار گرفتن.
۱۰ـ ص: وسِع: فراخ شد و فراخ فارسید والسعة توانگری وهوالمال ایضا، ق: والسعة المال بلغة غسّان.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التَّغَابُن

التَّصْوِيرُ: نگا[شتن].

الْمُصَوِّرُ: نگارنده.

الغَنِيُّ: توانگر[۱] و بی نیاز. الاَغْنِيَاءُ[۱]، ج.

اَلزُّعْم معاً: دعوی کردن. و باطل[۲] گفتن.

اليَسِيرُ: آسان.

التَّغَابُنُ: بریکدیگر غبن کردن.[۳]

الإِصَابَةُ: رسیدن. وصواب گفتن. و خواستن. و یافتن.

العَدُوُّ: دشمن. يَقَعُ عَلَى الْواحِدِ وَ الجَمْعُ.

الاَعْدَاءُ، ج.

الحَذَرُ: پرهیزیدن.[۴]

الصَّفْحُ وَ الْعَفْوُ: در گذاشتن جرم از کسی.

[الشُّحُّ][۵]: بخیلی کردن.

الشَّحِيحُ: بخیل. الاَشِحَّةُ، ج.

الْمُضَاعَفَةُ: افزون بکردن.[۶]

الضِّعْفُ: یکدو[۷]. الْاَضْعَافُ، ج.

الحَلِيمُ: بردبار.

۱ـ ص و ق، ندارد.

۲ـ ص: والزعم: الشك والزعامة: الكفالة و قوله انابه زعيم اى كفيل و الزعم: الكذب ايضا، ق: الزعم: الكذب بلغة حمير.

۳ـ ص و ق: غبن آوردن.

۴ـ ص: پرهیز کردن.

۵ـ از ص و ق نقل گردید.

۶ـ ص و ق: کردن.

۷ـ ص: دو چندان.

سُورَةُ المُنَافِقِين[۱]

الجُنَّةُ: سپر. مِنَ الْجَنِّ وَهُوَ السَّتْرُ وَمِنْهُ الْجِنُّ والْجَنَانُ وَ الْجَنِينُ وَ الْجُنُونُ.

الصَّدُّ: بگردانیدن.

الصُّدُودُ: بگشتن.[۲]

الطَّبْعُ: مُهر کردن.

الفِقْهُ: دانستن.

الاِعْجَابُ: به‌شگفت آوردن.[۳،۴]

الخَشَبُ: چوب. الخُشُبْ، ج.

التَّسْنِيدُ: فرادیوار گذاشتن.

صَاحَ: بانگ کرد. يَصِيحُ، صِيَاحاً. و الصَّيْحَةُ: بانگ[۵].

الإفْكُ: بگردانیدن، وَمِنْهُ الإفْكُ لِلْكَذِبِ[۶].

اللَّيُّ: سر پیچانیدن. التَّلوِيَةُ مُبَالَغَتُهُ.

الرَّأسُ: سر. الرُّءُسُ، ج.

تَعَالَوْا: بیائید شما مردان[۷].

تَعَالَيْنَ: بیائید شما زنان[۷].

سَوَاءُ: یکسانست.

الفِسْقُ[۸] وَ الفُسُوقُ: از فرمان خدای[۹] تعالی بیرون شدن.

الاِنْفِضَاضُ: پراکنده شدن[۱۰].

الخِزَانَةُ[معا]: گنجینه. الخَزَائِنُ، ج.

المَدِينَةُ: شهرستان[۱۱]. المَدَائِنُ، ج.

العَزُّ: غلبه کردن.

العِزَّةُ: عزیز شدن. و نایافت شدن.

لَوْمَا وَ لَوْلَا: چرا نه.

[التَّصَدُّقُ]:[۱۲]: صدقه دادن.

۱ـ ص و ق: المنافقون.

۲ـ ص و ق: بگردانیدن.

۳ـ ص: شگفت داشتن.

۴ـ ق: الجسم: تن.الاجسام، ج.

۵ـ ص و ق: الاسم.

۶ـ ق: وهو لغة قريش.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ق، ندارد.

۱۰ـ ق: لغة خزرج.

۱۱ـ ق: شهر.

۱۲ـ ص: التصدق و الاصدق.

سُورَةُ الجُمُعَة

القُدُّوسُ: پاك.
الاُمِّيُّ: نانویسنده.
الحِکْمَةُ: سخن درست.
اللُّحُوق: در رسیدن.
الاِلْحَاقُ: در رسانیدن.
الهَوْدُ: توبه کردن[۱].
حُمِّلُوا التَّوْرَيَة: دادند ایشان را توریت[۲،۳].
لَمْ يَحْمِلُوهَا: کار نکردند.
الوَلِيُّ: دوست. الاَوْلِيَاءُ، ج.
التَّمَنِّيّ: آرزو کردن.
الجُمُعَة: آدینه.
البَيْعُ: خریدن و فروختن[۴].
الکَثِيرُ: بسیار.
التِّجَارَة: بازرگانی کردن[۵].
اللَّهْوُ: بازی کردن.

۱ـ ص: جهود و توبه کردن، ق: جهود شدن و توبه کردن.
۲ـ ص: داده شدند توریت را. حاشیهٔ نسخهٔ اساس:کتاب موسی.
۳ـ ص و ق: التوریة: کتاب موسی والاصل، وَوْرية من وری الزند.
۴ـ ق: فروختن و خریدن.
۵ـ ق:... الانتشار: پراکنده شدن.

سُورَةُ الصَّفّ

المَقْتُ: دشمن داشتن[۱].

رَصَّ الْبِنَاءَ: استوار کرد بنا را. يَرُصُّهُ رَصّاً حَتّيَ ظَنَّ اَنَّهُ مِنَ الرَّصَاصِ.

الاِيذَاءُ: رنجه داشتن.

الاَذَي: رنج.

الزَّيْغُ: بچسبيدن.

الاِزَاغَةُ: بچسبانيدن.

يَابَنِي اِسْرَائِلَ: اى پسران يعقوب.

الاِفْتِرَاءُ: دروغ فرا ساختن.[۲] وَ الْفِرْيَةُ، الْاِسْمُ.

الاِطْفَاءُ: فرو كشتن چراغ و آتش.[۳]

الفَمُ: دهن[۴]. الاَفْوَاهُ، ج.

الكَرَاهِيَةُ: دشخوار[۵] داشتن.

الاِظْهَارُ: غالب گردانيدن.

الظُّهُورُ: غالب شدن. و برجائى بلند شدن. و آشكارا شدن.

الدِّلاَلَةُ: راه نمودن.

الدَّلِيلُ: راهنماى.

مَسَاكِنَ طَيِّبَةً: جائگاهها[۶] پاكيزه.

الحَوَارِيُّونُ: ياران عيسى[۷]. الحَوَارِيُّ[۸]، يكى.

التَّأْيِيدُ: نيرو دادن.

الاَيْدُ: نيرو.

۱ـ ق: لغة قريش.

۲ـ ص: دروغ فرا بافتن.

۳ـ ص و ق: آتش و چراغ.

۴ـ ص و ق: واصله فوه.

۵ـ ص: دشوار.

۶ـ ق: جايگاهى.

۷ـ ص و ق: يارى كنان.

۸ـ ص، يكى.

سُورَةُ الْمُمْتَحِنَة[۱]

اَلْمَوَدَّةُ: دوست داشتن.

الاِخْفَاءُ: پنهان کردن.

سَوَاءُ: میان.[۲]

الثَّقْفُ: یافتن.

الرَّحِمُ: خویش[۳]. وزه‌دان. الاَرْحَامُ، ج.

اِسْوَةٌ حَسَنَةٌ: پِیْ بردنی[۴] نیکو.

البَرِیءُ:بیزار. البُرَآءُ، ج.

البَرَأَةُ: بیزار شدن.

بَدَا: پیدا شد. یَبْدُوا، بُدُوّاً.

العَدَاوَةُ وَ البَغْضَاءُ: دشمناگی[۵].

الاِنَابَةُ[۶]: باز گشتن.

المُعَادَاةُ: دشمنی کردن با یکدیگر.

البِرُّ: نیکی کردن. و راست شدن سوگند. و پذیرفتن طاعت.[۷]

المُهَاجَرَةُ: از کسی بریدن.

الاِمْتِحَانُ: آزمودن.

الجُنَاحُ: گناه.

النِّکَاحُ: زن کردن و شوی کردن.

بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ: بنکاحهاء زنان کافر[۸].

العِصْمَةُ: نگاه‌داشتن.

الفَوْتُ: درگذشتن.

المُعَاقَبَةُ: عقوبت کردن. و غنیمت یافتن. و از پی کسی در آمدن.

المُبَایَعَةُ: بیعت کردن.

السَّرِقَةُ: دزدی کردن.

الزِّنَا: پلیدکاری کردن. یُمَدُّ وَ یُقْصَرُ.

البُهْتَانُ: دروغ گفتن.

البَهْتُ: حیران کردن.

الرِّجْلُ: پای. الاَرْجُلُ، ج.

۱ـ ص: المودة.

۲ـ ق: میانه.

۳ـ ص و ق: خویشی.

۴ـ ق: بردن.

۵ـ ص: دشمنی، ق: دشمنایگی.

۶ـ در نسخهٔ اساس: الایابة.

۷ـ ص و ق:... الاقساط: داد کردن.

۸ـ ص و ق: کافره.

سُورَةُ الحَشْر

الحِصْنُ: حصار. الحُصُونُ، ج.
القَذْفُ: انداختن.
الرَّعْبُ[۱]: ترسانیدن.
الرُّعْبُ معاً: ترس[۲].
التَّخْرِيبُ[۳]: ویران کردن.
الاِعْتِبَارُ: عبرت گرفتن.
الجَلَاءُ: از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن.
المُشَاقَّةُ: خلاف کردن[۴].
اللِّينَةُ: درخت خرما[۵].
الاَصْلُ: بُن. الاُصُولُ، ج.
الاِفَاءَةُ: بازگردانیدن. و غنیمت دادن[۶]. و الْفَيْءُ: غنیمت.

الاِيجَافُ: پویانیدن[۷].
الخَيْلُ: اسبان.
الرِّكَابُ: شتران.
التَّسْلِيطُ: مسلّط گردانیدن.
القُرْبَى: خویشی.
كَيْ: تا.
دُولَةً: دست بدست گردان[۸].
الفَقِيرُ: درویش. الفُقَرَاءُ، ج.
التَّبَوُّءُ: جای گرفتن.
الحَاجَةُ: اندربائست. و خشم و حسد.
الخَصَاصَةُ: بدحالی. أُخِذَ مِنَ الْخَصَاصِ وَهِيَ الْفَرَجُ[۹] بَيْنَ الاَثَافِي.

۱ـ ص: الرُعب.
۲ـ ص و ق، ندارد.
۳ـ ص:...والاخراب
۴ـ ق: لغة جرهم.
۵ـ ق: اَوس
۶ـ ص و ق: گردانیدن.
۷ـ ص و ق: پویانیدن ستور.
۸ـ ص: گردانیده، ق: کردن.
۹ـ ص و ق: الفرج.

الغِلُّ: کینه.
وَلَّى: پشت بر کرد[۱۰].
الدُّبُرُ معاً: پس. الاَدْبارُ، ج.
رَهِبَ[۱۱]: بترسید. یَرْهَبُ، رَهْبَةً.
التَّحْصِینُ: استوار کردن.
الـجِدَارُ: دیوار. الجُدُرُ، ج.
البَأْسُ: دلیری.
الغَدُ: فردا.[۱۲]
الاِنْسَاءُ: فراموش گردانید[ن].
الاِسْتِواءُ: یکسان شدن.
التَّصَدُّعُ: از هم بشکافته شدن.[۱۳]
السَّلَامُ: بی عیب.
المُهَیْمِنْ: گواه راست.[۱۴]
الجَبَّارُ: کا[مکار].

۱۰ـ ص و ق: برگردانید.
۱۱ـ ص: رهَب
۱۲ـ ص و ق: واصله غَدْو
۱۳ـ ص: باز شکافته شدن، ق: ازهم باز شکافته شدن.
۱۴ـ ص: الشاهد، ق: الشاهد بلغة قریش واصله متیمن من الامانه.

سُورَةُ المُجَادَلَة

المُجَادَلَةُ وَ الْجِدَالُ: باکسی کـاویدن درخصومت. مِنَ الْجَدَلِ وَ مِنْهُ الاَجْدَلُ لِلصَّقْرِ وَ الْمِجْدَلُ لِلْقَصْرِ وَ الْجَدِيلُ لِلزِّمَامِ وَ غُلَامٌ جَادِلٌ لِلشَّدِيدِ الْعُرَامِ[۱].

الاِشْتِكَاءُ وَ الشِّـكَايَةُ: نالیدن و گله کردن.

التَّحَاوُرُ وَ الْمُحَاوَرَةُ[۲]: یکدیگر را جواب دادن.[۳]

المُظَاهَرَةُ: مسئلهٔ ظِهار افکندن.[۴]

الإِنْكَارُ: ناشناختن.

الزُّورُ: دروغ.

العَفُوُّ: در گذارنده.[۵]

العَوْدُ: بازگشتن.

التَّحْرِيرُ: آزاد کردن.

التَّمَاسُ وَ المِسَاسُ: یکدیگر را بسودن[۶].

الصِّيَامُ: روزه داشتن.

التَّتَابُعُ: پیاپیْ شدن.

سِتِّينَ: شصت.

المُحَادَّةُ: باکسی حرب کردن. مِنَ الْحَدِّ وَهُوَ الْمَنْعُ وَ مِنْهُ الْحَدِيدُ وَ كَذَا الْحَدَّادُ لِلْبَوَّابِ.

الكَبْتُ: به‌روی[۷] افکندن. و خوار کردن.

التَّنَاجِي وَ الْمُنَاجَاةُ: با یکدیگر راز گفتن. مِنَ النَّجْوَى[۸].

الثَّالِثُ: سوم[۹].

۱ـ ص: من الجدل ومنه الاجدال للصقر و غلام جادل ای عارم مستد، ق: من الجدل وهوالقوة ومنه الاجدل للسقر والمجدل للقصروالجديل للزمام وغلام جادل.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ق: لغة كنانه و قريش.

۴ـ ص: از زن ظهار کردن.

۵ـ ق: واصل فيه التعطية.

۶ـ این معنا در «ق» از قلم افتاده.

۷ـ ص و ق: بر روی.

۸ـ ص و ق:.... النجوی: راز.

۹ـ ق: سیم.

الرَّابِعُ: چهارم.
الخَامِسُ: پنجم.
السَّادِسُ: ششم.
السَّابِعُ: هفتم.
الثَّامِنُ: هشتم.
التَّاسِعُ: نهم.
العَاشِرُ: دهم.
التَّحِيَّةُ: برکسی سلام کردن.
حَزَنَهُ: اندوهگین کرد او را. يَحْزُنُهُ، حُزْناً[۱۰].
التَّفَسُّحُ: فراخ باز نشستن[۱۱].
الفَسْحُ: جای فراخ کردن.
الجُلُوسُ: نشستن.
النُّشُوزُ: برتر نشستن. و ناسازگاری کردن زن و شوی[۱۲] با یکدیگر.
الدَّرَجَةُ: پایهٔ به بالابر[۱۳]. الدَّرَجَاتُ[۱۴]، ج.
الدَّرَكَةُ: پایهٔ بزیر فرو[۱۵].الدَّرَكَاتُ، ج.
الصَّدَقَةُ: آنچ به درویش دهند. الصَّدَقَاتُ، ج.
الحَلْفُ معا: سوگند خوردن.
الاِسْتِحْوَاذُ: دست یافتن.
الحِزْبُ: گروه[۱۶].الاَحْزَابُ[۱۷]، ج.
الاَذَلُّ: خوارتر.
الغَلَبَةُ: غلبه کردن.
المُوَادَّةُ: با یکدیگر دوستی کردن.
الرُّوحُ: الرَّحْمَةُ.

۱۰ـ ص: حَزنا.
۱۱ـ ص و ق: فراخ وانشستن.
۱۲ـ ص و ق: زن با شوهر و شوهر با زن.
۱۳ـ ص و ق: پایه بر بالا. (لسان التنزیل: پایه به بالاتر ص ۶۴).
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ق: لغة اهل تهامة.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْحَدِيد

الظَّاهِرُ: پیدا بهستی.

البَاطِنُ: نهان از چونی[۱].

الوُلوُجُ: درآمدن.

النُّزُولُ: فرو[۲] آمدن.

الاِیلاَجُ: در آوردن.

الاِسْتِخْلاَفُ: کسی را خلیفت کردن[۳].

المِیثَا[ق]: عهد.[۴]

الرَّؤُفُ: مهربان.

الرَّأْفَةُ: مهربانی کردن.

مَنْ ذَا: کیست آنك[۵].

البُشْرَی: مزده دادن.[۶]

الاِقْتِبَاسُ: روشنائی باز گرفتن.

القَبَسُ: پارهٔ ی آتش باز گرفته.[۷،۸]

السُّورُ: بارو.

التَّرَبُّصُ: چشم داشتن.

الاُمْنِيَّةُ: آرزو. الْاَمَانِيُّ، ج. وَ الْاَمَانِيُّ.

اَلاَبَا[طیل][۹].

هِیَ مَوْلاَکُمْ: ای، اَوْلَی بِکُمْ.

الاَوْلَی: سزاوارتر.

اَلَمْ یَأْنِ: ای[۱۰] وقت نیامد[۱۱].

القَسْوَةُ: سخت دل شدن.

الصِّدِّیقُ: سخن[۱۲] راست گوی.

۱ـ ص: نهان از چگونگی، ق: نهان از چون و چگونه.

۲ـ ص: فرود.

۳ـ ص: خلیفه کردن کسی را.

۴ـ ص و ق: واصله موثاق.

۵ـ ص: آن.

۶ـ ص: مژده.

۷ـ ص: پارهٔ آتش دادن.

۸ـ ص و ق: .... الالتماس: جُستن.

۹ـ ق:... بلغة قريش.

۱۰ـ ص: اُ.

۱۱ـ ص و ق:...الاَنْی: وقت آمدن.

۱۲ـ ص: ندارد.

التَّفاخُرُ: با یکدیگر فخر آوردن.
الغَیْثُ: آن[۱۳] باران کی بوقت حاجت آید[۱۴].
الکُفْر: پوشیدن[۱۵].
الکَافِرُ: برزیگر[۱۶]. الکُفَّارُ[۱۷]، ج.
الهِیَاجُ: خشك شدن نبات.
الاِصْفِرَارُ: زرد شدن.
المُسَابَقَةُ: با[۱۸] یکدیگر پیشی گرفتن.
العَرْضُ: پهنا.
الطُّولُ: درازا.[۱۹]
اَسِیَ: اندوهگن شد[۲۰].
فَرِحَ: شاد شد. یَفْرَحُ، فَرَحاً[۲۱].
المُخْتال: خرامنده.
الفَخُورُ: نازنده[۲۲].
القِسْط: نصیب راست[۲۳].
الحَدِیدُ: آهن.
الذُّرِّیَّةُ: فرزند. یَقَعُ عَلَی الوَاحِدِ وَ الْجَمْعِ.
النُّبُوَّةُ: پیغمبری[۲۴].
التَّقْفِیَةُ: چیزی در قفاء چیزی داشتن.
الاَثَرُ: نشان. الآثَارُ، ج.
الرَّهْبَانِیَّةُ: برزیدن[۲۵] رُهبانی.
الاِبْتِدَاعُ: نوآوردن.[۲۶]
الکِفْلُ: النَّصِیبُ[۲۷].

۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ص و ق: والغیث، المصدر ایضا.
۱۵ـ ص: فرا پوشیدن.
۱۶ـ ص و ق: برزگر.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ق: بر.
۱۹ـ ص: درازی.
۲۰ـ ص و ق:.... یاسی، اسی.
۲۱ـ ص و ق:.... الاحباب: دوست داشتن.
۲۲ـ ص و ق:.... المیزان: ترازو، واصله مِوْزان.
۲۳ـ ق:.... بلغة بربر، العدل بلغةالروم.
۲۴ـ ص: پیغامبری. ق، ندارد.
۲۵ـ ص: بورزیدن، ق: وزیدن.
۲۶ـ ص: و چیزی نو آفریدن، ق:.... البدیع: نو.
۲۷ـ ق:.... بالنبطیّه.

سُورَةُ الوَاقِعَة

الوَاقِعَةُ: قيامت.

كَاذِبَةٌ: كِذْبٌ خُلْفٌ.

خَافِضَةٌ: فرو نهنده.[۱]

الرَّجُّ: جنبانیدن.

البَسُّ: خرد و مرد کردن.[۲]

الهَبَاءُ: گرد.[۳]

الانْبِثَاثُ: پراکنده شدن.

الثُّلَّةُ: گروه.[۴]

الوَضْنُ: بجواهر مرصّع کردن.

التَّقَابُلُ: روی فراروی کردن.

الاِبْرِيقُ: آب‌دستان[۵]. الاَبارِيقُ، ج.

التَّصْدِيعُ: سر به‌درد آوردن.

الاِنْزَافُ: برسیدن[۶] شراب کسی و آب چاه و برسانیدن[۶] آن[۷].

الاَحْوَرُ: نیکو چشم[۸]. الحُوُر، ج.

الاَعْيَنُ: فراخ چشم. العِينُ، ج.

الكَنُّ: در نهفت داشتن.

التَّأْثِيم: ببزه منسوب کردن[۹].

السِّدْرُ: درختان کُنار[۱۰]. الوَاحِدُ، سِدْرَةٌ.

الطَّلْحُ: درختان مَوْز. وَاحِدُهَا[۱۱]، طَلْحَةٌ.

الخَضْدُ: خار درخت بریدن[۱۲].

النَّضْدُ: برهم نهادن.

مَاءٌ مَسْكُوبٌ: آبی روان.[۱۳]

السَّكْبُ: ریختن آب.

۱ـ ق:.... رافعة: بردارنده.

۲ـ ق: خرد و مرد. لغة کنده.

۳ـ ص: گرد هوا، ق: گرد به‌هوا.

۴ـ ص: الثلل، جمع.

۵ـ ص: آبریزه، ق: م.

۶ـ برسیدن و برسانیدن = تمام شدن و تمام کردن.

۷ـ ص: برسیدن شراب کسی و آب چاه، ق: برسانیدن سراب کسی و آب و چاه و برسیدن.

۸ـ ص: سیاه چشم.

۹ـ ص: ببزه نسبت، ق: ببزه نسبت کردن.

۱۰ـ ص: کوکنار.

۱۱ـ ص و ق: الواحد.

۱۲ـ ص و ق: بردن.

۱۳ـ ص: آبی ریزان.

الفِرَاشُ: بستر[۱۴]. الفُرُشُ، ج.
العَرُوبُ: شوی دوست[۱۵]. العُرُبُ، ج.
السَّمُومُ: باد گرم کشنده.[۱۶]
الیَحْمُومُ: دود سیاه.[۱۷]
الاِتْرَافُ: نعمت بر کسی فراخ کردن.[۱۸]
الحِنْثُ: گناه.
الشَّجَــرُ: درخت. اسم جنس است. الاَشْجَارُ[۱۹]، ج.
الزَّقُومُ: شَجَرٌ فِی النَّارِ.
الهِیْمُ: شتران تشنه. الاَهْیَمُ، یکی.
النُّزُلُ معا: روزی.
الاِمْنَاءُ: بیرون آوردن منی. و بیرون آمدن آن.
المَسْبُوقُ: عاجز.
الزَّرْعُ: کشت کردن. و رویا[۲۰] نیدن[۲۱].
الظُّلُولُ: روز گذاشتن.
التَّفَكُّهُ: شگفتی نمودن.
الاِغْرَامُ: تاوان دادن[۲۲]. وَالْمُغْرَمُ اَیْضاً اَلْمُولَعُ.[۲۳]
المُزْنُ: ابر سپید.
الاُجَاجُ: آب تلخ.
المَتَاعُ: اَلْمَنفَعَةُ.
الاِقْوَاءُ: بی توشه شدن. وَاَصْلُهُ اَنْ تَصِلَ اِلَی الْقَوَاءِ وَ هُوَ[۲۴] اَلْبَیْدَاءُ.
الحُلْقُومُ: نای گلو[۲۵].
حِینَئِذٍ: آن هنگام.
الرَّوْحُ: بر آسودن.
الرَّیْحَانُ: سپرم[۲۶].

۱۴ـ ص: بُستر.
۱۵ـ ص: زن شوی دوست.
۱۶ـ ص: و کشنده.
۱۷ـ ق: لغت حضرموت.
۱۸ـ ص و ق: و فراخ شدن آن.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص، ندارد.
۲۱ـ ص و ق: الزُّرَّاع: کشاورزان.
۲۲ـ ص و ق: کردن.
۲۳ـ ق: بلغة قریش.
۲۴ـ ق: ای.
۲۵ـ ق: گلوی.
۲۶ـ ص: سپرغم واصله ریوحان وهو الرزق، ق: وهوالرزق بلغة الحبشه.

سُورَةُ الرَّحْمَن

النَّجْمُ: درخت بی‌ساق. وَ الشَّجَرُ: درخت[۱] باساق.

القِسْطُ: اَلْعَدْلُ.

الاَنَامُ: اَلْخَلْقُ[۲].

الكُمُّ معا: غلاف شکوفه. الاَكْمَامُ، ج.

الآلَاءُ: نعمتها. وَاحِدُهَا اِلیً معا.

الصَّلْصَالُ: گل خشك تُنك[۳] کی در زیر پای بانگ کند. مِنَ الصَّلْصَلَةِ وَهِیَ[۴] صَوْتُ اللِّجَامِ.

الفَخَّارُ: سفال.

الجَانُّ: پدر پریان.

المَارِجُ: زبانهٔ آتش بی‌دود. وَكَذلِكَ الشُّوَاظُ.

مَرَجَ: درهم گذاشت. يَمْرُجُ، مَرْجاً.

البَرْزَخُ: حجاب میان دو چیز.

لَايَبْغِيَانِ: به‌هم درنیا میزند[۵].

البِغْيَةُ: جُستن.

البَغْيُ: ستم کردن.

المَرْجَانُ: مروارید خرد.

العَلَم: کوه. الاَعْلَامُ، ج.

الفَنَاءُ: نیست شدن.

البَقَاءُ: بماندن.

الجَلَالُ: بزرگوار شدن[۶].

المَعْشَرُ: گروه.

النُّفُوذُ: بیرون گذشتن.

القُطْرُ: گوشه. الاَقْطَارُ، ج.

النُّحَاسُ: مس[۷]. و دود سیاه[۸].

۱ـ ص: مع. ق: بلغة الهام.

۲ـ ق: بلغة هذیل.

۳ـ ص و ق ندارد. در نسخهٔ اساس ضمّهٔ «تنك» بین دو حرف، ت و ن است و تلفظ «تَنُك» و «تُنُك» هر دو درست است.

۴ـ ق: هو.

۵ـ ص: به‌هم نیامیزند، ق: درهم نیامیزند.

۶ـ ص و ق:.... الثقلان: پری و آدمی.

۷ـ ص و ق: ندارد.

۸ـ ق: لغة کنانه.

الإِنْتِصَارُ: به‌یاری یکدیگر انصاف ستدن در جنگ.
وَرْدَةٌ: گلگون.
الـدِّهَانُ: ادیم سرخ. و گویند روغنها جَمْعُ دُهْنٍ.
السِّيمَا: مَقْصُوراً، نشان چیز[۹].
القَدَمُ: پیش پای. الاَقْدَامُ، ج.
الفَنَنُ: شاخ. الاَفْنَانُ، ج.
البِطَانَةُ: آستر. البَطَائِنُ، ج.
الجَنَى: بار درخت.
اِمْرَاَةٌ قَاصِرَةُ الطَّرْفِ: زنی کی جـز به‌شوهر[۱۰] خود ننگرد.
الطَّمْثُ: مجامعت کردن.[۱۱]
اليَاقُوتُ: م[۱۲].
الاِدْهِيمَامُ: سیاه نمودن گیاه از سیرابی.
النَّضْخُ: برجوشیدن آب از چشمه.
الرُّمَّانُ: نار[۱۳].
الخَيْـرَةُ: زن نیکو و بسیـار هنـر.[۱۴]. الخَيْرَاتُ[۱۵] وَ الْخَيِّرَاتُ، ج.
القَصْرُ: باز داشتن[۱۶].
الخِيَامُ: خیمها. جَمْعُ[۱۵] خَيْمَةٍ.
الرَّفْرَفُ: شاذروانها. و گویند بالشها. و گویند مرغزارها. الرَّفَارِفُ[۱۵]، ج.
العَبْقَرِيُّ: جامهاء گرانمایه. مَنْسُوبَةٌ اِلَى عَبْقَرٍ[۱۷]، مَكَانٌ بِالْبَادِيَةِ لِلْجِنِّ. الوَاحِدُ، عَبْقَرِيَّةٌ وَ الْجَمْعُ[۱۸]، عَبَاقِرِيٌّ.

۹ـ ص و ق: نشان چیزی. اساس: نشان خیر.
۱۰ـ ص و ق: بشوی.
۱۱ـ ص و ق: مجامعت کردن بالتدمیة.
۱۲ـ ص و ق: معروف.
۱۳ـ ص و ق: انار.
۱۴ـ ص: زن نیکو و بسیار خیر و هنر والاصل خیّرة فخفف.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص: مقصورة: مخدّرة.
۱۷ـ ص: هومکان.
۱۸ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْقَمَر

الاِسْتِمْرَارُ: روان شدن. و استوار شدن.
الاِزْدِجَارُ: باز زدن و باز ایستادن بزجر کسی[۱].
جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ: ملخ پراکنده.
الاِنْهِمَارُ: ریزان شدن آب.
قُدِرَ: اَیْ قُضِیَ.
الدِّسَارُ: میخ کشتی. الدُّسُرُ، ج.
کُفِرَ: اَیْ جُحِدَ بِهِ.
الاِدِّکَارُ: پند دادن. وَالْاَصْلُ[۲] فیهِ الْاِذْتِکَارُ.
النَّحْسُ: بداختر گردانیدن.
الاِنْقِعَارُ: از بن برکندن.[۳]
السُّعُرُ: اَلْجُنُونُ[۴].
الاَشِرُ: پُر نشاط.
الاِرْتِقَابُ: چشم داشتن.
الاِصْطِبَارُ: صبر کردن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.
القِسْمَةُ: وابخشیدن[۵].
الشِّرْبُ: نصیب از آب.
الاِحْتِضَارُ: حاضر شدن.
التَّعَاطِی: فراگرفتن از یکدیگر.[۶]
الهَشْمُ: شکستن.
الهَشِیمُ: گیاه خشك درهم شکسته[۷].
الاِحْتِظَارُ: حظیره ساختن از شاخ درخت.
الحَظْرُ: بازداشتن[۸].
الآل: الْاَهْلُ[۹].

۱ـ ص و ق: .... النذر جمع نذیر ای بیم کنندگان.
۲ـ ص و ق: ندارد.
۳ـ ص و ق: برکنده شدن.
۴ـ ق: بلغة غسّان.
۵ـ ص: بخش کردن.
۶ـ ص: از یکدیگر فراگرفتن، ق، ندارد.
۷ـ ق: گیاه ریزه خشك به‌هم در شکسته.
۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص و ق: اُبدل من الهاء للهمزة.

السَّحَرُ: صبح‌دم. الاَسْحَارُ[۱۰]، ج.

التَّمَارِي: بشك شدن.[۱۱] و با یکدیگر بستیهیدن.

المُرَاوَدَةُ: چیزی از کسی در خواستن. مِنَ الرَّوْدِ وَ هُوَ الطَّلَبُ.

الضَّيْفُ: مهمان. نَسْتَوِی فِيهِ الْوَاحِدُ وَ الْجَمْعُ وَ الْمُذَكَّرُ وَ الْمُؤَنَّثُ لِاَنَّهُ مَصْدَرٌ.

التَّصْبِيحُ: بامداد به جای آمدن.

الاِسْتِقْرَارُ: آرام گرفتن.

المُقْتَدِرُ: توانا.

الزَّبْرُ: نبشتن.

الزُّبُرُ: نبشتها. وَاحِدُهَازَبُورٌ[۱۲] وَ الزَّبُورُ اَلْمَزْبُورُ كَالرُّكُوبِ بِمَعْنَى الْمَرْكُوبِ.

الْهَزْمُ: لشکر شکستن.

المَوْعِدُ: وعده گاه.

اَدْهَى: سختر.

الدَّاهِيَةُ: کار[۱۳] صعب.

اَمَرُّ: تلخ‌تر.

السَّحْبُ: کشیدن. وَ مِنْهُ السَّحَابُ وَ كَذَا المِسْحَبُ لِلْكِسَاءِ.

اللَّمْحُ: نگریستن.[و درخشیدن][۱۴] برق.

الشِّيعَةُ: گروهی هم دل. الشِّيَعُ، ج. الاَشْيَاعُ، جج.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ نسخه «ص» از این قسمت تا اواخر سورهٔ طور را ندارد.

۱۲ـ ق: جمع زبور.

۱۳ـ ق: کاری.

۱۴ـ از «ق» نقل شد.

سُورَةُ النَّجم

النَّجْم: پروین.
الغَوَایَةُ: بی‌راه شدن. و زیان‌کار شدن.[1]
الوَحْی: سخن پوشیده.
المِرَّةُ: القُوَّةُ[2].
سِدْرَةُ الْمُنْتَهی: درختی است در آسمان هفتم.
الــلّاتُ: نـام آن بت‌کی بنی ثقیف پرستیدندی.
العُزّی: نام آن درخت‌کی بنی غطفان پرستیدندی.[3]
الضَّیْزُ: نقصان کردن. و جور کردن.[4] وَ **الضِّیزَیٰ**[5] وَزْنُهُ فُعْلَی بِضَمِّ الْفَا.
الاِساءَةُ: بدی کردن.
الاِجْتِنَابُ: پرهیزیدن.
الکَبِیرَةُ: گناه بزرگ. الکَبَائِرُ، ج.
اللَّمَمُ: گناه خرد.
الجَنِینُ: بچه اندر شکم مادر. الاَجِنَّةُ، ج.
الاِکْدَاءُ: بریده کردن عطا.مِنَ الْبُلُوغِ اِلَی الْکُدْیَةِ.
التَّوْفِیَةُ: تمام کردن.
الوَزْرُ: گناه کسی بر گرفتن. وَ الْوِزْرُ، اَلْاِسْمُ.
الاِضْحَاكُ: بخندانیدن.
الاِبْکَاءُ: بگریانیدن.
البُکاءُ: گریستن.
الاِقْنَاءُ: سرمایه‌دادن.
القِنْیَةُ وَ رَأْسُ الْمَالِ: سرمایه.
الشِّعْرَی: نام آن ستاره‌کی بنی خُزَاعه پرستیدندی.
الاِهْوَاءُ: انداختن. و قصد کردن.
التَّغْشِیَةُ: چیزی بر کسی پوشانیدن.
الاَزَفُ وَ الاُزُوفُ[6]: نزدیك آمدن.
الآزِفَةُ: قیامت.
السُّمُودُ: بازی کردن. و غافل شدن.

۱ـ ق: و زیان کردن.
۲ـ ق: بلغة قریش. قاب قوسین: اندازه دو کمان.
۳ـ ق:.... مناة: معرفة لاینصرف صنم کانت تعبد خزاعه وهذیل.
۴ـ ق: بلغة اهل الصین و الضیزی الاسم و...
۵ـ (ضِیْزیٰ = چسبیده از حق یعنی کژ. لسان التنزیل ص ۷۱).
۶ـ ق، ندارد.

سُورَةُ الطُّورِ

الرَّقُّ: پوست کی چیزی بروی نویسند.[۱]
العِمَارَةُ: آبادان کردن و آبادان شدن.
السَّقْفُ: آسمانه. السُّقُفُ، ج. کَرَهْنٍ وَ رُهُنٍ.
السَّيْرُ: رفتن.
الاَلْتُ: کم کردن[۲].
الغُلاَمُ: کودك شهوت بدید آمده. مِنَ الْغُلْمَةِ وَ هُوَ الشَّبَقُ. الغِلْمَانُ، ج.
رَيْبُ الْمَنُونِ: حوادث زمانه.[۳]
الاَحْلاَمُ: خردها.[۴]
السُّلَّمُ: نردبان چوبین. سُمِّيَ بِهِ لِاَنَّهُ يُسَلِّمُ الاِنْسَانُ اِلَى المَقْصَدِ فِى الصُّعُودِ وَ الْهُبُوطِ[۵].
الكِسْفُ: پارهٔ ی از ابر[۶].
السُّقُوطُ: افتادن[۷].
السَّحَابُ: ابر. السُّحُبُ، ج.
الرَّكْمُ: برهم نشاندن.
الصَّعَقُ: بی‌هوش شدن و بمردن.

۱ـ ق: پوست که بروی نبیسند.
۲ـ ق: الِالاته: نقصان کردن بلغة قریش. التبازع: از یکدیگر جام شراب ستدن.
۳ـ ق: روزگار.
۴ـ ص: خوابها. ق: خوابها و خردها.
۵ـ ص و ق: .... الاستماع: گوش فرا داشتن.
۶ـ ص و ق: آسمان.
۷ـ ص: بیفتادن.

سُورَةُ[۱] الذَّارِيَات

الذَّرْوُ[۲]: به باد کردن[۳].

الوِقْرُ: خروار[۴].

الحُبُكُ: راهها. جَمْعُ حَبِيكَة وَ حِبَاكٍ[۵].

الخَرْصُ: دروغ گفتن[۶].

فِی غَمْرَةٍ: درحیرت و گمراهی[۷]. وَ اَصْلُهُ مُجْتَمَعُ الْمَاءِ يُوقَعُ فِيهِ.

الغَمْرُ: فراپوشیدن آب چیزی را.

يُفْتَنُونَ: يُحْرَقُونَ. وَ.

الْفِتْنَةُ: اَلْعُقُوبَةُ.

الْهُجُوعُ: خفتن[۸].

الرَّوْغُ: پنهان به‌سوی کسی یا چیزی شدن.

العِجْلُ: گوساله.

السَّمِينُ[۹]: فربه. السِّمَانُ، ج.

الاِيجَاسُ: بیم در دل گرفتن[۱۰].

الصَرَّةُ: بانگ و مشغله[۱۱].

الصَّكُّ: بروی زدن و چك کردن[۱۲] و کوفتن.

العَجُوز: پیرزن. مِنَ الْعَجْزِ.

العَقِيمُ: نازاینده.

۱ـ ق. ندارد.

۲ـ در «ص» پیش از این کلمه این عبارت را اضافه دارد: والذاریات قسمست بباذهای برجهنده، ق: الذور

۳ـ ص و ق: برباد دادن.

۴ـ ص و ق: بارگران

۵ـ ص: ویقال حباك. ق: ویقال حباك وهی لغة جرهم

۶ـ در ق بعد از گفتن: لغة کنانه

۷ـ ص: ضلالت. ق: ضلالتی

۸ـ در ق بعد از خفتن: فی لغة هذیل

۹ـ ص، این لغت و معنی آن‌را ندارد.

۱۰ـ ص: داشتن.

۱۱ـ در ق بعد از مشغله: بلغة حمیر

۱۲ـ ص و ق، «چك کردن» را ندارد.

کَذٰلِكَ: همچنان.
الخَطْبُ: کار بزرگ. الخُطُوبُ[۱۳]، ج.
الطِّینُ: گل.
التَّسْوِیمُ: نشان کردن.
الاِسْرَافُ: زیادت به‌کار بردن.[۱۴]
الیَمُّ: دریا[۱۵].
المُلِیمُ: سزاوار ملامت.
الاِلاٰمَةُ: سزاوار ملامت کردن.
الرِّیحُ الْعَقِیمُ: باد بی‌هنر.
الرَّمِیمُ: استخوان پوسیده[۱۶]. واَیْضاً الرَّمَادُ[۱۷].
الصَّاعِقَةُ: آتش کی از ابر جهد. واَیْضاً اَلْمَوْتُ[۱۸].
الاَیْدُ: اَلْقُوَّةُ[۱۹].
الاِیسَاعُ: توانگر شدن. و تمام فرارسیدن. و تمام فرارسانیدن.[۲۰]
الذَّنُوبُ: بهره. واَصْلُهُ فی الدَّلْوِ[۲۱].

۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ در ص بعد از بردن: و گزاف کردن
۱۵ـ در ق بعد از دریا: بالقبطیّه
۱۶ـ ص و ق: ریزیده
۱۷ـ ص: وهوالرماد ایضا. ق: وهوالرماد بلغة حضرموت
۱۸ـ ص: وهوالموت ایضا. ق: وهوالموت بلغة اهل عمّان
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص: توانگر شدن و فارسانیدن. ق: توانگر شدن و فارسانیدن و فارسیدن
۲۱ـ ص: دلو

سُورَةُ[۱] ق

القَافُ: نام آن کوه کی محیط است گرد عالم[۲].

كِتَابٌ حَفِيظٌ: یعنی لوح محفوظ.

المَرِيجُ: کار شوریده.

البَهْجَةُ[۳]: زیبا شدن. و شاد شدن.

البَهِيجُ: زیبا.

الحَصْدُ[۴]: درودن.

البُسوُق: دراز شدن خرما بن.

الطَّلْعُ: شکوفهٔ خرما[۵].

البَلْدَةُ: شهر. وایضاً بیابان.

المَيِّتُ وَ الْمَيْتُ: مرده. الاَمْوَاتُ، ج[۶].

الرَّسُّ: چاه. و گویند وادی است به عَيْنَه.

الاَيْكَةُ: بیشه.

تُبَّع: نام ملکی است از ملوك حمیر در یمن.[۷]

الوَعِيدُ: بیم کردن[۸].

العَيُّ: درماندن.

اللَّبْسُ: شوریده کردن کار بر کسی.

اللُّبْسُ معا[۹]. **وَ الْغَطَاءُ**:[۱۰]: پوشش.

الجَدِيدُ: نو. مِنَ الْجَدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ.

حَبْلُ الْوَرِيدِ: رگ گردن.

المُتَلَقِّيَانُ: فریشتگان راست و چپ مردم.[۱۱]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص و ق: نام کوهیست محیط به دنیا.

۳ـ ص و ق این لغت و معنی آنرا ندارد.

۴ـ ق: الحصید

۵ـ ص: شکوفهٔ خرما که از درخت بدر خواهد آمدن. ق: خوشهٔ خرما که از غلاف بدر خواهد آمد.

۶ـ ص و ق: المیت مرده واصله مَيْوِت وقدیُخفّف فیقال میت.

۷ـ ص و ق «دریمن» را ندارد.

۸ـ ص: بیم

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص و ق این لغت و معنی آن‌را ندارد.

۱۱ـ ص و ق: فرشتگان چپ و راست.

القَعِيد: همنشین.
اللَّفْظ: سخن گفتن. و از دهن[۱۲] بیفکندن.
العَتِید: حاضر.
سَکْرَةُ الْمَوْتِ: سختی جان کندن.
الحَیْدُ: بگردیدن.[۱۳]
الحَدِیدُ: تیز. مِنَ الْحِدَّةِ.
القَرِینُ: یار. القُرَنَاءُ، ج.
الإطْغَاءُ: طاغی کردن.
الاخْتِصَامُ[۱۴]: داوری کردن.
بَعُدَ: دور شد. یَبْعُدُ، بُعْداً. فَهُوَ بَعِیدٌ.
الامْتِلاَءُ: پُر شدن.
القَرْنُ: گروه. القُرُونُ، ج.
التَّنْقِیبُ: در شهرها گردیدن. و باز جست کردن.
الحَیْصُ وَ الْمَحِیصُ: بگردیدن.
اَلْقَی السَّمْعَ: گوش فراداشت.
لُغُوبُ: مانده شدن[۱۵].
الطُّلُوعُ: برآمدن.
الغُرُوبُ: فرو شدن.
التَّشَقُّقُ: شکافته شدن.
سِرَاعاً: شتابندگان. جَمْعُ سَرِیعٍ[۱۶].

۱۲ـ ص و ق: دهان.
۱۳ـ ص: بگردیدن وهوالفرار ایضاً: ق: بگردیدن وهوالفرار بلغة اوس. در ص و ق بعد از معنی الحید و پیش از لغت الحدید آمده: الغطاء پوشش.
۱۴ـ ص و ق این کلمه و معنی آن را ندارد.
۱۵ـ ق: مانده شدن لغة حضرموت.
۱۶ـ ص و ق: جمع سریع ای شتابندگان.

سُورَةُ[1] الْحُجُرَات

الغَضُّ: فرو خوابانیدن چشم. و فرو داشتنِ آواز[2].

الصَّوْتُ: آواز. الاَصْوَاتُ، ج.

الحُجْرَةُ: سرای زنان. الحُجُرَاتُ، ج.

التَّبَيُّنُ: به‌جای آوردن. و درنگ کردن. و هویدا کردن[4].

الجَهَالَةُ: نادان شدن.

النَّدَامَةُ: پشیمان شدن.

العَنَتُ: بزه‌کار شدن. و در کاری دشخوار[5] افتادن.[6]

التَّحْبِيبُ: دوست گردانیدن.

التَّكْرِيهُ: مکروه گردانیدن.

الاِقْتِتَالُ[7]: با یکدیگر کارزار کردن.

الفَيْءُ: بازگشتن. ومِنْهُ الْفَيْءُ الظِّل[8] بعدَ الزَّوالِ.

الاِصْلَاحُ: باصلاح[9] آوردن.

المُقْسِطُ: العادل.

السُّخْرِيَّة: افسوس[10] داشتن.

التَّنَابُزُ: یکدیگر را لقب نهادن. وَالنَّبْزُ: اللَّقَبُ.

التَّحَسُّسُ وَ التَّجَسُّسُ: باز جست کردن.[11] و [التَّحَسُّسُ] فِي الْخَيْرِ[12] و التَّجَسُّسُ فِي الشَّرِّ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ در ق بعد از معنی اضافه دارد: لغة قریش

۳ـ ص، الحجرات جمع و الحُجُر جمع الجمع. ق: الحجراتَ ج والحجرج

۴ـ ص: التبیّن پایان کار جستن. ق، این کلمه و معنایش را ندارد.

۵ـ ص: دشوار

۶ـ ق بعد از معنی: بلغة قریش

۷ـ ص و ق این کلمه و معنایش را ندارد.

۸ـ ص و ق: للظل

۹ـ ص: بصلاح

۱۰ـ ص: فسوس

۱۱ـ ص و ق: باز جستن

۱۲ـ ص و ق: والاان التحسّس فی الخیر

الإِغْتِيَابُ: غیبت کردن.
المَیْتُ وَ المَیْتَةُ: مردار.[۱۳]
الشَّعْبُ: قبیلهٔ بزرگ. الشُّعُوبُ، ج.
التَّعَارُفُ: یکدیگر را شناختن.
الاَعْرَابُ: بدویان. الواحد[۱۴]، اعرابیٌّ[۱۴].
مَنَّ عَلَیْهِ: منّت نهاد برو.

۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ[1] الْفَتْح

السَّكِينَةُ: آرام دل.
الدَّوَرَانُ: گشتن[2].
دَائِرَةُ السُّوءِ: گردش[3] ببدی.
اللَّعْنُ: نفرین کردن.
التَّعْزِيرُ: یاری کردن. اُخِذَ مِنَ الْعَيْزَارِ وَهُوَ شَجَرٌ صُلْبٌ.
التَّوْقِيرُ: بزرگ داشتن. و مِنْهُ الْوَقَار.
النَّكْثُ: عهد شکستن[4]. و تاب باز دادن ریسمان.[5]
التَّخْلِيفُ: واپس گذاشتن.
الشُّغْلُ: مشغول کردن.
البَوَارُ: هلاك شدن. وَ البُور جَمْعُ الْبَائِرِ.
المَغْنَمُ: غنیمت. المَغَانِم، ج.
الاَعْرَجُ: لنگ.
الحَرَجُ: تنگی[6]. اُخِذَ مِنَ الحَرَجَةِ و هِيَ الشَّجَرُ الْمُلْتَفُّ[7].
الاِثَابَةُ: پاداش دادن.
الاِعْجَالُ والتَّعْجِيلُ: شتابانیدن.
الكَفُّ: بازداشتن. و باز ایستادن.
السُّنَّةُ: نهاد[8].
بَطْنُ مَكَّةَ: اندرون مکّه.
الاِظْفَارُ: پیروزی دادن.
الْهَدْيُ وَ الْهَدِيُّ[9]: قربان‌کی[10] بمکّه فرستند.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۳ـ ص: گردش زمانه. ق: گردش روزگار.
۴ـ ص: شکستن عهد
۵ـ ص و ق بعد از این معنی: والنّکث الاسم وقیل النّکث هوالنّقض وهذاکسراللغه
۶ـ ص و ق: تنگ دل شدن
۷ـ در ق عبارت چنین است: لغة قریش و قیس بن غیلان اخذ من الحرجة وهی الشّجرالملتفّ
۸ـ ص: نهاد و راه
۹ـ ص، ندارد.
۱۰ـ ص: که

المَحِلُّ: آنجاکی[۱۱] حلال شود کشتن قربان.[۱۲]
الوَطْأُ: به‌پای سپردن.[۱۳]
المَعَرَّةُ: سختی و رنج.[۱۴]
التَّزَيُّلُ: پراکنده شدن.
الحَمِيَّةُ: نام و ننگ.
الاِلْزَامُ: لازم کردن. و شناسا گردانیدن.
الكَلِمَةُ: یك سخن. الكَلِمَاتُ والكَلِمُ، ج.
الكَلَامُ: سخن[۱۵].
الرُّؤيَا: خواب دیدن. وَلَایَدْخُلُهَا التَّنوِينُ.
المَسْجِدُالحَرَامُ: مسجد مکّه.
التَّحْلِيقُ: موی سر ستردن.[۱۶]
التَّقْصِيرُ: کوتاه کردن. و سست کاری کردن. و لختی از موی کردن.[۱۷] و بازماندن از چیزی.[۱۸]
الكِفَايَةُ: بسنده کردن.
الرُّحَمَاءُ: نرم دلان. جَمْعُ الرَّحِيمِ[۱۹].
الشَّطْأُ: اوّل برگ کشت.
الاِيزَارُ: نیرومند کردن. مِنَ الاَزْرِ[۲۰].
الاِسْتِغْلَاظُ: ستبر شدن.
الزُّرَّاعُ: برزیگران.ج زارع[۲۱].

۱۱ـ ص: آن‌جایگاه که
۱۲ـ ق بعد از قربان اضافه دارد: کی به‌مکه فرستند.
۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۴ـ ق بعد از معنی: لغة مذحج
۱۵ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۶ـ ص: موی ستردن.
۱۷ـ صورت صحیح عبارت ظاهراً باید چنین باشد. «لختی از موی باز کردن» یا «... وا کردن» یا «....کم کردن» یا «....کوتاه کردن» و اگر چنین نباشد شاید «کردن» در معنای «چیدن» و «برگرفتن» و «کوتاه کردن» بکار رفته است.
۱۸ـ ص و ق تنها این معنی را دارد: از موی قدری بگرفتن
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ق: من الازر وهو الظهر والعون
۲۱ـ ص و ق این عبارت راندارد.

سُورَةُ مُحَمَّد عَلَيْهِ السَّلم[1]

البَالُ: حال[2].

البَاطِلُ: نادرست.

الإثْخَانُ: بسيار كشتن. و سست گردانيدن كسى را به‌جراحت.

الاَوْزَارُ: الاَسْلِحَةُ.

التَّثْبِيتُ: استوار كردن.

تَعْسالَّهُ: نگوسارى باد او را[3].

الإحْبَاطُ: باطل كردن.

التَّدْمِيرُ: هلاك كردن[4].

الثَّوَاءُ: مقيم شدن.[5]

الأُسُون: از حال بگشتن آب.[6]

الآسِنُ: المُتَّتِنُ[7].

الطَّعْمُ معا[8] وَ الطُّعْمَةُ: خوردن.

الخَمْرُ: مى.

اللَّذَّةُ: خوش خوار. و با مزه[9].

العَسَلُ: انگبين.

التَّصْفِيَةُ: صافى كردن.

الثَّمَرَةُ: ميوه. الثَّمَراتُ وَ الثُّمُرُ معا[10]، ج.

المِعَا معا[11]: رودگانى. الاَمْعَاءُ، ج.

آنِفاً: اكنون.

البَغْتَةُ: ناگاه گرفتن.

الاَشْرَاطُ: نشانهاء[12] قيامت. جَمْعُ شَرَطٍ.

۱ـ ق به جاى اين عبارت، آمده: القتال

۲ـ ص و ق: بالهم حال ايشان

۳ـ ص و ق: تعسا نگوسارى باد

۴ـ در ق بعد از معنى: بلغة اهل سبا

۵ـ در ق بعد از معنى: لغة قريش

۶ـ ص: از حال بگشتن

۷ـ در ق بعد از معنى: بلغة تميم

۸ـ ص و ق: الطَعم

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ص و ق: المِعى

۱۲ـ ص: نشانهاى

التَّقَلُّبُ: گشتن[۱۳]. و فاوا شدن.
السُّورَةُ: مة.[۱۴] السُّوَرُ، ج[۱۵].
الإِحْكَامُ: استوار کردن[۱۶].
المَغْشِيُّ عَلَيْهِ: بیهوش شده.
العَزِيمَةُ[۱۷]**وَ الْعَزْمُ**: دل بر کاری نهادن.
وعَزَمَ الْأَمْرُ: تَحَقَّقَ[۱۸].
الإِصْمَامُ: کر کردن.
الإِعْمَاءُ: کور کردن.
التَّدَبُّرُ: باندیشه از پی کار فراشدن[۱۹].
الاَقْفَالُ: قفلها.
القُفْلُ: بند[۲۰].
الإِرْتِدَادُ: برگشتن[۲۱].
التَّسْوِيلُ: بیاراستن.

التَّوَفِّيّ: تمام فراستدن[۲۲]. و جان برداشتن.
الإِسْخَاطُ: بخشم آوردن.
السَّخَط: خشم گرفتن. ويُعَدَّى بِعَلَى.
الضِّغْنُ: کینه. الاَضْغَانُ. ج.[۲۳]
لَحْنُ الْقَوْلِ: معنی گفتار.
اللَّحْنُ: سخن خطا.[۲۴]
الوَهْنُ: سست شدن.
السَّلْمُ: الصُّلْحُ[۲۵].
الوَتْرُ: نقصان کردن. و طاق. و کینه دار کردن.[۲۶]
الإِحْفَاءُ: سختی کردن در سؤال.
الإِسْتِبْدَالُ: بدل گرفتن.

۱۳ـ ص و ق: برگردیدن
۱۴ـ در اساس زیر این کلمه اضافه شده: ای معروفه. ص و ق: معروف. (علامت «مة» در بالا ظاهراً نشانهٔ اختصاری «معروفة» است.)
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ص: ای تحقق. ق: تحقق بلغة از دشنوه.
۱۹ـ ص: به‌اندیشه از پی کاری شدن.
۲۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۱ـ ص: از دین برگشتن.
۲۲ـ ص: تمام ستدن
۲۳ـ ص و ق: الاضغان کینها جمع ضغن
۲۴ـ این عبارت را ص و ق ندارد.
۲۵ـ در ق بعد ازین معنی: لغة کنانه
۲۶ـ ص و ق معنی دوّم را ندارد.

سُورَةُ الْاَحْقَاف

حم: حُمَّ مَاهُوَ كَائِنٌ. و حُمَّ: اَیْ قُضِیَ[۱].

اَثَارَةٌ: بقيّتی[۲] مِنَ الْاَثَرِ و هُوَ الرِّوَايَةُ.

الاِجَابَةُ وَ الْاِسْتِجَابَةُ: پاسخ كردن.

بِدْعاً: اوّل.

البِدْعُ: نوآوردن[۳].

العَرَبِيُّ[۴]: مَنْسُوبٌ اِلَى عَرَبَةَ و هِیَ بَاحَةُ[۵] دَارِ اِسْمَعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَم.[۶]

البَاحَةُ: ميان سرای[۷].

التَّوْصِيَةُ وَ الْاِيصَاءُ: اندرز[۸] كردن.

الاِمَامُ: پيش رو. و پيش نماز[۹]. الاَئِمَّةُ، ج[۱۰].

الفِصَالُ[۱۱]: از شير باز كردن.

ثَلَثُونَ: سی.

اَرْبَعُونَ: چهل.

الاَشُدُّ: غايت جوانی و قوّت[۱۲]. جَمْعُ شَدٍّ، كَفَلْسٍ وَ اَفْلُسٍ.

الايزَاعُ: اَلْاِلْهَامُ.[۱۳]

التَّقَبُّلُ وَ الْقَبُولُ: پذيرفتن.

التَّجَاوُزُ: در گذاشتن[۱۴].

اُفٍّ لَهُ: شُهْ برو. كَلِمَةٌ[۱۵] يَقُولُهَا الْمُتَبَرِّمُ

۱ـ ص: حم حمّ ای قُدِّرَ ماهو كائن الی يوم القيامه. ق: حم حمّ ماهو كائن.

۲ـ ص: بقيّه

۳ـ اين عبارت را ص و ق ندارد.

۴ـ ق: العرب

۵ـ ص: ناحية

۶ـ ص: صلوات اللّه عليه

۷ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.

۸ـ ص و ق: وصيّت

۹ـ ص و ق معنی دوم را ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ص و ق پيش از اين كلمه و بعد از معنی الامام: الحزن اندوهگين شدن.

۱۲ـ ق: و نيرو.

۱۳ـ ق: الالهام بلغة قريش.

۱۴ـ ص: درگذشتن.

۱۵ـ ص و ق: وهی كلمة

عِنْدَالضَّجَرِ.وَ الْأُفُّ: وَسَخُ الْأُذُنِ.
الاِسْتِغَاثَةُ: فریاد خواستن.
الْأُمَّةُ: گروه. الْأُمَمُ، ج.
الاِذْهَابُ: ببردن.
الاِسْتِمتَاعُ: برخورداری گرفتن.
الْهَوْنُ: آسان شدن. و آهسته رفتن[16].
الـهُونُ[17] والـهَـوَانُ: خوار شدن[18].
الاَحْقَافُ: منازل قوم عاد.
الحِقْفُ: ریگ کژ[19].
العَارِضُ: ابری کی[10] سایه افکند[11].
الاِسْتِقْبَالُ: پیش واشدن.
الاِمْطَارُ: بارانیدن.
التَّمْکِینُ: جای دادن. و دست دادن.

حَاقَ بِهِ: گردش اندر گرفت[22]. يَحِيقُ بِهِ حَيْقاً.[23]
الحَيْقُ: بلا به کسی رسیدن[24].
الاِسْتِهْزَاءُ: افسوس داشتن.
حَوْلُ: گرد بر گرد.
الصَّرْفُ و التَّصْرِيفُ: بگردانیدن[25].
القُرْبَانُ: هرطاعت‌کی بـدو[26] نزدیکی جویند به‌رحمت[27] خدای[28]تعالی.
الحُضُورُ: نزدیك آمدن.
الاِنْصَاتُ: نیوشیـدن، یعنی خامـوش شدن[29].
اُولُوا لْعَزْمِ : اَیْ اُولُوا الْحَزْمِ[30].

۱۶ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۷ـ ق: الهَوْن
۱۸ ص، این معنی را ندارد. ق: خوار کردن بلغة هذیل
۱۹ـ ق: ریگ کژ بلغة حضرموت. و ق در حاشیه «کژ» را به «کثیر» تصحیح کرده.
۲۰ـ ص و ق: که
۲۱ـ ص و ق اضافه می‌کند: و نبارد
۲۲ـ ص اضافه می‌کند: و فرود آمد
۲۳ـ ص و ق: یحیق حیقا
۲۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۵ـ ص و ق: گردانیدن
۲۶ـ ص: بدان
۲۷ـ ق، ندارد.
۲۸ـ ق: بخدای
۲۹ـ ص و ق ، معنی دوم را ندارد.
۳۰ـ ص: استوار کاران ای اولوالحزم. ق: الوالحزم بلغة هذیل.

سُورَةُ[1] الْجَاثِيَة

الدَّبِيبُ: نرم رفتن[2].
الدَّابَّةُ: جمنده[3]. الدَّوَابُّ، ج.
الهُزْؤُ[4]: افسوس داشتن.
الرِّجْزُ: عذاب. و تب. و كيد ديو، و وسوسهٔ او[5].
الفُلْكُ: كشتى. يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَ الجَمْعِ.
أَيَّامُ اللهِ: وَقَائِعُهُ فِي الأُمَمِ الْمَاضِيَة.
التَّفْضِيلُ: فضل نهادن.
الشَّرِيعَةُ وَ الشِّرْعَةُ: راه دين.
الشَّرْعُ: بديد كردن.
الشُّرُوعُ: درآب آمدن[6]. و در كارى شدن.
الاِجْتِرَاحُ: كار[7] كردن[8].
الغِشَاوَةُ: تاريكى. وَ الْوَاوُ فِيهِ الْيَاءُ لِأَنَّهُ مِنَ الْغَشَيَانِ.
الحُجَّةُ: البَيِّنَةُ.
الجُثُوُّ: بزانو در آمدن.
الاِسْتِنْسَاخُ: نسخت گرفتن.
الاِسْتِعْتَابُ: از كسى چيزى درخواستن[10] كى ترا خشنود كند.
الكِبْرِيَاءُ: بزرگوارى.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: نرم
۳ـ ص و ق: جنبنده
۴ـ در ص قبل از اين كلمه: الاتّخاذ گرفتن. در ق قبل از اين كلمه: الاتخاذ فرا گرفتن.
۵ـ ص: الرجزعذاب دردناك. ق: الرجز عذاب دردناك بلغة هذيل.
۶ـ ص: در آب در آمدن
۷ـ ص: كسب.
۸ـ ق: كاركردن لغة كلبة ابن و برة
۹ـ ص: بدل من الياء
۱۰ـ ص و ق: از كسى در خواستن.

سُورَةُ[1] الدُّخَان

لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ: شبی[2] خجسته.

الشَّكُّ: بگمان افتادن.

الدُّخَانُ: دود.

الاِنْتِقَامُ: کینه کشیدن.

الاَدَاءُ[3] وَ التَّأدِيَةُ: گزاردن.

الرَّجْمُ: اَلْقَتْلُ.

الاِعْتِزَالُ: به‌یك سوی[5] شدن.

أَسْرَى بِهِ: به‌شب[6] ببرد او را.

رَهْواً: سَهْلاً. ويُقَالُ، سَاكِناً[7]. وقال بَعْضُ اَهْلِ التَّفْسِيرِ اِنَّهُ فَارِسِىٌّ مَحْضٌ، فَعَلَى هَذَا قَوْلُهُ[8] رَهْواً اَىْ طَرِيقٌ مُنْفَتِحٌ[9] غيرُ مُنْسَدٍّ.

النَّعْمَةُ: خوش عیش شدن. و نازك تن شدن.

الاِيرَاثُ: میراث دادن.

الاِخْتِيَارُ: برگزيدن.

البَلاَءُ: آزمودن به‌نعمت و محنت[10].

البَلاَءُ: آزمودن.و نعمت دادن. و مکروه رسانیدن.

الغَلْىُ: جوشیدن[11].

العَتْلُ: به‌جفا کشیدن.

الاِمْتِرَاءُ: به‌شك شدن. وَ الْمِرْيَةُ: الشَّكُّ[12].

۱ـ ق، ندارد

۲ـ ق: شب

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ق: القتل بلغة قريش.

۵ـ ص و ق: بيكسو

۶ـ ق: بشت

۷ـ ص: سهلا و ساكنا ايضا. ق: سهلا بلغة هذيل و ساكنا بالنبطية.

۸ـ ص: فعلى هذاقوله. ق: فعلى هذا

۹ـ ص و ق: منفتحاً

۱۰ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.

۱۱ـ ق: جوشانيدن.

۱۲ـ ق: الشك بلغة جُرهم

سُورَةُ[۱] الزُّخْرُف

أُمُّ الْكِتَابِ: لوح محفوظ[۲].
اَفَنَضْرِبُ: ای[۳] بگردانیم.
الاِقْرَانُ: توانستن[۴].
الجُزْؤُ: پاره[۵]. الاَجْزَاءُ، ج[۶].
الاِصْفَاءُ وَ الْاِصْطِفَاءُ:[۷] برگزیدن.
التَّنْشِئَةُ: بپروردن. و ببالانیدن[۸].
الحِلْيَةُ: نشان روی. وایضاً، زیور.
المُخَاصَمَةُ وَ الْخِصَامُ: با کسی خصومت کردن.
الخَصْمُ وَ الْخَصِيمُ: پیکار کش به باطل.
الاِسْوِدَادُ: سیاه شدن.

الاِسْتِمْسَاكُ وَ التَّمَسُّكُ[۹]: چنگ در زدن.
الاُمَّةُ: الدِّينُ وَ الْمَذْهَبُ.
الاِقْتِدَاءُ: بر پی‌رفتن[۱۰].
الفِطْرَةُ: آفرینش[۱۱].
بَرَاءُ: اَیْ، ذُو بَرَاءٍ، فَحُذِفَ الْمُضَافُ وَ اُقِيمَ الْمُضَافُ اِلَيْهِ مَقَامَهُ.
العَقِبُ: فرزندان. و پاشنه.
التَّمْتِيعُ: برخورداری دادن.
المِعْرَاجُ: نردبان. و پایهٔ بر بالا. المَعَارِجُ وَ الْمَعَارِيجُ، ج[۱۲].
الزُّخْرُفُ: زر. و آرائش. و گیاه[۱۳].

۱ـ ق: ندارد.
۲ـ ص: لوح محفوظ است.
۳ـ ص: اُپس
۴ـ ق: توانستن لغة الحجاز
۵ـ ص و ق: بهره
۶ـ ص و ق. ندارد.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ق: و بپالانیدن
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص: بر پی رفتن و پی بردن.
۱۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۲ـ ص: المعارج جمع والمعاریج جمع الجمع.
۱۳ ص: آرایش و زر. ق: آرایش

عَشَیٰ عَنْهُ: اعراض کرد ازو. یَعْشُوا، عَشْواً، وَعُشُوّاً[۱۴].
التَّقْییضُ: تقدیر کردن. و سبب ساختن.
بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ: دوری مشرق و[۱۵] مغرب.
الاِسْمَاعُ[۱۶]: شنوانیدن.
الاَصَمُّ: کر. الصُّمُّ، ج.
فَامَّا: اَصْلُهُ، اِنْ مَا[۱۷]، وَ مَازَائِدَةٌ.
المَلأُ: گروهی بزرگوار[۱۸].
الذَّهَبُ: زر. اسم جنس است.
المِصْرُ: شهر بزرگ[۱۹].
الاِقْتِرَانُ: با یکدیگر قرین شدن.
الاِسْتِخْفَافُ: سبك داشتن.
الاِیسَافُ: اندوهگن[۲۰] کردن. و به‌خشم آوردن.
السَّلَفُ: گذشتگان[۲۱].
صَدَّ: بنالید. و بانگ کرد[۲۲]. یَصِدُّ، معاً[۲۳] صَدِیداً.
الخِلاَفَةُ: ایستادن به‌جای کسی کی پیش[۲۴] بوده باشد. الخَلاَئِفُ، ج[۲۵].
الخَلِیلُ: دوست. الاَخِلاَّءُ، ج.
الخُلَّةُ: دوستی.
الحَبْرُ و الحُبُورُ: شاد کردن.
الصَّحْفَةُ: کاسهٔ بزرگ. الصِّحَافُ، ج[۲۶].
اللَّذَاذَةُ: مزه[۲۷] یافتن.

۱۴ـ ق، ندارد.
۱۵ـ ص و ق: از
۱۶ـ ص و ق پیش از این لغت عبارتی اضافه دارد: الاشتراك انباز شدن با یکدیگر
۱۷ـ ص و ق: ان
۱۸ـ ص و ق: گروهی که چشم از ایشان پر شود.
۱۹ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۰ـ ص: اندوهگین
۲۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۲ـ ق: کردن
۲۳ـ ص و ق: یَصُدُّ.
۲۴ـ ص و ق: پیش از تو
۲۵ـ ص و ق، ندارد.
۲۶ـ ق: الصّحاف ج لغة قریش.
۲۷ـ ص و ق: مزه

التَّفْتِيرُ: سست گردانیدن.
الفُتُورُ: سست شدن.
الإِبْلَاسُ: نومید شدن[۲۸].
اليَأْسُ: نومیدی[۲۹].
مَالِكُ: فریشتهٔ دوزخ[۳۰].

الإِبْرَامُ: کار بی‌علم کردن[۳۱]. و استوار کردن[۳۲].
العَبَدُ: تنگ داشتن.
الوَصْفُ وَ الصِّفَةُ[۳۳]: نشان[۳۴] کردن.

۲۸ـ ق: نومید شدن لغة کنانه
۲۹ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۳۰ـ ص و ق: مالك اسم علم است چون زید و عمرو.
۳۱ـ ص و ق: کار محکم کردن
۳۲ـ ص و ق: و به‌ستوه آوردن.
۳۳ـ ص و ق، ندارد.
۳۴ـ ص: وصف

سُورَةٌ[۱] عسق[۲]

حم عسق: بحقّ حلم و مجد و علم و سنا و قدرت من.
الحَفِيظُ: نگاه بان.
أُمُّ الْقُرَى: مكّه.
الفَرِيقُ وَ الْفِرْقَةُ: گروه.
الذَّرْأُ: آفريدن[۳].
الذَّرْأُ: باز داشتن[۴].
المِقْلِيدُ[۵]: كليد، بِالرُّومِيَّةِ[۶]. المَقَالِيدُ، ج.
كَبُرَ: بزرگ آمد.
المُحَاجَّةُ: بايكديگر [حجّت] آوردن[۷].
الدُّحُوضُ: باطل شدن حجّت[۸].
النَّصِيبُ: بهره.
كَلِمَةُ الْفَصْلِ: قضاء[۹] سابق.
الرَّوْضَةُ: مرغزار. الرَّوْضَاتُ وَ الرِّيَاضُ[۱۰]، ج.
الاِقْتِرَافُ: كسب كردن[۱۱].
المَحْوُ: ستردن.
القُنُوطُ: نوميد شدن.
القَبُولُ: پذيرفتن[۱۲].
الرُّكُودُ: ايستادن آب و باد و كشتى.
الاِيبَاقُ: هلاك كردن[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: حم عسق
۳ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.
۴ـ ق اين عبارت را ندارد.
۵ـ در حاشيهٔ ق به «المقلد» تصحيح شده.
۶ـ ص اين كلمه را ندارد.
۷ـ ص و ق: با يكديگر حجّت آوردن.
۸ـ در ق بعد از معنى: لغة قريش.
۹ـ ق: قضاى
۱۰ـ ص و ق، ندارد.
۱۱ـ ق: كسب كردن لغة مذحج
۱۲ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.
۱۳ـ ق: هلاك كردن لغة جُرهُم

الشُّورَى: مشورت کردن[۱۴].

المَلْجَأُ: پناه گاه.

الاِذَاقَةُ: چشانیدن.

الوَهْبُ وَ الْهِبَةُ: دادن[۱۵].

الحِجَابُ: پرده.

اَلَا: بدان[۱۶]. کلمهٔ تنبیه است[۱۷].

۱۴ـ ص، ندارد.

۱۵ـ ص: بخشیدن

۱۶ـ ص و ق: یدان

۱۷ـ ص: وهو کلمة التنبیه. ق: کلمه تنبیه

سُورَةُ[۱] السَّجْدَة[۲]

التَّفْصِيلُ: پیدا کردن. و از یکدیگر جدا کردن.

الکِنُّ: نهان خانهٔ در کوه[۳]. الاَکْنَانُ، ج. وَ **الْکِنَانُ**: مِثْلُهُ. الاَکِنَّةُ، ج یعنی پوششها[۴].

الوَقْرُ: گران کردن[۵] گوش.

النِّدُّ: مانند و همتا[۶]. الاَنْدَادُ،ج.

القُوتُ: روزی. الاَقْوَاتُ، ج[۷].

الطَّوْعُ: فرمان بردن.

الطَّائِعُ: فرمان بردار.

نَحِسَ: بداختر شد. یَنْحَسُ نَحْساً.

الخِزْیُ: رسوا شدن. و خوار شدن.

الاِسْتِحْبَابُ: دوست داشتن[۸]. و برگزیدن.

الوَزْعُ: باز داشتن[۹].

الجِلْدُ: پوست. الجُلُودُ، ج. وَیُقَالُ اِنَّ الْجُلُودَ کِنَایَةٌ عَنِ الْفُرُوجِ.

الاِنْطَاقُ: به‌سخن آوردن.

السَّتْرُ: پوشیدن[۱۰].

الاِسْتِتَارُ: در پرده شدن.

الاِرْدَاءُ: هلاك کردن.

الاِعْتَابُ: خشنود کردن.

لَغِیَ: بیهوده گفت. و مولع شد. یَلْغَی لَغاً.

اَسْوَأ: بتر[۱۱].

الحَظُّ: بهره.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: حم السجده
۳ـ ص به جای این معنی: پوشش
۴ـ ص و ق «یعنی پوششها» را ندارد.
۵ـ ص: گرانی
۶ـ ص و ق، ندارد.
۷ـ ص و ق: الاقوات روزیها
۸ـ ق این معنی را ندارد.
۹ـ ق: باز زدن.
۱۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۱ـ ص و ق: بدتر

النَّزْغُ: اندرهم[۱۲] افکندن قومی را[۱۳].
الاِسْتِعَاذَةُ: باز داشت خواستن.
السَّمِيعُ: شنوا.
السَّآمَةُ: سیر برآمدن.
الاِهْتِزَازُ: جنبیدن[۱۴].
الاِلْحَادُ: بچسبیدن از حق[۱۵].
الاَعْجَمِيُّ: آنك نتازی باشد. وَ الْيَاء فِيهِ لِلنِّسْبَةِ.

الشِّفَاءُ: شفا دادن.
العَمَى: کور شدن.
الاِيذَانُ: آگاه کردن[۱۶].
اليَؤُسُ: نومید.
الضَّرَّاءُ: سختی و رنج.
نَـآ بِجَانِبِهِ: دور افکند خویشتن[۱۷].
النَّأْيُ: دور شدن.
الـشِّقَاقُ: الضَّلَالُ[۱۸].

۱۲ـ ص و ق: درهم.
۱۳ـ ق: درهم افگندن.
۱۴ـ ق: جنبانیدن. که درحاشیه به «جنبیدن» تصحیح شده است.
۱۵ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۶ـ ق این عبارت را ندارد.
۱۷ـ ص و ق: خویشتن را.
۱۸ـ ق: الضلال بلغة جرهم.

سُورَةُ[۱] الْمُؤْمِن

الطَّوْلُ: الفَضْلُ.
الْهَمُّ: قصد کردن. و اندوهگن[۲] کردن.
يُلْقِي الرُّوحَ: فرو فرستد قرآن را.
الْبُرُوزُ: بیرون آمدن.
خَائِنَةُ الْاَعْيُنِ: خیانت چشمها.
الاِسْتِحْيَاءُ: زنده بگذاشتن[۳]. و شرم داشتن.
التَّكَبُّرُ: گردن کشی کردن[۴]. وبزرگوار شدن[۵].
الكِتْمَانُ: پوشیدن[۶] راز[۷].
بَأْسُ اللهِ: عَذَابُ اللهِ[۸].
الدَّأْبُ: خوی[۹].
التَّنَادِي: یکدیگر راآواز دادن[۱۰].
التَّنَادُ: از یکدیگر رمیدن. مِنْ نَدَّ الْبَعِيرُ اِذَا رُكِبَ رَأْسُهُ.[۱۱]
الزَّوَالُ: بگشتن آفتاب.[۱۲]
مَازَالَ: همیشه بود[۱۳].
لَايَزَالُ: همیشه باشد[۱۴].
الصَّرْحُ: کوشك[۱۵].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: اندوهگین
۳ـ ص: گذاشتن
۴ـ ص و ق: بزرگ منشی کردن.
۵ـ ص و ق این معنی را ندارد.
۶ـ ق: پوشانیدن
۷ـ ص: راز نهان
۸ـ ص و ق: خدای
۹ـ ص و ق: عادت کردن.
۱۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۱ـ ق «اذارکب راسه» را ندارد.
۱۲ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۳ـ ص و ق: مازلتم همیشه بودیت شما.
۱۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۵ـ ق: کوشك بلغة القبط وهوالبیت بلغة الحمیر.

يُهْرَعُونَ: دوانيده[۱۴] و شتابانيده مى شوند.
الاِهْرَاعُ: سخت راندن[۱۵]. و شتابانيدن[۱۶].
وَلاَيُسْتَعْمَلُ اِلاَّ مَجْهُولاً.
الكَرْبُ: اندوهگن[۱۷] كردن[۱۸].
السَّلِيمُ: تن درست. و اَيْضاً، مارگزيده.
السَّقِيمُ: بيمار.
الزَّفِيفُ: بشتافتن[۱۹].
التَّلُّ: بروى افكندن[۲۰].
النَّحْتُ: تراشيدن.
الذَّبْحُ: گلو بريدن. وَالذِّبْحُ، الاِسْمُ.
يَااَبَتِ: اى پدر من. وَ التَّاءُ بَدَلٌ مِنَ الْوَاوِ عِنْدَ الْكُوفِيُّونَ[۲۱] وَ قَالَ الْبَصْرِيوُّنَ هِىَ تَاءُ تَأنِيثٍ عُوِّضَتْ عَنِ الْيَاءِ اَلاَتَرَا هُمْ[۲۲] يُبْدِلُونَهَا[۲۳] فِى الْوَقْفِ هَاءً.
الجَبِينُ: يكسوى پيشانى.
الاِسْتِبَانَةُ: پيدا شدن.
بَعْل: نام بتى است كى[۲۴] ببَعْلَبَك[۲۵] بود و الياس پيغمبر[۲۶][عليه السلم][۲۷] آن را بشكست.
آلُ يَاسِينَ[۲۸]: خاندان رسول[۲۹] عليه السّلم[۳۰].

۱۴ـ ص: رانده
۱۵ـ ص: راندن سخت بشتاب. ق: راندن سخت.
۱۶ـ ص، ندارد.
۱۷ـ ص: اندوهگين
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص: شتافتن
۲۰ـ اين عبارت در ص و ق بعد از معنى «ياابت» آمده است: التلّ بر روى افكندن
۲۱ـ ص و ق: الكوفيّن
۲۲ـ ص: يرى انهم
۲۳ـ ق: يبدّلونها
۲۴ـ ص و ق: كه
۲۵ـ ص: در بعلبك
۲۶ـ ص: پيغامبر
۲۷ـ در اساس از بين رفته است. ص: عليه السّلم. ق، ندارد.
۲۸ـ ص: يسين. ق: يس
۲۹ـ ص و ق: رسول است.
۳۰ـ ص: صلى اللّه عليه و سلّم. ق، ندارد.

اِلْیَاسِینَ: الیاس و اتباع او[۳۱].
الغُبُورُ: بگذشتن[۳۲]. و ماندن. وَ هُوَ[۳۳] مِنَ الْاَضْدَادِ.
الاِبَاقُ: گریختن بنده[۳۴].
الشَّحْنُ: پُر کردن.
المُسَاهَمَةُ: با یکدیگر[۳۵] قرعه زدن[۳۶].
الاِلْتِقَامُ: فرو بردن.
الیَقْطِینُ: درخت کدو.
السَّاحَةُ: میان سرای.

۳۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۳۲ـ ق: گذشتن
۳۳ـ ص و ق، ندارد.
۳۴ـ ص: گریختن
۳۵ـ ص: با کسی
۳۶ـ ق: قرعه زدن با یکدیگر

أَسْبَابَ السَّموَاتِ: درهاء آسمان[۱۶].
السَّبَبُ: رسن. و پیوند.[۱۷]
النَّجَاةُ: برستن[۱۸].
الجَرْمُ: بریدن[۱۹].
لَاجَرَمَ: هراینه. ویُقَالُ لَاجَرَمَ اَیْ[۲۰] لَابُدَّ، ویُقَالُ[۲۱] حَقّاً، وَهِیَ كَلِمَةٌ تَشْفِی[۲۲] مِمَّنْ لَایَتَّعِظُ بِمَوْعِظَتِكَ.
التَّفْوِیضُ: کار با کسی[۲۳] گذاشتن.
التَّبَعُ: پس روان. الوَاحِدُ، تَابِعٌ.
الاِبْكَارُ: بامداد کردن.
الدُّخُورُ: خوار شدن.
وَالنَّهَارَ مُبْصِراً: یُبْصَرُفِیهِ.
الطِّفْلُ: کودك[۲۴]، یَسْتَوِی فِیهِ الْوَاحِدُ وَالْجَمْعُ.
الشَّیْخُ: مرد پیر. الشُّیُوخُ، ج.
العُنُقُ[۲۵]: گردن.الاَعْنَاقُ، ج[۲۶].
المَرَحُ: نشاطی شدن.
القَصَصُ: بر گفتن قصّه[۲۷]. و از پی کسی فرا شدن.
هُنَالِكَ: آنجا. وَ الْكَافُ لَامَحَلَّ لَهَا فِی الْاِعْرَابِ.

۱۶ـ ص و ق: درهای آسمانها.
۱۷ـ ص و ق، این معنی را ندارد.
۱۸ـ ص و ق: رستن
۱۹ـ ص و ق: این لغت و معنی را ندارد.
۲۰ـ ص و ق عبارت «هراینه ویقال لاجرم ای» را ندارد.
۲۱ـ ص و ق: و گویند
۲۲ـ ص و ق: تشفٍ
۲۳ـ ص: بکسی
۲۴ـ ص: کودك خرد
۲۵ـ این کلمه و معنایش را «ص» ندارد.
۲۶ـ ق، ندارد.
۲۷ـ ص: قصه گفتن. ق: قصه واگفتن.

سُورَةُ[۱] الزُّمَر

التَّخْوِيلُ: کسی را خداوند چیزی گردانیدن. وَ **الْخَوَلُ**: اَلْخَدَمُ.

الآنَاءُ: ساعتها. وَاحِدُهَا، اِنْیٌ وَ اِنْیٌ وَ اِنْوٌ.[۲]

الظُّـلَّةُ: سایه‌وان[۳]. الظُّلَلُ، ج.

الطَّاغُوتُ: هرچه آن را پرستند دون خدای تعالی[۴]. وَالْوَاوُ وَ التَّاءُ زَائِدَتَانِ[۵] لِلْمُبَالَغَةِ وَهُوَ یُذَکَّرُ وَیُؤَنَّثُ وَ یَکُونُ وَاحِداً وَجَمْعاً.

الاِنْقَادُ وَ الاِسْتِنْقَادُ: برهانیدن[۶].

الغُرْفَةُ: خانه[۷] بر بالا. الغُرُفَاتُ[۸] وَ الْغُرَفُ، ج[۹].

الاِخْلَافُ: وعده[۱۰] خلاف کردن. و خَلَف دادن.

اليَنْبُوعُ: چشمهٔ آب[۱۱]. اليَنَابِيعُ، ج.

اللَّوْنُ: رنگ[۱۲]. الاَلْوَانُ، ج.

التَّشَابُه: به یکدیگر[۱۳] مانستن[۱۴].

الاِقْشِعْرَارُ: موی به‌پای خاستن[۱۵].

لاَنَ: نرم شد. یَلِینُ،لِیناً.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص، ندارد.
۳ـ ص: سایه‌بان
۴ـ ق: غیر خدای
۵ـ ق: زائدتین، که در حاشیه به «زائدتان» تصحیح شده است.
۶ـ ص: رهانیدن
۷ـ ص: جای
۸ـ ص: الغرفات جمع
۹ـ ص: والغرف جمع الجمع
۱۰ـ ص، ندارد.
۱۱ـ ق: چشمهٔ آب لغة قریش.
۱۲ ص و ق: گونه
۱۳ـ ص: با یکدیگر
۱۴ـ ص: مانند شدن. ق: مانیدن
۱۵ـ ق: موی بتیغ خواستن

الِعَوَجُ معاً: کژی[۱۶].
التَّشاکُسُ: با یکدیگر بد خوئی کردن.
سَلَماً وَ سالِماً: اَیْ، خالِصاً.
یَحِلُّ: واجب شود عقوبت.
الحُلُولُ: فرو آمدن[۱۷].
الاِشْمِئزازُ: باهم آمدن. و برمیدن[۱۸].
التَّفرِیطُ: تقصیر کردن.
الجَنْبُ: پهلو. الجُنُوبُ، ج.
الطَّیُّ: در نوردیدن[۱۹].
القِیامُ: ایستادگان. جَمْعُ قائِمٍ.
الاِشْراقُ: روشن شدن.
الزُّمْرَةُ: گروه. الزُّمَرُ، ج.
الطِّیبُ: خوش شدن. و پاك شدن.
الحُفُوفُ: گرد چیزی در گرفتن. وَ مِنْهُ المَحَفَّةُ.

۱۶ـ ص و ق: العِوج کژی فی الاعراض والعَوج فی الجواهر.
۱۷ـ ص و ق،این عبارت را ندارد.
۱۸ـ ص: و رمیدن
۱۹ـ ص و ق: در نوردیدن والاصل طوی

سُورَةُ[۱] ص

ص: اَیْ، صَدَقَ اللّهُ.

النَّوْصُ وَ الْمَنَاصُ: گریختن[۲].

المِلَّةُ: کیش.

الاِخْتِلَاقُ: دروغ فرا ساختن[۳].

شَیْءٌ عُجَابٌ: چیزی سخت عجب[۴].

شَیْءٌ یُرَادُ: چیزی کی[۵] از بهر خود خواهد.

الاِرْتِقَاءُ: ببالا بر[۶] شدن.

الفُوَاقُ: با هوش[۷] آمدن.

الفَوَاقُ: روزگار اندك[۸].

القِطُّ: نامه[۹].

فَصْلَ الْخِطَابِ: بیان کردن سخن.

التَّسَوُّرُ: بدیوار بر شدن.

المِحْرَابُ: جای امام در مسجد[۱۰]. و پیشگاه. و غرفه[۱۱]. المَحَارِیبُ[۱۲]، ج.

الفَزَعُ: ترسیدن.

الاِشْتِطَاطُ: بیداد کردن. و از حد درگذشتن.

تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً: نود ونه میش[۱۳].

الاِکْفَالُ: پذیرفتاری کردن[۱۴].

الخَلِیطُ: انباز. الخُلَطَاءُ، ج.

خَرَّ: بروی در افتاد[۱۵]. یَخِرُّ خُرُوراً.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: گریختن بلغة الزُّط

۳ـ ص: دروغ بر بافتن.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص و ق: که

۶ـ ق: بربالا

۷ـ ص: بهوش

۸ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۹ـ ق: نامه بالنبطیّه

۱۰ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۱۱ـ ص: وهوالغرفه ایضا. ق: وهوالغرفة بلغة حمیر.

۱۲ـ ص و ق، ندارد.

۱۳ـ ص و ق: ماده میش.

۱۴ـ ص: پذیرفتاری چیزی کردن. ق: پذیرفت کاری کردن.

۱۵ـ ص: بر روی در افتاد. ق: بر روی افتاد.

الصُّفُونَ: بر سه پای ایستادن اسب و برکنارهٔ سم چهارم[۱۶].
الجَوَادُ: اسب نیك رو. الجِیَادُ، ج.
اَحْبَبْتُ: برگزیدم.
حُبَّ الْخَیْرِ: دوستی اسبان[۱۷].
التَّوَارِی: پنهان شدن.
طَفِقَ: در ایستاد درکاری[۱۸].
مَسْحاً: بریدنی. نَصْبُ عَلَی الْمَصْدَرِ[۱۹].
المَسْحُ: بسودن بدست[۲۰].
یَنْبَغِی: باید. و سزد[۲۱].
الرُّخَاءُ: باد نرم.
الغَوَّاصُ: بدریا فرو شونده.
الصَّفَدُ: بند. الاَصْفَادُ، ج.
الرَّکْضُ: بپای بزدن[۲۲].
الشَّرَابُ: هر چه بیاشامند.
الضِّغْثُ: دستهٔ بسته از گیاه[۲۳] و جزآن. و خواب شوریده[۲۴]. الاَضْغَاثُ،[۲۵] ج.
حَنِثَ فِی یَمِینِهِ: سوگند بدروغ کرد. یَحْنَثُ، حِنْثاً.
النَّفَادُ: برسیدن.
الشَّکْلُ: مانند.
مَرْحَباً: فراخی باد.
الاِنْظَارُ: زمان دادن. والنَّظِرَةُ، اِسْ[۲۶]
الاِغْوَاءُ: بی‌راه کردن.
التَّکَلُّفُ: از خویشتن[۲۷] نمودن][۲۸] که در طبع نباشد

۱۶ـ ص: صَفَن اسب برسه پای باستاد و سر سم چهارم بر زمین نهاد یصفن صفونا پای باستاد و بر کنارهٔ سم چهارم یصفن صفونا.
۱۷ـ ص: اسبان برگزیده
۱۸ـ ص: در ایستاد و طفق عَمَد. ق: در ایستاد و طفق عمد بلغة اهل عم
۱۹ـ ص و ق عبارت عربی را ندارد.
۲۰ـ ص: بریدن و بدست بسودن. ق: بدست بسودن. الجسد تن
۲۱ـ ص و ق، ندارد.
۲۲ـ ص و ق: زدن.
۲۳ـ ص: دسته بسته. ق: دسته بسته گیاه
۲۴ـ ص و ق این معنی را ندارد.
۲۵ـ ص و ق، ندارد.
۲۶ـ یعنی از انظار.
۲۷ـ ق: خویش
۲۸ـ اساس: ای نمودی. ص و ق: چیزی نمودن

سُورَةُ[1] الصَّافَّات

الْمَرِيدُ وَ الْمَارِدُ:دیو[2] ستنبه.

الْجَانِبُ: کرانه.[3]

الدَّحْرُ وَ الدُّحُورُ: دور کردن.

الْوُصُوبُ: دائم شدن.

الْوَاصِبُ[4]: الدَّائِمُ[5].

الْخَطْفُ: ربودن.

الاِسْتِفْتَاءُ: فتوی پرسیدن[6].

اللُّزُوبُ: دوسنده شدن[7].

الْوَقْفُ: باز[8]داشتن.

الْوُقُوفُ: ایستادن.[9]

الْغَوْلُ: هلاك کردن. وَ مِنْهُ الْغُولُ فِي الْغَلَوَاتِ.

الْبَيْضُ: خایهٔ مرغ.

تَاللَّهِ: بخدای.

الشَّوْبُ[11]: آمیختن[12].

الاِلْفَاءُ: یافتن.

الدِّينُ: جزا دادن. و فرمان بردار گشتن. و مقهور کردن. و خوار کردن[13].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۴ـ ق: الوصایب. که درحاشیه به «الواصب» تصحیح شده است.

۵ـ ق: الدائم بلغة قریش.

۶ـ ص: پرسیدن و خواستن.

۷ـ ص: دوسیدن. ق: دوشیدن

۸ـ ص: وا

۹ـ ص و ق: وا ایستادن.

۱۰ـ ق: تاالله

۱۱ـ ق: الشوق

۱۲ـ ق: آمیختن بلغة عامربن صعصعه

۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ[1] يس

یس: یعنی[2]، یاسیّد.

الغَافِلُ: بی‌خود.

الغَفْلَةُ: بی‌خودی.

الذَّقَنُ: زنخ. الاَذْقَانُ، ج.

الاِقْمَاحُ: سر برداشتن. یا[3]چشم در پیش افکندن.

السَّدُّ: استوار کردن رخنه.

الاِغْشَاءُ: کور کردن.

اِمَامٌ مُبِینٌ: یعنی، لوح محفوظ[4].

التَّعْزِیزُ: نیرومند کردن.

التَّطَیُّرُ: بفال[5] بد گرفتن. وَیُعَدَّی بِالْبَاءِ.

الاَقْصیٰ: دورتر.

الخُمُودُ: فرو مردن آتش.

السَّلْخُ: بیرون کشیدن[6].

الاِظْلَامُ: در تاریکی شدن.

العُرْجُونُ: چوب خوشهٔ خرما.

القَدِیمُ: دیرینه.

الاِدْرَاكُ: دریافتن.

الفَلَكُ: گردون.

ذُرِّیَّاتِهِمْ: یعنی،آبَائِهِمْ[7].

الصَّرِیخُ: فریادرس. فَعِیلٌ بِمَعْنَی[8] مَفْعُولٍ[9].

یَخِصِّمُونَ معاً[10]: الاَصْلُ[11] یختَصِمُونَ فَأدْغِمَ التَّاءُ فِی الصَّادِ وَ نُقِلَ فَتْحَتُهَا اِلَی

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ص و ق: و

۴ـ ص: المحفوظ

۵ـ ص: فال

۶ـ ص و ق: چیزی را از چیزی بیرون آوردن و پوست باز کردن والغابر یَسْلُخُ.

۷ـ ص: فرزندان ایشان و قیل پدران ایشان.

۸ـ ق: فی معنی

۹ـ ص و ق: مفعل

۱۰ـ ص و ق: یخَصِّمون. (یخصمون: با یکدیگر پیکار می کنند و قیل داوری می کنند. لسان، ۹۶).

۱۱ـ ص: اصله

الْخَاءِ وَ بِهِ قَرَأَ أَبُوعَمْرو[۱۲] وَابنُ كَثِيرٍ ثُمَّ يُكْسَرُ الْخَاءُ بَعْدَ الْإِدْغَامِ لِالْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ وَ بِهِ يَقْرَأُ الْكِسائِيُّ وَ عَاصِمٌ.

النَّسَلَانُ: پوئیدن[۱۳].

الرُّقُودُ: خفتن.

الإِمْتِيَازُ: جدا شدن.

عَهِدَإِلَيْهِ: وصیّت کرد او را.

الجِبِلَّةُ وَ الْجِبِلُّ: آفریدگان.

المَسْخُ: از صورت مردمی[۱۴] بگردانیدن.

المُضِيُّ[۱۵]: بگذشتن.

التَّعْمِيرُ: زندگانی دادن.

التَّنْكِيسُ وَ النَّكْسُ: [نگوسار کردن][۱۶].

الرَّكُوبُ: المَرْكُوبُ[۱۷].

[**المَلَكُوت:** پادشاهی. وَالْوَاوُ و التَّـاءُ زَائِدَتَانِ][۱۸].

۱۲ـ اساس: ابوعمر

۱۳ـ ص: پوئیدن گرگ وهوالخروج ایضاً. ق: پوییدن وهو الخروج بلغة جُرهم

۱۴ـ ص: مردم

۱۵ـ ص: المُضیّ والمضاء

۱۶ـ در عکس نسخهٔ اساس از بین رفته است. ص: نگوسار کردن. ق: نگونسار کردن.

۱۷ـ ص: بمعنی المرکوب.

۱۸ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

سُورَةُ[۱] الْفَاطِرِ[۲]

الجَنَاحُ: بال مرغ. الاَجْنِحَةُ، ج.

مَثْنَى: دوگان دوگان.

ثُلَاثَ: سه‌گان سه‌گان.

رُبَاعَ: چهارگان چهارگان. مَعْدُولَة عَنِ اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ و ثَـلَثٍ ثَـلَثٍ[۳] وَ اَرْبَعٍ اَرْبَعٍ[۴].

الصُّنْعُ: [کردن][۵]. و احسان کردن.

العَذْبُ: آب خوش.

السَّائِغُ: گوارنده.

الْمِلْحُ: نمك. [وآب][۶] شور.

لَحْمٌ طَرِيٌّ: گوشت تازه.

الْمَخْرُ: شکافتن کشتی آب را.[۷].

القِطْمِير: پوست استهٔ خرما[۸].

الحَرُورُ: باد گرم.

الجُدَدُ: خطهاء چون راه راه در کوه الوَاحِدُ جُدَّةٌ وَمِنْهُ كِسَاءٌ مُجَدَّدٌ اَیْ مُخَطَّطٌ[۹]

الغِرْبِيبُ: سیاه سیاه، كَلَوْنِ الْغُرابِ[۱۰].

الاِقْتِصَادُ: میانجی[۱۱] نگاه‌داشتن[۱۲].

دَارُالْمُقَامَةِ: بهشت.

الاِصْطِرَاخُ: فریاد خواستن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.

زَالَ: زائل شدن يَزُولُ، زَوَالاً.

التَّحْوِيلُ: بگردانیدن[۱۳].

۱ـ ق، ندارد

۲ـ ص: الملائکه

۳ـ ص و ق: ثلاثة ثلاثة

۴ـ ص و ق: اربعة اربعة

۵ـ در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: کردن

۶ـ در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: آب

۷ـ در ق بعد ازین معنی: و آب زمین را.

۸ـ ص: آن پوست که میان خرما واسته بود. ق: آن پوستك که میان خرما واشته بود.

۹ـ ص و ق: ومنه الجدّة لکساء المخطط

۱۰ـ ص: کلون الغراب.الغرابیب جمع.

۱۱ـ ص: میان چیزی

۱۲ـ ق: دار

۱۳ـ ص: گردانیدن

سُورَةُ[۱] سَبَا[۲]

العُزُوبُ: دور شدن[۳].
المُعَاجَزَةُ: کار خویش بیکبارگی با کسی گذاشتن[۴].و بر کسی پیشی گرفتن در کاری.
التَّمْزِيقُ: پراکنده[کردن][۵]. و دریدن.
[**التَّأْوِيبُ:**][۶] همه روز رفتن. و تسبیح کردن.
الإِلاَنَةُ: نرم کردن[۷].
السَّابِغَةُ: زره تمام. السَّابِغَاتُ، ج.
السَّرْدُ: زره پیوستن[۸].
الرَّوَاحُ: شبانگاه رفتن[۹].
الإِسَالَةُ: روان کردن مایع.
القِطْرُ[۱۰]: مس گداخته[۱۱].
التِّمْثَالُ: صورت. وَاَيْضاً، بت.
الجَفْنَةُ: کاسهٔ بزرگ. الجِفَانُ، ج.
الجَابِيَةُ: حوض بزرگ. الجَوَابِي،ج .مِنَ الْجِبَايَةِ وَ هُوَ[۱۲] الْجَمْعُ.
القِدْرُ: دیگ. القُدُورُ، ج.
دَابَّةُ الْاَرْضِ: چوب خوره[۱۳].
المِنْسَأَةُ: عصا.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: السّبا
۳ـ ق: دور شدن لغة کنانه.
۴ـ این معنی را «ص» ندارد.
۵ـ دراساس از بین رفته است. ص و ق: پراکنده کردن
۶ـ در اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.
۷ـ ص: نرم رفتن
۸ـ ق: زره پیوستن لغة کنانه
۹ـ ص و ق: رفتن بشبانگاه
۱۰ـ اساس: القُطر
۱۱ـ ق: مس گداخته لغة حمیر
۱۲ـ ص: و هی
۱۳ـ ص: چوب خواره

النَّسْؤُ: راندن.

تَبَيَّنَ: بدانست.

العَرِمُ: بارانهاء سخت[۱۴]. وَمِنْهُ جَيْشٌ عَرَمْرَمٌ:اَیْ كَثِیرٌ.

الاُكْل معاً[۱۵]: بار درخت.

الخَمْطُ: درخت اَراك.

الاَثْلُ: شورگز[۱۶]، وَجاءَ فِی الْحَدِیثِ أَنَّ مِنْبَرَ رَسُولِ[۱۷] اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ[۱۸] أُتُّخِذَ مِنْ اَثْلِ الْغَابَةِ[۱۹].

قُرئً ظَاهِرَةً: دیهها[۲۰] پیوسته[۲۱] کی[۲۲] از یکدیگر پیدا باشد[۲۳].

بَاعِدْ بَیْنَ اَسْفَارِنَا: دور[۲۴] کن میان سفرهاء[۲۵] ما.

الشَّرْكَةُ وَ الشِّرْكُ: انباز شدن.

التَّفْزِیعُ: بترسانیدن. و اندوه[۲۶] از دل ببردن. وَ الثَّانِی یُعَدَّی بِعَنْ.[۲۷].

العَلِیُّ: بر هر چیز[۲۸].

الاِستِیخَارُ: واپس شدن.

الاِسْتِقْدَامُ: واپیش شدن.

۱۴ـ ص: بند آب و گویند سیل که برخم باشد. ق: بندهای آب و گویند سیل ترخم بود. [ظ: «بزخم» به‌معنی با ضربه و قوی و با شدّت، است].

۱۵ـ ص: اُكْل. ق: اكل

۱۶ـ ص و ق: شوره گز

۱۷ـ ص: النبی

۱۸ـ ص: علیه السلم. ق: رسول اللّه علیه وآله وسلّم

۱۹ـ اساس: الغایة. ص و ق: الغابة

۲۰ـ ص: دیهها. ق: دیههای

۲۱ـ ص و ق: بهم پیوسته.

۲۲ـ ص: که. ق: چنانکه

۲۳ـ ق: بود

۲۴ـ ص: دوری

۲۵ـ ص و ق: سفرهای

۲۶ـ ص و ق: ترس

۲۷ـ ص و ق این عبارت عربی را ندارد.

۲۸ـ ص: زبر هر چیزی. ق: از بر هر چیزی

الاِسْتِضْعَافُ[۲۹]: ضعیف شمردن[۳۰].
المِعْشَارُ: ده یك.
فُرَادَی: یك یك.
التَّنَاوُشُ: فراگرفتن[۳۱].
حِیلَ بَیْنَهُمْ: جدایی اوکنده[۳۲] شد میان ایشان.

۲۹ـ این کلمه در اساس از بین رفته و به جای آن به غلط «و اضعاف بر» نو نویس شده است. ص و ق: الاستضعاف
۳۰ـ ص: ضعیف شدن.
۳۱ـ ق: فراگرفتن لغة قریش و گویند برستن.
۳۲ـ ص و ق: جدا کرده

سُورَةُ[۱] الْاَحْزَاب

الجَوْفُ: اندرون شکم.

الدَّعِیُّ: بپسری گرفته. الاَدْعِیَاءُ، ج.

اَقْسَطُ: راست‌تر.

التَّعَمُّدُ[۲]: قصد کردن.

یَثْرِب: مدینهٔ رسول علیه‌السّلم[۳].

عَوْرَةٌ: نااستوار[۴].

العَوْرَةُ[۵]: آنچ بنگاه‌داشتن حاجت باشد[۶].

الیَسِیرُ: اندك.

التَّعْوِیقُ: باز داشتن.

هَلُمَّ: فراز آی. وایضاً، بیار. مُرَکَّب مِنْ هَالِلتَّنْبِیه[۷] وَلُمَّ مِنَ اللَّمِّ وَهُوَ الْجَمْعُ[۸] وَیُقَالُ مِنْ هَلْ وَ اَمَّ.

السَّلْقُ: زبان آوری کردن.

البَادِی: بیابانی.

النَّحْبُ: پیمان کردن[۹].

الاِنْتِظَارُ: چشم داشتن.

النَّیْلُ: یافتن. و رسیدن[۱۰].

الصَّیَاصِی: حصارها[۱۱]. وَاَصْلُ[۱۲] **الصِّیصِیَة**[۱۳] قَرْنُ[۱۴] الثَّوْرِ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ این کلمه با معنی در «ص» پیش از کلمهٔ الجوف آمده است.

۳ـ ص: مدینهٔ رسول صلی‌الله علیه و سلّم. ق: مدینهٔ رسولست.

۴ـ ص و ق: نا استوارست.

۵ـ در عکس اساس بخشی از کلمه از بین رفته و از «قانون ادب» تصحیح شد. عبارت قانون ادب چنین است: العَوْرَة آنچه به نگاه داشت حاجت دارد. (جلد۲ ص ۷۱۴).

۶ـ ص و ق این عبارت راندارد.

۷ـ ص: التنبیه.

۸ـ ص «وهوالجمع» را ندارد. ق: ای الضمّ.

۹ـ ص و ق: پیمان.

۱۰ـ ص: و در رسیدن.

۱۱ـ ق: حصارها بلغة قیس بن غیلان.

۱۲ـ ص: جمع.

۱۳ـ ص: صیصیة.

۱۴ـ ص: وهی قرن.

التَّسْرِيحُ: رها كردن.
الخُضُوعُ: فروتنی[۱۵] کردن.
التَّبَرُّجُ: آراسته بیرون شدن زن از خانه[۱۶].
الرِّجْسُ: پلیدی.
الوَطَر: حاجت. الاَوْطَارُ، ج[۱۷].
لِئَلَّا و لِكَيْلَا: تانه.
الحَسِيبُ: بسنده کار[۱۹]. و شمار کننده.
يُصَلِّي: درود دهد[۲۰].
التَّصْلِيَةُ: درود دادن. و نماز کردن. و در آتش آوردن[۲۱].
المُنِيرُ: روشن.
دَعْ و ذَرْ: دست بدار. فِعْلَانِ غَيْرُ مُنْصَرِفَيْن[۲۲].
الاِعْتِدَادُ: شمردن.
العَمُّ: برادر پدر. الاَعْمَامُ، ج.[۲۳].
العَمَّةُ: خواهر پدر.
[**الخَالُ:** برادر مادر.][۲۴]
الخَالَةُ: خواهر مادر. الخَالَاتُ، [۲۵]ج.
الاِسْتِنْكَاحُ: بزنی کردن.
[**الخَالِصُ:** بی آمیزش.][۲۴]
الاِرْجَاءُ: واپس بردن[۲۶].
العَزْلُ: جدا کردن. و عزل کردن از زن.
القُرَّةُ: روشن شدن چشم از شادی. وَ

۱۵ـ ص: فرمان برداری.
۱۶ـ ص: زن آراسته بیرون شدن از خانه.
۱۷ـ ص وق، ندارد.
۱۸ـ ص و ق، ندارد.
۱۹ـ ق: بسنده.
۲۰ـ ق: دهند.
۲۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۲ـ ص و ق: غیر متصرفین.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.
۲۴ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۲۵ـ ص و ق، ندارد.
۲۶ـ ص: واپس افکندن.

الْغَابِرُ يَقِرُّ معا[۲۷] وَ الْفَتْحُ اَفْصَحُ.

الاِسْتِينَاسُ: انس[۲۸] گرفتن.

الجِلْبَابُ: چادر. الجَلَابِيبُ، ج[۲۹].

الاِرْجَافُ: خبرهاء بدروغ افكندن[۳۰].

الاِغْرِاءُ: برآغاليدن. وَمِنْهُ الْغِرَاءُ.

الْمُجَاوَرَةُ وَ الْجِوَارُ: با يكديگر همسائگی كردن.

السَّـيِّدُ: مهتر[۳۱]. السَّادَةُ، ج. السَّادَاتُ، جج.

الوَجِيهُ: روی شناس.

السَّدِيدُ: استوار. وَمِنْهُ السَّدُّ.

الاِبَاءُ: سرباز زدن.

۲۷ـ ص و ق علامت «معا» را ندارد.

۲۸ـ ص: به كسی انس.

۲۹ـ ق، ندارد.

۳۰ـ ص: خبرهای دروغ در افكندن. ق: چيزهای دروغ افكندن.

۳۱ـ ص و ق: مهتر واصله سَيْوِد.

سُورَةُ[۱] السَّجْدَة[۲]

الۤمۤ: اَلِف: الله. لام[۳]: جبرئل. میم[۴]: محمّد.
النَّسْلُ: زه و زاد.
السُّلالَةُ: فرزند. وَ هُوَ اِسْمٌ يَقَعُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ يُسَلُّ مِنْ شَیْءٍ.
التَوْكِيلُ: کسی را بر چیزی[۵] گماشتن. و کار با کسی[۶] گذاشتن[۷].

نَكَسَ رَأْسَهُ: سر در پیش افکند.
التَّجَافِي: بیکسو شدن. وَمِنْهُ الْجُفَاءُ لِلْغُثَاءِ.
الْمَضْجَعُ: خوابگاه. الْمَضَاجِع، ج.
الْجُرُزُ: زمین بی‌نبات. مِنَ الْجَرْزِ وَ هُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهُ[۸] انْقَطَعَ عَنْهَا النَّبَاتُ مِنْهُ سَيْفٌ جُرَازٌ اَیْ قَطَّاعٌ.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: الم السجده.
۳ـ ق: ل.
۴ـ ق: م.
۵ـ ص: بچیزی. ق: برکسی. که زیر همین کلمه به «برچیزی» تصحیح شده است.
۶ـ ص: بکسی.
۷ـ ق: معنی دوّم را ندارد.
۸ـ ص: وهی التی.

سُورَةُ[1] لقمان عَلَيْـهِ السَّلم[2]

الٓمٓ: اَىْ اَنَااللهُ اَعْلَمُ منم خداى سزا پرستش مى‌دانم[3].

الاِشْتِرَاءُ: خريدن.

المَيْدُ: بگرديدن زمين[4]. وَ مِنْهُ الْمَائِدَةُ.

العُرْوَةُ الْوُثْقَى: اصلى[5] استوار.

العُرْوَةُ: گوشه[6].

الاِضْطِرَارُ: بيچاره كردن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.

العَامُ: سال[7]. الاَعْوَامُ، ج.

الخَرْدَلُ: سپندان.

التَّصْعِيرُ: روى بگردانيدن[8]. كِنَايَةٌ عَنِ التَّكَبُّرِ وَ هُوَ مِنَ الصَّعَرِ وَ هِىَ[10] دَاءٌ يَأْخُذُ الْاِبِلَ فِى اَعْنَا قِهَا[11] فَتَلْوِيهَا.

الخَدُّ: رخ.

الاِسْبَاغُ: تمام كردن.

المَوْجُ: اندر هم شدن آب.

البَرُّ: خشك[12].

الخَتْرُ: زينهار خوردن[13].

الخَتَّارُ: الغَدَّارُ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: لقمان. ق: لقمن.

۳ـ ص: منم خداى كه مى‌دانم. ق: منم خداى مى‌دانم.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: گوشهٔ.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص و ق: سال واصله عَوْمٌ.

۸ـ ص: روى بگردانيدن از تكبّر.

۹ـ ص اين عبارت عربى را ندارد.

۱۰ـ ص: وهو. ق، ندارد.

۱۱ـ ص: يأخذ فى اعناق.

۱۲ـ ص و ق: خشكى.

۱۳ ـ : بى‌وفايى كردن.

سُورَةُ[۱] الرُّوم

الرُّومِيُّ: م[۲]. الرُّومُ، ج[۳].
بِضْعَ سِنِينَ: اندسال. وَالْبِضْعُ مادُونَ الْعَقْدِ وَ قِيلَ مَابَيْنَ الثَّلْثِ اِلَى التِّسْعِ[۴].
البَضْعُ معاً: از سه تا ده[۵].
السَّنَةُ: سال. السِّنُونَ، ج[۶].
الاِمْسَاءُ: درشبانگاه شدن.
الاِظْهَارُ: در وقت نماز پیشین شدن.
الظَّهِيرَةُ: گاه نماز پیشین[۷].
البَرْقُ: درخشیدن[۸].
الهَيِّنُ: آسان[۹].
الاَهْوَنُ: آسان‌تر.
الرِّبَوا: فزونی[۱۰] مال.
الاِضْعَافُ: افزون کردن. و خداوند افزونی گشتن[۱۱].
الوَدْقُ: باران[۱۲].
خِلَال و خَلَلٌ: میان[۱۳].
الشَّيْبُ وَ الشَّيْبَةُ: سپید موی شدن.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: رومی.
۳ـ الروم رومیان الرومی یکی.
۴ـ ص و ق عبارت «وقیل...التسع» را ندارد.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ص و ق: واصله سَنْوَة.
۷ـ ص و ق، ندارد.
۸ـ ص و ق: درخش.
۹ـ ص و ق: آسان واصله هَیْوِن.
۱۰ـ ص: افزون گشتن.
۱۱ـ ص این عبارت را ندارد.
۱۲ـ ق: باران لغة جرهم.
۱۳ـ ص: خلال میان جمع خلل. ق: خلال میان لغة جذام وهو جمع خلل.

سُورَةُ[1] الْعَنْکَبُوت

الطُّوفَانُ: عذابی[2] عام کی[3] گرد همه عالم در گیرد.

السَّفِینَةُ: کشتی. السُّفُنُ، ج[4].

الوَثَنُ: بت بی‌صورت. الاَوْثَانُ، ج.

الصَّنَمُ: بت[5] بصورت[6]. الاَصْنَامُ، ج.

التَّحْرِیقُ: سوزانیدن.

آمَنَ لَهُ: فرمان برد او را.

ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً: در ماند در کار ایشان.

العَثْوُ: فساد[7] کردن.

الجُثُومُ: فرو خفتن. وَ هُوَ فِی القُرآنِ کِنَایَةٌ عَنِ الْمَوْتِ.

الاِسْتِبْصَارُ: بینا دل شدن.

العَنْکَبُوتُ: تننده.

الخَطُّ: نبشتن.

لَهِیَ الْحَیَوَانُ: آنست زندگانی دائم. وَالْوَاوُ فِیهِ الْیَاءُ لِاَنَّهُ مِنْ حَیِیَ یَحْیَی.

الحَرَمُ: گرداگرد مکّه[8]. و جای با حرمت.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: عذاب.

۳ـ ص و ق: که.

۴ـ ص و ق،ندارد.

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ ص: با صورت.

۷ـ ص و ق: تباهی.

۸ـ ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ[۱] الْقَصَص

طسم: بحقّ طَول و سنا و ملك من.

وَرِثَ: میراث یافت. یَرِثُ، وِرَاثَةً[۲].

الاِلْتِقَاطُ: برچیدن.

الرَّبْطُ: بستن.

عَنْ جُنُبٍ: از دور.

النُّصْحُ: نصیحت کردن.

الوَكْزُ: مشت زدن.

التَّرَبُّصُ[۳] وَ التَّرَقُّبُ: چشم داشتن.

الاِسْتِنْصَارُ[۴]: یاری خواستن.

الاِسْتِصْرَاخُ: فریاد خواستن.

اَمْسِ: دی.

التَّوَجُّهُ: روی نهادن.

تِلْقَاءَ مَدْيَنَ: سوی مدین. فَمَدْيَنَ اِسْمُ بَلَدٍ بُعِثَ اِلَى اَهْلِهِ[۵] شُعَيْبُ النَّبِيّ عَلَيْهِ السَّلم.

الوُرُودُ: آمدن[۶].

الذَّوْدُ: راندن.

الرَّاعِي: شبان. الرِّعَاءُ، ج.

الاِسْتِيجَارُ: بمزد فراگرفتن[۷].

[۸][الاِنْكَاحُ: بزنی دادن.

هاتَيْنِ: این دو زن.

الاَجْرُ: مزد دادن. و مزدور کسی بودن.

ثَمانِيَ حِجَجٍ: هشت سال. الحِجَّةُ: سال. الحِجَجُ، جمع[۹].

المَشَقَّةُ: دشوار شدن[۱۰]. و دشواری بر کسی نهادن.

الاِينَاسُ: دیدن و دانستن[۱۱]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: وارثة.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ در ق «الاستبصار» است که در حاشیه به «الاستنصار» تصحیح شده.

۵ـ ق: الیه.

۶ـ ص: در آمدن.

۷ـ ص و ق: بمزد گرفتن.

۸ـ نسخهٔ اساس از اینجا یعنی اواسط سورهٔ قصص تا آخر سورهٔ نمل افتاده دارد. بدین جهت درین فاصله نسخهٔ «ص» متن قرار گرفت و با «ق» مقابله گردید.

۹ـ ق، ندارد.

۱۰ـ ق: دشخوار آمدن.

۱۱ـ ق: یافتن.

سُورَةُ[۱] الشُّعَرَاء

البَخْعُ: هلاك كردن[۲].

التَّرْبِيَةُ: پروردن.

[**الوَلِيدُ**: كودكِ نوزاده[۳]. فعيل بمعنى مفعول.][۴]

التَّعْبِيدُ: ببنده كردن. و رام كردن[۵].

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ.

التَّلَقُّفُ: فرو بردن.

التَّصْلِيبُ وَ الصَّلْبُ: بردار كردن.

الضَّيْرُ: گزند كردن.

الشِّرْذِمَةُ: گروه اندك.

الكَنْزُ: گنج. الكُنُوزُ، ج، وَالْكَنْزُ: گنج نهادن[۶].

التَّرَائِي: يكديگر را ديدن.

الانْفِلَاقُ: شكافته شدن.

كُلُّ فِرْقٍ: هر پاره‌ى.

الطَّوْدُ: كوه[۷].

الكَبْكَبَةُ: نگونسار[۸] كردن.

الصَّدِيقُ: دوست.

الاَرْذَلُونَ: السَّفَلَةُ[۹].

الاَرْذَلُ: خوارتر.

الطَّرْدُ: راندن.

الرِّيْعُ معا[۱۰]: راه برբالا[۱۱].

المَصَانِعُ: كوشكها. جَمْعُ مَصْنَعَةٍ[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: خويشتن كشتن. ق: خويشتن كشتن لغة قريش.

۳ـ ق: زاده

۴ـ اساس، ندارد ـ نقل از ص و ق.

۵ـ ص: رام كردن و ببندگى گرفتن وهوالقبل ايضاً.ق: رام كردن وهوالقبل ايضا بالقبطيه.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص: كالود العظيم چند كوه بزرگ. ق: الطود كوه الاطوادج.

۸ـ ص: نگوسار.

۹ـ ق: السفلة بلغة جرهم.

۱۰ـ ص و ق علامت «معا» را ندارد.

۱۱ـ ص: جاى بلند.

۱۲ـ ص و ق: مصنع.

اَلْمَصْنُعَةُ معا.۱: حوض یا چاه[۱۳].

هَضِيمٌ[۱۴]: یا هم آمده.

الْهَضْمُ: در هم شکستن. و بگوارانیدن طعام. ومِنْهُ الْهَاضُومُ.

الْفَارِهُ وَ الْفَرِهُ: خوش منش. وَ يُقَالُ انَّ[۱۵] الْهَاءَ فِيهِ حَاءٌ وَهَذَا كَسْرُ اللُّغَةِ مِثْلُ مَدَحَ ومَدَهَ[۱۶].

التَّسْحِيرُ: محتاج گردانیدن بطعـام و شراب. و بسی[۱۷] جادویی کردن.

الْقُسْطَاسُ معا.۱: ترازو[۱۸].

هَامَ: سر بوادی در نهاد. و شیفته شد بعشق. يَهِيمُ، هَيْماً و هَيَمَاناً.

۱۳ـ ص: بزرگ

۱۴ـ ص: الهضیم.

۱۵ـ ق: انها.

۱۶ـ ص: مَدْهٍ و مَدْحٍ سو

۱۷ـ ص، ندارد.

۱۸ـ ق: ترازو بالرومیه

سُورَةُ[1] الْفُرْقَان

الفُرْقَانُ: کتابی کی حقّ[2] از باطل جدا کند.

الاِعَانَةُ: یاری دادن.

الاِکْتِتَابُ وَ الْکَتْبُ: نوشتن.

السُّوقُ: بازار. الاَسْوَاقُ، ج[3].

الاِمْلَاءُ: بر کسی دادن[4].

الزَّفِیرُ: ناله. و اوّل بانگ خر.

الحَجْرُ: حرام کردن.

الحِجْرُ: الاِسْمُ[5]، وَ الْاَصْلُ فِیهِ الْمَنْعُ وَ مِنْهُ الْحَجَرُ وَ الْحُجْرَةُ وَ الْمَحْجِرُ.

القُدُومُ: باز آمدن از سفر. و آمدن بجایی. و پیش باز شدن.

المَقِیلُ: جایگاه[6] قَیلُوله[7].

القَیْلُولَةُ: نیم روز خفتن[8].

الغَمَامُ: ابر کی آسمان را بپوشد[9].

العَضُّ: بدندان گرفتن.

الخِذْلَانُ: یاری نادادن[10].

التَّفْسِیرُ: روشن کردن. مِنَ التَّفْسِرَةِ و هُوَ الدَّلِیلُ مِنَ الْمَاءِ[11] الَّذِی یَنْظُرُ فِیهِ الْاَطِبَّاءُ.

الوَزِیرُ: دستور. مِنَ الْوَزَرِ وَ هُوَ الْجَبَلُ الَّذِی یُلْجَأُ اِلَیْهِ.

النَّسَبُ: خویشی. الاَنْسَابُ، ج.

الصِّهْرُ: خویشاوند از قبل زن و پدر زن[12].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق: که حق را.
۳ـ ص، ندارد.
۴ـ ص: مهلت دادن.
۵ـ ص: الاسم منه. ق: الاسم لغةقریش.
۶ـ ص: خوابگاه.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص و ق: ابر پوشنده آسمان را.
۱۰ـ ص: و فرو گذاشتن.
۱۱ـ ص «من الماء» را ندارد.
۱۲ـ ص: خویشاوندان از قبل زن. ق: خویشاوندان زن.

خِلْفَةً: از پس یکدیگر آیندگان[۱۳].

هَوْناً: آهسته.

الغَرَامَةُ: تاوان زده شدن[۱۴].

غَرَاماً: اَیْ[۱۵]، لاَزِماً.[۱۶]

[البَیْتُوتة: شب گذاشتن.

القَتْر: نفقه بر عیال تنگ داشتن.][۱۷]

قَوَاماً: راست.

اَثَاماً[۱۸]: پاداش گناه.

العَبْؤُ: باك داشتن.

اللِّزَامُ وَ المُلاَزَمَةُ: باکسی پیوسته[۱۹] بودن.

۱۳ـ ص و ق: آینده.

۱۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۵ـ ص، ندارد.

۱۶ـ ص: لازم. ق: معنی را ندارد.

۱۷ـ اساس و ص، ندارد. نقل از ق.

۱۸ـ ق: اثابا.

۱۹ـ ص: پیوسته با کسی.

المَكْثُ: درنگ کردن.

الجَذْوَةُ: پارهٔ آتش.

الاِصْطِلَاءُ: بآتش گرم شدن، والطّاءُ بَدَلٌ مِنَ التّاءِ.

الشّاطِئُ: کرانه[۱۲] رود.

البُقْعَةُ: پارهٔ زمین بخلاف دیگر پارها.و منهُ غُرَابٌ اَبْقَعُ.

العَصَا: چوب دستی[۱۳]. العِصيّ، جمع.

الجَانُّ: مار بزرگ.

لَمْ يُعَقِّبْ: باز نگشت.

الجَيْبُ: گشادگی گریبان.

الضَّمُّ: واهم[۱۴] آوردن.

ذَانِكَ: آن دو مرد[۱۵].

اَفْصَحُ: فصیح تر.

الرِّدْءُ: یار[۱۶].

العَضُدُ: بازو.

القَبْحُ: نفرین کردن. و از نیکی دور کردن.

التَّطَاوُلُ: کشیده شدن. و گردن کشی کردن.

العُمْرُ: زندگانی.

التَّوْصِيلُ: نیك پیوستن.

البَطِرُ: نشاطی[۱۷].

فِي اُمِّهَا: در بزرگترین آن.

سَرْمَداً: پیوسته.

الضِّيَاءُ: روشنی، واليَاءُ فِيهِ الْوَاوُ لِاَنَّهُ مِنَ الضَوْءِ.

هَاتِ: بیار تو مرد. هَاتِيَا، هَاتُوا.

المِفْتَاحُ: کلید.

النَّوْءُ: بگرانی برخاستن.

العُصْبَةُ: والفِئَة: گروه.

وَيْكَ[۱۸]: عجب از تو. وَيْكَأَنَّ بمعنی اَلَمْ تَرَ[۱۹].

فَرَضَ عَلَيْكَ: اَیْ، اَنْزَلَ[۲۰] علیك.

اِلَى مَعَادٍ: اِلَی[۲۱] مكّة.

۱۲ـ ق: کناره.

۱۳ـ ق: چوب دستی والاصل عصوی.

۱۴ـ ق: با.

۱۵ـ ق: آن دو.

۱۶ـ ق: یار بالقبطیّه.

۱۷ـ ق: نشاطی شدن.

۱۸ـ در «ق» پیش از این کلمه: وی کلمه‌ایست که در وقت پشیمانی یا تعجّب گویند وهی لغة جُرهم.

۱۹ـ ق، ندارد.

۲۰ـ ق: نزل.

۲۱ـ ق: با.

سورة النَّمْل

عَمِهَ: سرگشته شد. يَعْمَهُ عَمَهاً.
لَتُلَقَّى: لَتُلَقَّنُ؛ هرآينه تلقين كرده شوى تو.
التَّلْقِينُ: فرا زبان دادن.
النَّمْلُ: مورچه، اسم جنس است. النَّمْلَةُ، يكى، والتَّاءُ لِلتَّخْصِيصِ.
التَّبَسُّمُ: واخنديدن.
التَّفَقُّدُ: وا جُستن.
الْهُدْهُدُ: مرغ سليمان عليه السّلم.[۱]
سَبَا: شهريست بيمن.
الْخَبْءُ: پنهان كردن. وَقَدْ يُوضَعُ الْخَبْءُ موضع الْخَبْوءِ.
لَاتَعْلُوا: گردن كشى مكنيد.
الإِفْتَاءُ: فتوى دادن[۲].
لاقِبَلَ لَهُمْ: طاقت نيست[۳] ايشان را.
الصَّاغِرُ: خوار. الصَّاغِرُونَ، جمع.
الصَّغَارُ: خوار شدن.
العِفْرِيتُ: ديو سِتَنْبه.
التَّنْكِيرُ: ناشناس كردن.
هَكَذَا: همچنين. والهاءُ لِلتَّنْبِيهِ والكَافُ لِلتَّشْبِيهِ[۴].
اللُّجَّةُ: ميان دريا[۵]. و مِنْهُ بحرٌ لُجِّيٌّ.
التَّمْرِيدُ: نسو كردن. ومنه الاَمْرَدُ.
الرَّهْطُ: گروه.
التَّبْييتُ: كار ساختن بشب. و شبيخون كردن.
العُدُولُ: بگشتن[۶] از چيزى.]
جَامِدَةً: ايستاده.
الجُمُودُ: بيفسردن[۷].
الاِتْقَانُ: محكم كردن.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: كردن.
۳ـ ق: نباشد.
۴ـ ق، ندارد.
۵ـ ق: ميان.
۶ـ ق: بگشتن چيزى.
۷ـ ص و ق: افسردن.

سُورَةُ[۱] النُّور[۲]

مِائَةَ جَلْدَة: صد تازيانه.

ثَمانِينَ[۳]: هشتاد.

الجَلْدُ: بتازيانه زدن. حَتَّیٰ يُؤَثِّـرَ الالَم[۴] فِی الجِلْدِ.

الدَّرْأُ: باز داشتن[۵].

تَوَلَّیٰ كِبْرَهُ: قيام كرد بيشتر از آن[۶].

الاِفاضَةُ: درحديث خوض كـردن. و ريختن آب. و بانبوهی باز گشتن.

التَّلَقِّی: چيـزی از گفـت[۷] كسـی فراگرفتن.

الوَلْقُ: روان گشتن زبان در دروغ گفتن.

[الشُّيُوع: آشكار شدن خبر.][۸]

الخَطْوُ: گام نهادن.

الزَّكَاءُ: باصلاح[۹] آمدن. و زيادت[۱۰] شدن.

الاِئْتِلاءُ: تقصير كردن. و سوگند خوردن.

الاَلِيَّةُ: سوگند.

الخَبِيثُ: پليد.

الخِمَارُ: مقنعه. الخُمُر[۱۱]، ج.

البَعْلُ: شوهر. البُعُولُ وَ البُعُولَةُ، ج.

الاِرْبَةُ: حاجت[۱۲].

الاَيِّمُ: بيوه. يَقَعُ عَلَی الذَّكَـرِ وَ الاُنْثَی. الاَيَامَی، ج[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: النون.

۳ـ ص و ق: ثمانون.

۴ـ نسخهٔ اساس كلمهٔ «الالم» را درحاشيه آورده.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص و ق: به بيشتر آن.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ اساس، ندارد. نقل از ص وق.

۹ـ ص: بصلاح.

۱۰ـ ص: وافزون.

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

۱۲ـ ص: حاجة لغة حمير ويعرب.

۱۳ـ ص و ق: وهو من المقلوب والقياس الايايم.

الاَمَةُ: پرستار[۱۴]. الاِمَاءُ، ج.[۱۵].
الاِسْتِعْفَافُ وَ التَّعَفُّفُ[۱۶]: از حرام باز بودن[۱۷].
المُكَاتَبَةُ وَ الْكِتَابُ: بنده را ببهاء[۱۸] معلوم باوى[۱۹] فروختن.
الاِكْرَاهُ: بدشخوارى[۲۰] بركارى[۲۱] داشتن.
الفَتَى: مرد جوان. الفِتْيَةُ[۲۲] وَالْفِتْيَانُ[۲۲] ج.
الفَتَاةُ: زن جوان[۲۳]. الفَتَيَاتُ[۲۴]، ج.
البِغَاءُ: الـزّنَا[۲۵].
العَرَضُ: هر چه فرا پيش[۲۶] آيد از متاع دنيا.
المِشْكَوةُ: چراغ خانه[۲۷].
المِصْبَاحُ: چراغ. المَصَابِيحُ، ج[۲۸].
الزُّجَاجَةُ: آبگينه.
دِرِئٌ: مَكْسُورٌ مَهْمُوزٌ، دفع كنندهٔ ظلمت را[۲۹]. ودُرِّىٌّ: مَنْسُوبٌ اِلَى الدُّرِّ[۳۰]، مانند[۳۱] درّ بروشنى.
الزَّيْتُ: روغن زيتون.

۱۴ـ ص و ق: پرستار واصله اَمَوٌ فالتاء بدل من الواو ويقال اَمْوَةٌ و اِماءٌ مثل خفنة و خفان.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص و ق، ندارد.
۱۷ـ ص و ق: خويشتن دارى كردن.
۱۸ـ ق: ببهاى.
۱۹ـ ص: بوى.
۲۰ـ ص: بستم. ق: بدشوارى.
۲۱ـ ق: بر كار.
۲۲ـ ص و ق، ندارد.
۲۳ـ ص: كنيزك. ق: كنيزك خادمه.
۲۴ـ ص و ق، ندارد.
۲۵ـ ق: زنا بلغة اهل مدين.
۲۶ـ ص و ق: پيش.
۲۷ـ ص:الطاق يعنى چراغ وَره. ق: الطاق بلغة الحبشه
۲۸ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.
۲۹ـ ص و ق: ظلمت.
۳۰ـ ص اين عبارت را ندارد.
۳۱ـ ق: ماننده.

القَاعُ: زمین هامون[۳۲]. القِیعَةُ وَ الْقِیعَانُ، ج.

الظَّمْآنُ: تشنه.

الإِزجَاءُ: راندن. وَ مِنْهُ بِضَاعَةٌ مُزْجیةٌ[۳۳].

الرُّکَامُ: برهم نشسته.

البَرَدُ: تگرگ.

السَّنَا: مَقْصُوراً[۳۴]، روشنی.

الاِذْعَانُ: گردن نهادن.

الحَیْفُ: بیدادی[۳۵] کردن.

الحُلُمُ معاً[۳۶]: خواب دیدن.

الظَّهِیرَةُ: وقت[۳۷] نماز پیشین.

العِشَاءُ: وقت [۳۸] نماز خفتن.

القَاعِدُ: آن زن کی[۳۹] از شوی کردن نومید شده باشد.[۴۰] القَوَاعِدُ، ج.

القَاعِدَةُ: بنیاد.

التَّسَلُّلُ: پنهان از میان قومی بیرون آمدن.

المُلَاوَذَةُ وَ اللِّوَاذُ: در پس یکدیگر پنهان شدن[۴۱].

۳۲ـ ص: زمین هامون اصْله قَوَعٌ. ق: زمین هامون اصله قوع و التصغیر قریع.

۳۳ـ ص وق: مزجاة.

۳۴ـ ص: مقصور.

۳۵ـ ص: بیداد.

۳۶ـ ص: الحُلْم. ق: الحلم.

۳۷ـ ص، ندارد.

۳۸ـ ص و ق، ندارد.

۳۹ـ ص و ق: که.

۴۰ـ ص: شود.

۴۱ـ ص بعد ازین عبارت: در بیرون آمدن از میان قوم. ق بعد ازین عبارت: و بیرون آمدن از میان قوم.

سُورَةُ[1] الْمُؤْمِنُون

الفِرْدَوْسُ: البُسْتَانُ[2].

المُضْغَةُ: پارهٔی گوشت خائیده.

المَضْغُ: خائیدن.

الكِسْوَةُ: پوشانیدن[3]. وَ مِنْهُ الْكِسَاءُ.

الصِّبْغُ: نان خورش.

التَّفَضُّلُ: فضل و بزرگی جستن.

التَّنُّورُ: م[4]

هَيْهَاتَ: چون دورست[5].

تَتْرَى: پیاپی[6].

الرُّبْوَةُ معا[7]: زمین[8] بلند.

زُبُراً[9]: گروهان.

وَجِلَ: بترسید. يَوْجَلُ، وَجَلاً فَهُوَ وَجِلٌ.

الوُسْعُ: طاقت.

الجُؤَارُ: زاری کردن.

النُّكُوصُ: وا[10]پس خزیدن[11].

السَّامِرُ: افسانه[12] کنندگان بشب. جَمْعٌ[13] جَاءَ عَلَى فَاعِلٍ[14] كَالْبَاقِرِ وَ الْجَامِلِ.

الخَرْجُ وَ الْخَرَاجُ: مزد و پاداش.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: بوستان. ق: البستان فی الرومیة.

۳ـ ص: جامه پوشانیدن. ق: جامه پوشیدن.

۴ـ ص: معروف. ق معنی کلمه را ندارد.

۵ـ ص: چه دورست. ق: دور است.

۶ـ ص: پیاپی واصله وَتْری. ق: پیاپی بلغة جرهم والاصل وتری.

۷ـ ص: الرَبْوة. ق: الربوه.

۸ـ ق، ندارد.

۹ـ ص: زُبَراً.

۱۰ـ ق: باز.

۱۱ـ ص: باز پس گشتن.

۱۲ـ ص و ق: حدیث.

۱۳ـ ص، ندارد.

۱۴ـ ص: علی الفاعل.

النُّکُوبُ: از راه بگشتن. وَ الْمَاضِی نَکَبَ معا.

الاِسْتِکَانَةُ: فروتنی کردن. مِنَ الْکَیْنِ وَ هُوَ لَحْمُ الْفَرْجِ.

التَّضَرُّعُ: زاری کردن. مِنَ الضَّرَاعَةِ.

هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ: وسوسهاء[۱۵] دیوان. مِنَ الْهَمْزِ وَ هُوَ الْغَمْزُ[۱۶].

البَرْزَخُ: روزگار پس[۱۷] مرگ تا وقت بعث.

اللَّفْحُ: سوختن.

الکُلُوحُ: روی ترش کردن.

العَبَثُ: بازی کردن.

۱۵ـ ص و ق: وسوسهای.

۱۶ـ ص به جای آن عبارت عربی: وقیل شدّة الدفع و منه الهمزة.

۱۷ـ ص: پس از. ق: از پس.

سُورَةُ[۱] الْحَجّ

الذُّهُولُ: مشغول شدن.

السُّكَارَى: مستان. جَمْعُ سَكْرَانَ[۲].

السَّكَرُ: نبيذ خرما.

المُخَلَّقَةُ: صورت پديد آورده.

التَّخْلِيقُ: تمام خلق كردن. و نسو كردن.

الاِقْرَارُ: آرام دادن. و قرار دادن.[۳]

اَرْذَلِ الْعُمُرِ[۴]: پيرى و خرفى.

الهُمُودُ: فرو مردن.

ثَانِيَ عِطْفِهِ: دوش گردانده از تكبّر.

الثَّنْيُ[۵]: دو تا كردن. و باز گردانيدن. و دؤم[۶] شدن.

الحَرْفُ: كرانه[۷].

العَشِيرُ: دوست همساز[۸].

السَّمَاءُ: سقف خانه.

الصَّابِئُ[۹]: از دينى بدينى شونده.[۱۰]

المَجُوسُ: گبران. جَمْعُ مَجُوسِىٍّ[۱۱].

الصَّهْرُ: گداختن.

القَمْعُ: خوار كردن.

المِقْمَعَةُ: تبرزين[۱۲]. المَقَامِعُ، ج[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق: السكران يكى.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص: ارذَلُ العُمرِ.
۵ـ ق: الثنا.
۶ـ ص و ق: دوم.
۷ـ ق: كناره.
۸ـ ص و ق: سازگار.
۹ـ ق: السابى.
۱۰ـ ص و ق: جنسى از ترسايان.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: آن سلاح كه دوزخيان را بدأن زنند. ق: آن سلاحى كه دوزخيان بدان زنند.
۱۳ـ ص، ندارد.

التَّأْذِينُ: آواز[دادن.][۱۴] و بانگ نماز کردن.
الحَجُّ: قصدخانهٔ خدای[۱۵] کردن.
الرَّاجِلُ: پیاده. الرِّجَالُ، ج.
الضُّمُورُ: باریك میان[۱۶] شدن.
العَمِيقُ: دور.فرو[۱۷].
الاَیَّامُ الْمَعْلُومَاتُ: دههٔ ذوالْحِجَّة[۱۸].
الاَیَّامُ الْمَعْدُودَاتُ: ایّام تشریق، و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی[۱۹].
البَهِيمَةُ: چهارپای. البَهَائِمُ، ج.[۲۰]
البَائِسُ: سخت درویش.
التَّفَثُ: آنچ[۱۱] در مناسك بجای آرند[۲۲] از قربان و موی ستردن وسعی و طواف وجز آن.
العَتِيقُ: دیرینه، و آزاد کرده. و گرانمایه.
الشَّعَائِرُ: نشانهاء[۲۳] حج چون قربان و موی ستردن و جز آن. الوَاحِدُ شَعِيرَةٌ.
حُرُمَاتِ الله: فریضهاء[۲۴] خدای تعالی[۲۵].
السَّحِيقُ: دور.
النُّسْكُ معاً وَ الْمَنْسَكُ[۲۶]معاً: عبادت کردن. و قربان کردن از بهر خدای تعالی[۲۷]. المَنَاسِكُ[۲۸]، ج.
النَّسِيكَةُ وَ الْبَدَنَةُ: آنچ قربان کنند بمکّه.
النُّسُكُ معاً وَ الْبُدُنُ معاً[۲۹]، ج.

۱۴ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از ص و ق.
۱۵ـ ص: خدای تعالی. ق: خدا.
۱۶ـ ق: میان باریك.
۱۷ـ ص و ق: دور فرود.
۱۸ـ ص: ذی‌الحجة. ق: ذالحجة.
۱۹ـ ص و ق این توضیح را ندارد. و در اساس به حاشیه اضافه شده است.
۲۰ـ ص و ق، ندارد.
۲۱ـ ق: اینچه.
۲۲ـ ص: آورند.
۲۳ـ ص و ق: نشانهای.
۲۴ـ ص و ق: فریضهای.
۲۵ـ ق، ندارد.
۲۶ـ ص: النُسك و المنسَك. ق: النسك و المنسك.
۲۷ـ ق، ندارد.
۲۸ـ ص و ق، ندارد.
۲۹ـ ص: النُسْك و البُدْن. ق: النسك و البدن.

الإِخْبَاتُ: فروتنی کردن. مِنَ الْخَبْتِ وَ هُوَ[۳۰] الْمُطْمَئِنُّ مِنَ الاَرْضِ.

الوُجُوبُ: واجب شدن. و بیفتادن.

القُنُوعُ: سؤال کردن.

القَانِعُ: خواهنده.[۳۱]

القَنَاعَةُ: خرسند شدن.[۳۲]

الإِعْتِرَارُ: حال عرضه[۳۳] کردن.

المُعْتَرُّ: آنك[۳۴] نیاز فانماید[۳۵] و نخواهد[۳۶].

الدَّمُ: خون[۳۷]. الدِّمَاءُ،[۳۸] ج.

الهَدْمُ وَ التَّهْدِيمُ: ویران کردن.

الصَّوْمَعَةُ: عبادتگاه. الصَّوَامِعُ، ج.[۳۹]

البِيعَةُ: کلیسیاء[۴۰] ترسایان، البِيَعُ، ج.[۴۱]

الصَّلَوةُ: کنشت جهودان[۴۲]. الصَّلَوَاتُ، ج.[۴۳]

البِئرُ: چاه.[۴۴]

الشَّيْدُ: بنا افراشتن و بگچ بکردن[۴۵].

الشِّيدُ: گچ.

تَمَنّٰی[۴۶]: بخواند[۴۷].

۳۰ـ ق: و.

۳۱ـ ص و ق، ندارد.

۳۲ـ ص و ق، ندارد.

۳۳ـ ص و ق: تعرّض.

۳۴ـ ق: آنکه.

۳۵ـ ص: نماید. ق: بماند.

۳۶ـ ص: و بخواهد.

۳۷ـ ص و ق: خون واصله دَمْیٌ.

۳۸ـ ص و ق، ندارد.

۳۹ـ ص و ق، ندارد.

۴۰ـ ص و ق: کلیسیای.

۴۱ـ ص و ق، ندارد.

۴۲ـ ص: کنشت جهودان واصله صَلُوتا. ق: کنش جهودان لغة عبرانیه اصلها صلوتا.

۴۳ـ ص و ق، ندارد.

۴۴ـ ق، ندارد.

۴۵ـ ص و ق: کردن.

۴۶ـ ق: التمنی.

۴۷ـ ق: بخواند لغة تمیم.

الْاُمْنِيَّةُ: الـتِّلاوَةُ.
النَّسْخُ: بگردانیدن حکم.
سَطَابِهِ: بعنف بگرفت[۴۸] او را.
السَّطْوُ: گرفتن بعنف[۴۹]. و حمله بردن.
السَّلْبُ معا[۵۰]: ربودن.
الذُّبَابُ: مگس.
الاِعْتِصَامُ: چنگ در زدن.

۴۸ـ ص: گرفت.
۴۹ـ ص و ق: بعنف گرفتن.
۵۰ـ ص و ق: السَّلْب.

سُورَةُ[1] الْاَنْبِیَاءِ[2]

اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ : خوابهاء[3] شوریده.

القَصْمُ وَ الدَّمْغُ[4]: هلاك کردن. و شکستن.

[**الاِحْسَاس**: دیدن . و یافتن.][5]

[**اللَّهْو**: زن. ویقال الولَد.][6]

الزُّهُونُ: باطل شدن. و بمردن.

الاِسْتِحْسَارُ: مانده شدن.

الرَّتْقُ: بستن.

الفَتْقُ: گشادن.

البَهْتُ: حیران کردن[7].

مِنْ عَجَلٍ : از گِل.

الکِلَاءَةُ[8]: نگاه‌داشتن[9].

الاِصْحَابُ: یار[10] کردن. و در زینهار[11] گرفتن.

نَفْحَةٌ[12]: دمی.

النَّفْحُ[13]: دمیدن بوی.

جُذَاذاً: پاره پاره. مِنَ الْجَذِّ وَ هُوَ الْقَطْعُ.

النَّافِلَةُ: فرزند فرزند. و طاعت کی نه فریضه بود و نه سنّت.[14]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: الانبیا علیه السّلام.

۳ـ ص و ق: خوابهای.

۴ـ ص و ق این کلمه را جداگانه به معنی باطل کردن آورده‌اند.

۵ـ اساس ندارد. نقل از ص و ق.

۶ـ اساس و ق، ندارد. نقل از ص.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ص: الکلاءة والکلوء.

۹ـ ق: نگاه‌داشتن و کلیت لغة قریش و هکذاتبیین الهمز فی جمیع الکلام.

۱۰ـ ص و ق: یاری.

۱۱ـ ص: زنهار.

۱۲ـ ق: نفخة.

۱۳ـ ق: النفخ.

۱۴ـ ص و ق معنی دوم را ندارد.

الغَنَمُ: گوسپند[۱۵]، اسم جنس است.
التَّفْهِيمُ: دریابانیدن[۱۶].
اللَّبُوسُ: زره.
[**اسمعيل**: اصله اشمويل بالعبرانية.][۱۷]
ذُوالْكِفْلِ: نام مردی است از بنی اسرایل.
ذُوالنُّونِ: لقب یونس پیغمبر است[۱۸] علیه السّلم.[۱۹]
يَأجُوج و مَأجُوج: دو گروه اند کی[۲۰] ذُوالْقَرْنَين برایشان سدّ ساخت.
الحَدَبُ: بالا[۲۱].
الشُّخُوصُ: از جائی بجائی شدن. و چشم پهن بازماندن.
الحَصَبُ: هیزم.[۲۲]
الحَسِيسُ: آواز آتش.
السِّجِلُّ : نامهٔ حکمی. أُخِذَ مِنَ السَّجْلِ اَیِ الدَّلْوِ وَ قِيلَ هُوَ اِسْمُ مَلَكٍ يَطْوِى صَحَائِفَ بَنِى آدَمَ.

۱۵ـ ق: گوسفند و گوسفندان بشب چرا کردن بی شبان.
۱۶ـ ق: دریا وانیدن.
۱۷ـ اساس ندارد. ق: اسمعیل وله شهاویل لغة عبرانیه.
۱۸ـ ص «پیغمبر است» را ندارد.
۱۹ـ ق، ندارد.
۲۰ـ ص و ق: که.
۲۱ـ ق: بالا لغة جرهم.
۲۲ـ ص: هیمه. ق: هیزم لغة قریش.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ[1] طه

طه: ای ماه شب چهارده[2]، ط:نه.ه:[4] پنج.

و قِيلَ طه:يَارَجُلُ[5].

لِتَشْقَى: تارنجه شوی تو.

العُلَى: جَمْعُ الْعُلْيَا. و العُلْيَا: بلندتر.[6]

الثَّرىَ: خاك نمگن[7].

الخَلْعُ: جامه بیرون[8] کشیدن.

النَّعْلُ: کفش.

أُخْفِيهَا: أُزِيلَ خَفَاءَهَا فَأُظْهِرُهَا.

الرَّدَى: هلاك شدن.

التَّوَكُّؤُ: تکیه کردن بر چیزی.

الهَشُّ: برگ[9] از درخت فرو کردن[10].

المَأْرُبَةُ: حاجت. المَآرِبُ[11]، ج.

الحَيَّةُ: مار. اسم جنس است. يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى.

السِّيرَةُ: روش. و نهاد.

الحَلُّ: گشادن.

[الأَزْر: پشت.][12]

سُؤْلَكَ: حاجت تو.

التَّابُوتُ: م[13].

السَّاحِلُ: کناره[14] دریا.

۱ـ ق،ندارد.

۲ـ ق: چهارده شبه.

۳ـ ص: طا. ق، ندارد.

۴ـ ص: هَا. ق: هٓ.

۵ـ ق: یارجل بلغة یمن و قال عکرمة لغة الحبشه.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص: نمگین.

۸ـ ق: بر.

۹ـ ق: برگی.

۱۰ـ ص: فرو افگندن.

۱۱ـ ق، ندارد.

۱۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۳ـ ص و ق: معروف.

۱۴ـ ص: کرانه.

[**الکَفالَةُ و القَبالَةُ**: پذیرفتاری[۱۵] کردن.][۱۶]
الوَنْیُ: سست شدن.
الفَرْطُ: از پیش بشدن[۱۷]. و شتافتن بر کسی.
النُّهْیَةُ: خرد. النُّهیَ، ج.
تَارَةً أُخْرَی: یکبار دیگر[۱۸].
مَکَاناً سُوًی: جایگاهی یکسان.
السَّحْتُ وَ الْإِسْحَاتُ: نیست کردن[۱۹].
الْمُثْلَی: فاضلترین. تَأْنِیثُ الْأَمْثَلِ.[۲۰]
یُخَیَّلُ: چنان نماید.
التَّخْیِیلُ: کسی را خیالی وظنّی افکندن.[۲۱]
الاِسْتِعْلَاءُ: غالب شدن.
الجِذْعُ: تنهٔ درخت.
الیَبَسُ: زمین خشك.
الدَّرَكُ: یافتن[۲۲].
الَمنُّ: ترنگبین[۲۳].
السَّلْوَی: سمانه، مرغی کرّست[۲۴] درمیان غلّه باشد.[۲۵]
السَّامِرِیُّ: نام[۲۶] مردی است. مَنْسُوبٌ إِلَی رَهْطٍ یُقَالُ لَهُم السَّامِرَةُ.
الاَسَفُ: اندوهگن[۲۷] شدن.
أَفَطَالَ عَلَیْکُمُ الْعَهْدُ: ای[۲۸] دراز گشت بر شما مدّت مفارقت من.
بِمَلْکِنَا: باختیارما.

۱۵ـ ق: پذیرفت کاری.
۱۶ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۷ـ ق: شدن.
۱۸ـ ص: باری دیگر.
۱۹ـ ق: پست کوفتن.
۲۰ـ ق بعد از معنی: لغة هذیل.
۲۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۲ـ ص: دریافت. ق: دریافتن.
۲۳ـ ق: ترانگبین.
۲۴ـ ق: مرغیست که.
۲۵ـ ص، این توضیح را دربارهٔ سمانه ندارد.
۲۶ـ ص، ندارد.
۲۷ـ ص: اندوهگین.
۲۸ـ ص: أ. ق: ای پس.

اَوْزَاراً:[۲۹]: پیرایها.
الخُوَارُ: بانگ گاو.
لَنْ نَبْرَحَ: همیشه باشیم[۳۰].
البَرَاحُ: الزَّوَالُ[۳۱].
الـلِّحْيَةُ: ریش. كَأَنَّهَا لِحَاءٌ لِلْوَجْهِ[۳۲] اَیْ قِشْرٌ.
القَبْضُ: فرا گرفتن.[۳۳]
القَبْضُ: گرفتن بسرانگشتان.
الاَزْرَقُ: سبز چشم[۳۴]. الزُّرْقُ، ج.[۳۵]
الصَّفْصَفُ: دشت[۳۶] هامون.
الاَمْتُ: بالا.
الهَمْسُ[۳۷]: آواز نرم.

العُنُوُّ: فروتنی نمودن[۳۸]. و اسیر گشتن.
الهَضْمُ: از حق کسی کم کردن.
العُرْیُ: برهنه شدن.
ضَحِیَ: خوی گرفت. و با آفتاب[۳۹] شد. يَضْحَى، ضَحْياً.
بَلِیَ: کهنه شد. يَبْلَى،بَلْياً.
السَّوْأَةُ: اندام. وَ يُقَالُ الْفَرْجُ.
الخَصْفُ: برهم نهادن.
الوَرَقُ: برگ درخت.
الهُبُوطُ: فرو آمدن[۴۰].
مَعِيشَةً ضَنْكاً: زندگانی تنگ.
الزَّهْرَةُ: [آرایش][۴۱]. و شکوفه.

۲۹ـ ص: اوزار
۳۰ـ ق: باشم
۳۱ـ ق: الزوال بلغة كنانه،
۳۲ـ ص: الوجه
۳۳ـ ص و ق، ندارد.
۳۴ـ ص: چشم کبود
۳۵ـ ق، ندارد.
۳۶ـ ص: زمین
۳۷ـ ق: الهمز
۳۸ـ ص و ق: کردن
۳۹ـ ص و ق: و بآفتاب
۴۰ـ ص: فرود آمدن، ق: فروماندن
۴۱ـ درعکس اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.

سُورَةُ[۱] مَرْيَم عَلَيْهَا السَّلم[۲]

كهيعص[۳]: ك.[۴] كَافِينَا، ه[۴]. هَادِينَا. ی[۴]، يَدُهُ [فَوْقَ][۵] اَيْدِينَا. ع[۴]، عَالِينَا. ص[۴]، صَادِينَا ای دَارِينَا[۶].

الاِشْتِعَالُ: [پيدا][۵] شدن سپيدی در موی. و افروخته شدن آتش.[۷]

العَاقِرُ: نازاينده.

السَّمِيُّ: همنام.[۸]

الصَّبِيُّ: كودك خرد. سُمِيَّ بِهِ لِاَنَّهُ يَصْبُوا[الی][۵] كُلِّ شَیْءٍ اَیْ يَمِيلُ.

الحَنَانُ: بخشودن. مِن حَنِينِ الْاِبِلِ.

التَّمَثُّلُ: مانند چيزی شدن. وَيُعَدَّی باللَّام.

السَّوِیُّ: تمام خلق.

الاِجَاءَةُ: بياوردن[۹].

المَخَاضُ: درد زه.

النِّسْیُ مَنْسِيّاً[۱۰]: ركوی حيض[۱۱].

السَّرِیُّ: جوی خرد. و گويند:مهتر[۱۲].

رُطَباً جَنِيّاً ای مَجْنِيّاً: خرماء تراز[درخت][۱۳] چيده[۱۴].

الجَنْیُ: ميوه از درخت باز كردن.[۱۵]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص و ق: كاف، ها، يا، عين، صاد.

۵ـ در عكس اساس از بين رفته است. نقل از ص و ق.

۶ـ ص و ق: يصادينا ای يدارينا.

۷ـ ق، ندارد.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص: آوردن.

۱۰ـ ص: النِّسْیُ. ق، اين كلمه و معنی آن را ندارد.

۱۱ـ ص: ركوی حيض و چيزی خوار كه بيندازند.

۱۲ـ ص: مهتر و جوی خرد. ق: جوی خورد بالسريانيه و هوالسّيد بلغة عدنان.

۱۳ـ در عكس اساس از بين رفته و از ق نقل شد.

۱۴ـ ص: خرمای چيده. ق: خرمای از درخت چيده.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

صَوْماً: اَیْ[۱۶] صَمْتاً.

الصَّمْتُ وَ الصُّمَاتُ: خاموش بودن.

شَيْئاً فَرِيّاً: چیزی عجب[۱۷].

الاِشَارَةُ: نمونه[۱۸] کردن.

مَلِيّاً: یکچندی. مِنَ الْمَلَاوَةِ وَ هِیَ الدَّهْرُ.

الحَفِيُّ: مهربان. و باستقصاء پرسنده[۱۹].

الخَلْفُ: فرزندان بد[۲۰].

الاِضَاعَةُ: ضایع شدن.[۲۱]

غَيّاً: وادی است در دوزخ.

مَأْتِيّاً: مَفْعُولٌ [بمعنی]الْفاعِلِ اَیْ آتِياً[۲۲].

نَسِيّاً: فراموش کار.

الحَتْمُ: واجب کردن.

الاَثَاثُ: کالاء[۲۳] خانه.

الرِّءْیُ: دیدار. والرِّیُّ: سیرابی.

ضِدّاً[۲۴]: اَیْ[۲۵] اَعْدَاءً. والضِّدُّ: ناهمتا.

الاَزُّ: از جای ببردن. و بمعصیت خواندن.

الوَفْدُ: گروهی کی از جائی آیند.[۲۶]

الوَفْدُ وَالْوِفَادَةُ[۲۷]: ببارگاه[۲۸] پادشاه شدن.

وِرْداً: تشنگان.

اِدًّا: مُنْكَراً[۲۹].

الهَدُّ: شکستن[۳۰].

الاَلَدُّ: سخت خصومت. اللُّدُّ، ج.[۳۱]

الرِّكْزُ: آواز نرم.

۱۶ـ ص و ق، ندارد.

۱۷ـ ص: چیزی بزرگ و منکرَ. ق: کاری بزرگ.

۱۸ـ ص: اشارت.

۱۹ـ ق: بر شد.

۲۰ـ ص: فرزندان.

۲۱ـ ص: ضائع. ق: ضایع کردن.

۲۲ـ ص و ق: ای آتیا مفعول بمعنی الفاعل.

۲۳ـ ص و ق: کالای.

۲۴ـ عکس «ق» از اینجا تا اواخر سورهٔ کهف حدود ۲ صفحه افتاده دارد.

۲۵ـ ص، ندارد.

۲۶ـ ص، ندارد.

۲۷ـ ص، ندارد.

۲۸ـ ص: بدرگاه.

۲۹ـ ص: اِدّاً منکراً.

۳۰ـ ص: فرو شکستن.

۳۱ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الْكَهْفُ

الصَّعِيدُ: خاك روى زمين.

الكَهْفُ وَ الْغارُ[1] **وَ الْمُغارَةُ**[1]: سوراخ[2] دركوه.

الرَّقِيمُ: تختهٔى بود نام[3] اصحاب الكهف (...قم)[4] نبشته[5]. و گويند نام وادى است كى[6] كهف اصحاب الكهف[7] درو[8] بود.

الاَىُّ وَ الْأُوِىُّ[10]: مأوى گرفتن[11]. وَيُعَدَّى بالى يَأْوِى[12].

التَّهْيِئَةُ: ساختن.

المِرْفَقُ: آنچه[13] بدان رفق گيرند از طعام و مانند آن.

التَّزَاوُرُ: بگرديدن. وَ مِنْهُ الاَزْوَرُ لِلْمَائِلِ الصَّدْرِ.

قَرَضَ: بگرديد از چيزى. يَقْرِضُ قَرْضاً وَ هُوَانْ يَقْطَعَ الشَّىْءَ اِلَى جَانِبٍ وَ مِنْهُ الْمِقْرَاضُ.

الفَجْوَةُ: فراخناى ميان دو كوه[14].

اليَقِظ: بيدار. الاَيْقَاظُ، ج.

الرُّقُودُ: خفتگان. جَمْعُ رَاقِدٍ.

الكَلْبُ: سگ.

۱ـ ص، ندارد.
۲ـ ص: شكاف.
۳ـ ص: كه نام.
۴ـ در عكس اساس چند حرف از بين رفته و چنين است. ق: بر آنجا.
۵ـ ص: نبشته بود و گويند نام ولايتى.
۶ـ ص: كه.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص: آنجا.
۹ـ ص، ندارد.
۱۰ـ ص: اَوَى.
۱۱ـ ص: نزديك او آمد.
۱۲ـ ص: يأوِى اُوِيّاً.
۱۳ـ ص: آنچ.
۱۴ـ ص: فراخ ناى.

الوَصِيدُ: پیش در سرای[۱۵].

الوَرِقُ ثلثاءً[۱۶]: درم.

التَّلَطُّفُ: لطف کردن.

الاِشْعَارُ: [آگاه][۱۷] کردن.

الاِعْثَارُ: دیده‌ور کردن.

العَثْرُ وَ الْعُثُورُ: دیده‌ور شدن. وَاَصْلُهُ اَنَّ مَنْ عَثَرَ بِشَیْءٍ[۱۸] وَ هُوَ غَافِلٌ نَظَرَ[۱۹] اِلَیْهِ حَتَّی یَعْرِفَهُ.

[اَبْصِرْ][۱۷] بِهِ: چه[۲۰] بینا است او.

اَسْمِعْ بِهِ: چه[۲۰] شنوا است او.

المُلْتَحَدُ: [پناه گاه][۲۱].

عَدَاعَنْهُ[۲۲]: ازو بگردانید[۲۳]، و درگذشت[۲۴].

فُرُطاً: سَرَفاً. و یُقَالُ نَدَامَة. وَ یُقَالُ هَلَاکاً.[۲۵]

السُّرَادِقُ: سرای[۲۶] پرده.

الاِغَاثَةُ: فریاد رسیدن.

الشَّيُّ: بریان کردن[۲۷].

المُرْتَفَقُ: تکیه‌گاه.

کِلْتَا و کِلَا: هردو.

البَیْدُودَةُ: هلاك شدن.

لَکِنَّا: اَیْ، لَکِنْ اَنَا.

حُسْبَاناً: عَذَاباً[۲۸].

الحُسْبَانُ: تیرناوك[۲۹].

۱۵ـ ص: درگاه.

۱۶ـ ثلثا یعنی به سه صورت آمده است. ص: الوَرِق.

۱۷ـ در نسخه عکس اساس از بین رفته. از «ص» نقل شد.

۱۸ـ ص، ندارد.

۱۹ـ ص: ینظر.

۲۰ـ ص: چون.

۲۱ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از «ص».

۲۲ـ ص: عداعینه عنه.

۲۳ـ ص: چشم او بگردانید.

۲۴ـ ص: و در گذشت یَعْدُ و عَدْواً.

۲۵ـ ص این معنی را ندارد.

۲۶ـ ص: سرا.

۲۷ـ ص: بریان کردن واصله الشوی.

۲۸ـ ص: عذابا و یقال ناراً.

۲۹ـ ص: تیرناوك و هوالبرد ایضاً.

زَلَقاً: خالی. و نرم[۳۰].

الکَفُّ: پنجهٔ دست.

[الوِلَایَةُ][۳۱]: پادشاهی.

الوَلَایَةُ: دوستی.

الاَمَلُ: امید[۳۲] داشتن.

المُغَادَرَةُ: التَّرْکُ وَمِنْهُ الْغَدِیرُ لِاَنَّ الْمَاءَ یُتْرَکُ فِیهِ.

الاِشْهَادُ: حاضر[کردن][۳۱]. و گواه کردن.

مَوْبِقاً: حاجزی[۳۳].

قُبُلاً: مُقَابَلاً.

وَأَلَ: پناه گرفت و برست.[۳۴]

[الوَأْلُ: پناه گرفتن بکسی یا بجایی.][۳۵]

المَوْئِلُ: پناگاه[۳۶].

السَّرَبُ: راه گذر.

الغَدَاءُ: [چاشت][۳۷].

الخُبْرُ: دانستن.

الخَرْقُ: دریدن. و دروغ گفتن.

اِمْرٌ: اَیْ، عَجِیبٌ[۳۸].

التَّضْیِیفُ: مهمان کردن.

الاِنْقِضَاضُ: فرو افتادن بنا[۳۹].

التَّأْوِیلُ: تفسیر کردن.

عَابَ: عیب کرد. و معیوب شد. یَعِیبُ عَیْباً.

الغَصْبُ: بستم بستدن.

زَکَوةً: اَیْ، صَلَاحاً[۴۱].

۳۰ـ ص: خاك نرم.

۳۱ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از ص.

۳۲ـ ص: اومید.

۳۳ـ ص: حاجزاً.

۳۴ـ ص، ندارد.

۳۵ـ اساس، ندارد. نقل از «ص».

۳۶ـ ص: پناه گاه.

۳۷ـ در عکس اساس از بین رفته است. نقل از «ص».

۳۸ـ ص: عجیب جدّاً.

۳۹ـ ص: فرو افتادن بنا و رفتن ستاره.

۴۰ـ ص: صلاحا و اسلاما.

۴۱ـ ص: الحَمِئَة.

الحَمَأُ [۴۲]: گل سیاه گنده کی[۴۳] در بن چاه و حوض باشد.
السُّدَّیْنِ معا[۴۴]: الجَبَلَیْنِ.
الرَّدْمُ: رخنه بر آوردن.
الزُّبُرُ: آهن پارها. الزُّبْرَةُ، یکی.
المُسَاوَاةُ: برابر کردن.
الصَّدُفُ معا[۴۵]: کوه[۴۶].
الإفْرَاغُ: بریختن[۴۷].
النَّقْبُ: سوراخ کردن.
حِوَلاً: ایْ[۴۸]، تَحْوِیلاً.
المِدَادُ: سیاهی دواة[۴۹].

۴۲ـ ص: و گنده که.
۴۳ ص: السدّین.
۴۴ـ ص: الصدف.
۴۵ـ ق: کوه بلغة حمیر.
۴۶ـ ص و ق: ریختن.
۴۷ـ ص و ق، ندارد.
۴۸ـ ص: دوات.

سُورَةُ[۱] بَنِي اِسْرَایِل

اَلْمَسْجِدُالْاَقْصیَ: مسجد بیت‌المَقْدِس.
اَلْجَوْسُ: در میان سرایها[۲] گشتن[۳] برای غارت.
اَلْحَصِیرُ: زندان.
اَلْحَصْرُ: شمردن. و باز[۴] داشتن. وَ مِنْهُ الْحِصَارُ.
اَلْحَظْرُ: حرام کردن.[۵].
اَلتَّبْذِیرُ: اسراف[۶]کردن. والْمُبَذِّرُ: الْمُسْرِفُ[۷]. و اَصْلُهُ تَفْرِیقُ الْمَالِ کَالْبَذْرِ فِی الْاَرْضِ.
طَائِرَهُ: اَیْ عَمَلَهُ الْمَکْتُوبُ عَلَیْهِ[۸].
اَمَرْنا: بسیار کردیم ما.[۹]
[الاَمْر: فرمودن. و بسیار کردن.][۱۰]
الاِمْلَاقُ: درویش شدن[۱۱]. وَ اَصْلُهُ اَنْ یُظْهِرَ الْمَلَقَ مِنَ الْاِحْتِیَاجِ.
اَلْقَفْوُ وَ الْقُفُوُّ: از پی فراشدن.
اَلرُّفَاتُ: استخوان ریزیده.
اَلرَّفْتُ: خرد و مرد[۱۲] کردن.
الاِنْغَاضُ: سرجنبانیدن.
[الوَسیلة: پیوند. واصله الصّاد.][۱۳]
الاِحْتِنَاکُ: لویشه[۱۴] بر کردن. و از بن و

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: میان. ق، ندارد.
۳ـ ص: بگشتن.
۴ـ ق: وا.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ق: اشراف.
۷ـ ق: المشرف بلغة هذیل.
۸ـ ق بعد از این معنی بلغة المان (؟) [ظ. الیمان].
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۱ـ ق: درویش شدن لغة لخم.
۱۲ـ ص: خرد مرد.
۱۳ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۴ـ ق: کویشه.

بیخ برکندن. و مجرّب کردن روزگار مردم را.

الوَفْرُ: تمام کردن.

الوُفُورُ: تمام شدن. و بسیار شدن.[۱۵]

الاِسْتِفْزَازُ: سبک داشتن. و سبک گردانیدن. وَمِنْهُ الْفَزُّ لِوَلَدِ الْبَقَرَةِ وَرَجُلٌ فَزٌّ اَیْ[۱۶] خَفِیفٌ.

الاِجْلَابُ: گرد کردن.

بِخَیْلِكَ: بسواران[۱۷] ترا.

وَرَجْلِكَ: و پیادگان ترا.

القَصْفُ: شکستن.

التَّبِیعُ[۱۸]: طالب حق.

الفَتِیلُ: آنچ در میان شکاف استهٔ خرما بود[۱۹]. و آنچ میان دو انگشت بدید آید چون بهم بمالی[۲۰].

الرُّکُونُ: میل کردن[۲۱].

الدُّلُوكُ: بگشتن آفتاب در وقت زوال[۲۲].

التَّهَجُّدُ: بیدار بودن. و بشب[۲۳] خفتن. مِنَ[۲۴] الْاَضْدَادِ.

نَافِلَةً: زیادتی، یعنی از بهر نماز شب.[۲۵]

الشَّاکِلَةُ: خوی[۲۶].

الاَبْکَمُ: گنگ. البُکْمُ، ج.

الخُبُوُّ: فرو مردن آتش.

القَتُورُ: بخیل.

لَفِیفاً: همه.

المُخَافَتَةُ: آواز پست کردن. و نرم خواندن.[۲۷]

۱۵ـ «ص» این معنی را ندارد.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ص و ق: سواران.

۱۸ـ ق: الطبیع.

۱۹ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۲۰ـ ص و ق: برهم مالی.

۲۱ـ ق: میل کردن لغة کنانه.

۲۲ـ ق بعد از معنی: لغة هذیل.

۲۳ـ ق: برشب.

۲۴ـ ص و ق: و هو من.

۲۵ـ ص و ق این توضیح را ندارد.

۲۶ـ ق: خو.

۲۷ـ ص وق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ النَّحْل

بِالرُّوحِ: بوحی.
الـدِّفْؤُ: پشم[۱].شیر. و بچّهٔ چهارپایان.
الدَّفاءَةُ: گرم شدن. وَالْمَاضی دَفَأَ[۲].
الإِرَاحَةُ: شبانگاه چهارپایان را با مأوای[۳] بردن.و بر آسودن و بر آسانیدن[۴].
السَّرْحُ: بچرا گذاشتن ستور[۵].
السُّرُوحُ: بچرا شدن.
البَغْلُ: استر. البِغَالُ، ج.
الجَوْرُ: از راه بگشتن.
الإِسَامَةُ: بچرانیدن[۶].
العَلَامَةُ: نشان. العَلَامَاتُ[۷]، ج.
الكَمَالُ: تمام شدن.
فَأَلْقَوُا السَّلَمَ: پس جواب دادند.
الحِرْصُ: حریص شدن.
الجَهْدُ: کوشیدن.
الجُهْدُ: طاقت.
التَّفَيُّؤُ: فاوا گشتن سایه[۸].
الدَّسُّ: پنهان کردن. و پنهان فرستادن.
الفَرْثُ[۹]: سرگین شکنبه[۱۰].
اللَّبَنُ: شیر.
النَّحْلُ: زنبور انگبین.
العَرْشُ: چفته کردن. و بنا کردن از چوب. و خمانیدن.[۱۱]
الحَافِدُ: فرزند فرزند.
الحَفْدُ: شتافتن در خدمت.
المَمْلُوكُ[۱۲]: درم خریده.

۱ـ ص و ق: پشم و.
۲ـ ص: و منافع الدّر و النّسل و الرکوب و الحمل.
۳ـ ص: بماوی. ق: بماوا.
۴ـ ص: بر آسایانیدن. ق: بر آسونیدن.
۵ـ ق: ستوررا.
۶ـ ق: چرانیدن لغة متعم.
۷ـ ص و ق، ندارد.
۸ـ ص: بسایه شدن. ق: فاوی شدن سایه.
۹ـ ص: الفرس.
۱۰ـ ص: شکمبه. ق: روده.
۱۱ـ ص و ق این معنی را ندارد.
۱۲ـ ص پیش از این کلمه: الحفده الاعوان و الخدم.

كَلٌّ: و بالی. و گرانی[۱۳].
الجَوُّ: میان آسمان و زمین.
الظَّعْنُ: از جایی بجایی شدن.
الصُّوفُ: پشم گوسفند[۱۴]. الاَصْوَافُ، ج.[۱۵]
الوَبَرُ: پشم شتر[۱۶]. الاَوْبَارُ، ج.[۱۷]
الشَّعْرُمعا[۱۸]: موی.الاَشْعَارُ، ج.[۱۹]
السِّرْبَالُ: پیراهن. السَّرَابِیلُ، ج.[۲۰]
الحَرُّ: گرما.
اَلْقَوْا[۲۱] اِلَیْهِمُ الْقَوْلَ: جواب دادند ایشان را.
النَّقْضُ: شکستن عهد. و واشکافتن بنا[۲۲]. و تاب باز دادن ریسمان.
التَّوْکِیدُ: استوار کردن بنا.[۲۳]
الغَزْلُ: ریسمان، اسم جنس است.
الدَّخَلُ: خیانت.
زَلَّ: بلغزید. یَزِلُّ،زَلِیلاً و زَلَلاً.
الثَّمَنُ: بها.
رَغَداً: فراخ[۲۴].
المَیِّتَةُمعا[۲۵]: مردار.
الخِنْزِیرُ: خوك. الخَنَازِیرُ،[۲۶] ج.
الاِهْلَالُ: آواز بر داشتن[۲۷].
الاُمَّةُ: الاِمَامُ.
السَّبْتُ: شنبه.

۱۳ـ ص: کلّ عیال گران بار. ق، معنی دوم را ندارد.
۱۴ـ ق: بز.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ق: اشتر.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ص: الشَعرُ. ق: الشعر.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ق، ندارد.
۲۱ـ ق: القوام.
۲۲ـ ص، این معنی را ندارد.
۲۳ـ ص این عبارت را ندارد.
۲۴ـ ق: فراخ لغة طی.
۲۵ـ ص: المیتَة. ق: المیتة.
۲۶ـ ص و ق، ندارد.
۲۷ـ در «ق» بعد از این معنی: و ما اهلّ لغیرالله آنچه جز زنام خدای کشته باشد.

سُورَةُ الْحِجْر

الر: اَیْ، اَنَا اللّٰهُ اَرَی: منم خـدای می بینم[۱].

رُبَّ و رُبَّمَا: بسا.

التَّسْكِيرُ: چشم بندی کردن.

[الاِسْتِرَاق: دزدیده گوش داشتن.][۲]

اللَّوَاقِحُ: بادهائی کی درخت آبستن کند. جَمْعُ لَاقِحَةٍ[۳].

المَسْنُونُ: الْمُنْتِنُ[۴].

السَّنُّ: از حال بگردانیدن.[۵]

بِمَ: بچه[۶].

بِقِطْعٍ: بپارهٔ ی.

الاِلْتِفَاتُ: باز نگریستن.

الدَّابِرُ: الاَصْلُ. وَ يُقَالُ دَابِرُ الْقَوْمِ آخِرُ اِتِّـصَالِهِمْ[۷].

الفَضْحُ وَ الْفَضِيحَةُ[۸]: رسوا کردن.

لَعَمْرُكَ: بزندگانی تو.

التَّوَسُّمُ: فراست کردن[۹].

لَبِاِمَامٍ مُبِينٍ: در راهی روشن.

الحِجْر: دیار ثمود.

المَثَانِي: سورتهاء[۱۰] قرآن دراز و کوتاه.

الاِقْتِسَامُ: قسمت کردن.

عِضِـينَ: پارهـا. جَمْـعُ عِضَـةٍ وَ مِنْـهُ الْعُـضْوُ معا[۱۱].

التَّعْضِيَةُ: التَّجزِيَة.

فَاصْدَعْ: اَیْ، فَاحْكُمْ[۱۲].

۱ـ ص: که می بینم.

۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۳ـ ص و ق: بادهایی که بار دارند از بخار دریا جمع لاقحة و قال ابوعبیدة هن الملاقح یعنی آبستن کنندگان درخت را جمع ملقحة.

۴ـ ق: المنتن بلغة الحجاز.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص و ق: بچه اصله بما.

۷ـ ص: آخر هم.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص و ق: بجای آوردن نشان.

۱۰ـ ص و ق: سورتهای.

۱۱ـ ص و ق: والاصل عِضْوَة و منه الْعُضْو.

۱۲ـ ق: واحکم بلغة قریش.

سُورَةُ[۱] اِبْرَهِيم عَلَيْهِ السَّلم[۲]

السَّوْمُ: رنج و خواری نمودن کسی را.
التَّأَذُّنُ[۳]: بیاگاهانیدن[۴].
خَافَ مَقَامِي: بترسید از ایستادن پیش من.
الاِسْتِفْتَاحُ: طلب نصرت کردن.
الصَّدِيدُ: زرداب.
التَّجَرُّعُ: فرو خوردن چیزی مکروه.
الاِسَاغَةُ: بگلو فرو بردن[۵].
الرَّمَادُ: خاکستر.
عَاصِفٌ: ذوعَصْفٍ، کَلابِنٍ، و تَامِرٍ.
الاِصْرَاخُ: فریاد رسیدن.
الفَرْعُ: شاخ.
الاِجْتِثَاثُ: از بن و بیخ[۶] برکندن.
الْمُخَالَّةُ وَ الْخِلَالُ: با یکدیگر[۷] دوستی داشتن.
الدَّأْبُ وَ الدُّؤُبُ: پیوسته کاری کردن[۸]. و رنجیدن.
الجُنُوبُ: دور کردن.
الاِقْتَاعُ: بیفراشتن سر در نگرستن بچیزی.
وَ اَفْئِدَتُهُم هَوَاءٌ: و دلهاء[۹] ایشان خالی است از خرد.
القَطِرَانُ: دارویی است کی در شترگر مالند[۱۰]. و گویند مس گداخته[۱۱]. و گویند گوگرد.[۱۱].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: ابراهیم.
۳ـ ص: التأذین.
۴ـ ق: بیاگاهیدن.
۵ـ ص و ق: بگوارانیدن.
۶ـ ص و ق: ازبن.
۷ـ ق: با کسی.
۸ـ ص: پیوسته بجّد کاری کردن: ق: پیوسته کاری کردن بجّد.
۹ـ ص و ق: دلهای.
۱۰ـ ص: داروییست که بر شتران گرگین مالند. ق: داروییست کی در اشتر گرگین مالند.
۱۱ـ ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ[1] الرَّعْد

المر: اَیْ، اَنَا اللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَرَی: منم خدای می دانم و می بینم[2].

قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ[3]: دیهها[4] بیکدیگر نزدیك.

الصُّنْوَانُ معاً[5]: خرمابنان از یك اصل رسته. جَمْعُ صِنْوٍ.

المَثُلَاتُ: العُقُوبَاتُ. جَمْعُ المُثْلَةِ معاً[6].

الغَيْضُ: کم شدن. و کم کردن. لازمٌ و متعدٍّ[7].

السُّرُوبُ: بیرون شدن.

المُعَقِّبَاتُ: نگاه بانان[8] بنوبت[9].

التَّغْيِيرُ: بگردانیدن.

الوَلِيُّ وَ الْوَالِي: قیام کننده بکار کسی.

الرَّعْدُ: بانگ ابر.

المَمَاحَلَةُ وَ الْمِحَالُ: با کسی کید و مکر کردن. وَ مِنْهُ الْحِيلَةُ.[10]

زَبَداً رَابِیاً: کفی[11] بر سر آب آینده[12].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ در «ق» این معنی نیست.

۳ـ «ق» این دو کلمه را ندارد.

۴ـ ص: دیهها‌یی. ق: دیههای.

۵ـ ص: الصِنوان. ق: الصنوان.

۶ـ ص: والمثله بفتح المیم و ضمّها لغة فیها. ق: والمثله بفتح المیم لغة الحجاز والمثله بضم المیم لغه تمیم.

۷ـ در «ق» بعد ازین معنی: لغة الحبشه.

۸ـ ق: نگه‌بانان.

۹ـ ص: بانوبت.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ص: کفکی. ق: کفی که.

۱۲ـ ق: آید.

۱۳ـ ص: خاشاك که. ق: خاشاکی که.

۱۴ـ ص: برکناره. ق: برکنار.

الجُفَاءُ: خاشه کی[13] آب با کناره[14] افکند.

طُوبیَ[15] **لَهُمْ**: خنك ایشان را. وَ اَصْلُهُ طِیبَی مِنْ طَابَ یَطِیبُ وَجَاءَ فِی الْحَدِیثِ شَجَرَةٌ غَرَسَها اللّٰهُ تَعالَی بِیَدِهِ[16].

قَارِعَةٌ: دَاهِیَةٌ.

بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ: سخنی بظاهر[17] کی[18] آنرا حقیقتی نباشد.

۱۵ـ «ص» پیش از این کلمه: طوبی شجرة فی الجنة غرسها الله تعالی بیده.

۱۶ـ «ص» عبارت «وجاء... بیده» را ندارد. ق: وجاء فی الحدیث ان طوبی شجرة حرسها الله بیده.

۱۷ـ ص: بسخنی ظاهر.

۱۸ـ ص و ق: که.

سُورَةُ[1] يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلم[2]

الطَّرْحُ: افکندن.
غِيَابَةِ الْجُبِّ: تاریکی چاه.
السَّيَّارَةُ وَ الْعِيرُ: کاروان.
الرُّتُوعُ: چرا کردن.
الذِّيبُ[3]: گرگ.
القَمِيصُ: پیراهن.
اَدْلَى دَلْوَهُ[4]: فرو گذاشت دلواو[5].
البِضَاعَةُ: پارهٔی از مال تجارت[6] کی[7] جدا کنند و بجایی فرستند. وفِي الْحَدِيثِ اَنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّي[8].

الدِّرْهَمُ: درم. اَلدَّرَاهِمُ، ج.[9]
الزَّهَادَةُ: بی‌رغبت شدن.
التَّغْلِيقُ: در ببستن[10].
هَيْتَ لَكَ: فراتر آی.[11]
قَدَّ: بدرید. يَقُدُّ قَدّاً.
سَيِّدَهَا: شوهر آن زن.
السَّجْنُ: در زندان[12] کردن. والسِّجْنُ: زندان.
الشَّغْفُ[13]: شیفته گردانیدن[14].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: یوسف.
۳ـ ص: الذِئب.
۴ـ ق: دلو.
۵ـ ص: دلو را. ق: دلو او را.
۶ـ ق: تجار.
۷ـ ص و ق: که.
۸ـ «ق» بعد ازین معنی: یعنی فاطمةرضی‌الله عنها.
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص: در بستن.
۱۱ـ ص، معنی را ندارد.
۱۲ـ ق: بزندان.
۱۳ـ ص: الشغْف معا.
۱۴ـ ص: کردن.

الشَّغْفُ: دوستی بمیان دل رسیدن. وَ هُوَ اَنْ یَصِلَ اِلَی الـشّغَافِ اَیْ حِجَابُ الْقَلْبِ.

الـسِّكِّينُ: كارد.

الإِكْبَارُ: بزرگ داشتن. و بزرگ آمدن.

حَاشَ لِلّهِ: دور داراد[15] خدای.

اِسْتَعْصَمَ: خويشتن نگه[16] داشت.

الصَّبْوَةُ: بكسى ميل كردن.

العَصْرُ: فشردن. وَمِنْـهُ الْمِعْصَرُ وَ الْعِصَارَةُ[17].

الخُبْزُ: نان.

البَقَرَةُ: ماده گاو. البَقَرَاتُ، ج.

الاَعْجَفُ: لاغر. العِجَافُ، ج، عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ.

السُّنْبُلَةُ[18]: خوشه. السُّنْبُلَاتُ[19] و السَّنَابِلُ[20]، ج.

العِبَارَةُ: خواب گزاردن.

بَعْدَ أُمَّةٍ: پس[21] از يكچندى.

الاَمَهُ: فراموش كردن.

الحَصْحَصَةُ: پيدا شدن.

التَّجْهِيزُ: ساز كردن.

الجِهَازُ: [ساز][22]مسافر و عروس و مرده.

الرَّحْلُ: پالان شتر[23]، الـرِّحَالُ، ج.

المَيْرُ: خوار بار آوردن. وَالْمِيرَةُ: الإِسْمُ.

البَعِيرُ: شتر.

فَلَاتَبْتَئِسْ: اَىْ[24]، فَلَا تَحْزَنْ[25].

الـسِّقَايَةُ والصُّوَاعُ: سقراق[26]. و گويند پيمانه.

الوِعَاءُ: باردان. الاَوْعِيَةُ، ج.

۱۵ـ ص و ق: دارد.

۱۶ـ ص و ق: نگاه.

۱۷ـ ص: العصير و العُصارة.

۱۸ـ ص و ق: السنبل.

۱۹ـ ص و ق: السنبلة يكى.

۲۰ـ ق، ندارد.

۲۱ـ ق: بعد.

۲۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۲۳ـ ص و ق: باردان.

۲۴ـ ص و ق، ندارد.

۲۵ـ ق: ولاتحزن. بلغة السدوس.

۲۶ـ ص: مشربه.

شَـرُّمَكَانـاً: اَیْ[۲۷]، صَنِیعاً فِیـمَا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ[۲۸].

تَفْتَؤُ، اَیْ، لاتَفْتَؤُ: همیشه تو[۲۹].

الحَرَضُ: آنك اندوه و عشق[۳۰] تن او را[۳۱] بگداخته[۳۲] باشد.

البَثُّ: اندوهی کی[۳۳] برآن صبر نتوان[۳۴] کرد[۳۵] تا فاش کنی[۳۶].

مُزْجَاةٌ: اَیْ، قَلِیلَةٌ.[۳۷]

التَّثْرِیبُ: سرزنش کردن[۳۸].

التَّفْنِیدُ: بخرفی و عجز[۳۹] منسوب کردن.

۲۷ـ ص: ای بئس.

۲۸ـ در «ص» بعد از بیوسف: در آنچ گردید بیوسف.

۲۹ـ ص: فرونگذاری همیشه تو.

۳۰ـ ص و ق، ندارد.

۳۱ـ ق: او.

۳۲ـ ص: گداخته.

۳۳ـ ص و ق: که.

۳۴ـ ص: نتواند.

۳۵ـ ق: کردن،

۳۶ـ ص: شود.

۳۷ـ ص و ق، ندارد.

۳۸ـ ق: سرزنش.

۳۹ـ ق: بعجز و حرفی.

سُورَةُ[۱] هُود عَلَيْهِ السَّلم

الاِسْتِيدَاعُ: چیزی بزینهار[۲] بکسی سپردن.

الحَبْسُ: بازداشتن.

بَادِیَ الرَّأْیِ: سست رای.

الاِزْدِرَاءُ: حقیر داشتن[۳].

فِی مَعْزِلٍ: در یك جانب.

البَلْعُ: فرو بردن[۴].

الاِقْلَاعُ: باز ایستادن.

الجُودِیُّ: کوهیست بشام[۵]، وَلَیْسَتِ الْیَاءُ لِلنِّسبَةِ.

الاِعْتِرَاءُ وَ الْعَرْوُ: بکسی فرو آمدن[۶].

الاِسْتِعْمَارُ: عمر[۷] دراز دادن. و عمارت کردن خواستن.

الحَنِیذُ: درزمین بریان کرده[۸].

الرَّوْعُ: بترسانیدن[۹].

الاَوَّاهُ: بسیار ناله[۱۰].

یَوْمٌ عَصِیبٌ: روزی[۱۱] سخت.

بِخَیْرٍ: بِخَصْبٍ وَ سَعَةٍ[۱۲].

الظِّهْرِیُّ: آنچ[۱۳] فراموش کنند و پشت بدان آرند.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: بزنهار.

۳ـ ص: شدن.

۴ـ ق: فرو بردن بگلو.

۵ـ ص: بموصل.

۶ـ ص: بکسی آمدن. ق: فرو آمدن بکسی.

۷ـ ص: بکسی عمر.

۸ـ ق بعد ازین معنی: بلغة العمالة. [ظ: عمالقه]

۹ـ ص: ترسانیدن.

۱۰ـ ق: بسیار ناله بالنبطیة.

۱۱ـ ق: روز.

۱۲ـ ق: وسعة بالغة اهل مدین.

۱۳ـ ق: آنچه.

المَكَانَةُ: دستگاه و منزلت[۱۴].
لَمْ يَغْنَوْا[۱۵]: لَمْ يُقِيمُوا[۱۶].
البُعْدُ معا[۱۷]: هلاك شدن.
أَوْرَدَ: آورد[۱۸].
الوِرْدُ: آبشخور.
الرِّفْدُ: عطا دادن. و الـرِّفْدُ: الإسْمُ.
السَّعَادَةُ: نيكبخت شدن.
الزُّلْفَةُ: پارهٔ ى از شب. الزُّلَفُ، ج.[۱۹]
أُولُوا[۲۰] **بَقِيَّةٍ**: خداوندان تمييز و دين.

۱۴ـ ق بعد ازين معنى: المكانات ج.
۱۵ـ اساس: لم تغنوا. تصحيح از ص و ق.
۱۶ـ ق: لم يقيموا بلغة جر هم.
۱۷ـ ص: البَعدُ. ق: البعد.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ق، ندارد.
۲۰ـ ق: الو.

سُورَةُ[1] يُونُس عَلَيْهِ السَّلم

قَدَمَ صِدْقٍ: منزلتی بزرگوار.
الضُّرُّ: الجُوعُ[2].
وَمِنْ[3] تِلْقَاءِ نَفْسِي: و از[4] قبل خویشتن[5].
مَكَانَكُمْ، اَیْ، اَلْزِمُوا مَكَانَكُمْ: بباشید[6] بر جای خویشتن[7]. فَمَكَانَكُمْ اِسْمٌ لِالْزِمُوا[8] كَمَا اَنَّ صَهْ اِسْمٌ لِاُسْكُتْ وَ مَهْ اِسْمٌ لِاُكْفُفْ وَ فَتْحَةُ نُونٍ[9] فَتْحَةُ بِنَاءٍ لَافَتْحَةُ اِعْرَابٍ[10].
التَّزْيِيلُ: جدا باز کردن[11].
يَهِدِّي: اَصْلُهُ يَهْتَدِي فَاُدْغِمَ[12] التَّاءُ فِي الدَّالِ وَ نُقِلَتْ[13] فَتْحَتُهَا اِلَى الْهَاءِ ثُمَّ[14] جُعِلَتْ[14] مَكْسُورَةً[15] لِاِجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ.
وَاِمَّا نُرِيَنَّكَ: و اگر بنمائیم ترا.
اِي: آری.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: الجوع بلغة الخزاعة.
۳ـ ص و ق: من.
۴ـ ص و ق: از.
۵ـ ق: خویش.
۶ـ ص: باشید.
۷ـ ص و ق: خویش.
۸ـ ص: لالزم.
۹ـ ص و ق: النون.
۱۰ـ ص: لا اعراب.
۱۱ـ ص: جدا کردن.
۱۲ـ ق: وادغم.
۱۳ـ ص و ق: نقل.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ق: و کسرها.

وَرَبِّي:[۱۶] : بحقّ خداوند و پروردگار من.

وَ شُرَكَاءَكُمْ: اَیْ مَعَ شُرَكَائِكُمْ، با انبازان شما.

اَمْرٌ غُمَّةٌ: کاری پوشیده کی[۱۷] از آن بیرون شد ندانند[۱۸].

البَدَنُ: تن. وزره چست.

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ: نبود[۱۹] هیچ دیهی.

۱۶ـ ص، کلمه قبل و معنی آن را با این کلمه یکجا آورده است.

۱۷ـ ص و ق: که.

۱۸ـ ص: بیرون آمدن ندانند. ق: بیرون شدن ندانید.

۱۹ـ ص: پس اگر نبودی. ق: اگر نبودی.

سُورَةُ[1] التَّوْبَة

الاَذَانُ: آگاه کردن.
يَوْمَ الْحَجِّ الْاَكْبَرِ: روز عرفه[2].
المُدَّةُ: روزگار.
الاِنْسِلاَخُ: بیرون شدن[3] ماه.
التَّخْلِيَةُ: رها کردن.
المَأْمَنُ: جای آمن[4] شدن.
الاِلُّ: خویشی.
الذِّمَّةُ: زینهار[5].
الطَّعْنُ: عیب کردن.
الوَلِيجَةُ وَ الْبِطَانَةُ: دوست خالص.
السِّقَايَةُ: آب دادن[6]. وَ هُوَ الْمَصْدَرُ اَيْضاً كَالْهِدَايَةِ وَ الْكِفَايَةِ.
الكَسَادُ: ناروا شدن.
المَوْطِنُ: آرام جای[7].
حُنَيْنٌ: نام وادی است میان مکّه وطائف.
وَلَايَدِينُونَ: وطاعت ندارند.
الجِزْيَةُ: گِزْيَتْ[8].
اليَهُودُ: جهودان. الوَاحِدُ جَهُودِیٌّ.[9]
النَّصَارَى: ترسایان. الوَاحِدُ نَصْرَانِیٌّ.[10]
عُزَيْر: نام پیغمبری است کی[11] صد سال مرده بود پس خدای تعالی اورا زنده کرد.
مَسِيح: لقب عیسی است عَلَيْهِ السَّلم[12].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: روز عرفه که آدینه بود.
۳ـ ص: آمدن.
۴ـ ص و ق: ایمن.
۵ـ ص: زنهار.
۶ـ ص و ق: آبدان.
۷ـ ق: آرام جای المواطن ج.
۸ـ ص: گُزیت. ق، ندارد
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص و ق،ندارد.
۱۱ـ ص و ق: که.
۱۲ـ ص: لقب عیسی است علیه السلم و هو بالسّر یانیّه مشیحا. ق: لقب عیسی است وهو بالسر یانیه مسیحا.

الْمُضَاهَاتُ: مانندگی کردن بکسی. مِنْ قَوْلِهِمْ اِمْرَاَةٌ [ضَهْیاء][۱۳] لِلَّتِی[۱۴] لَاتَحِیضُ کَاَنَّهَا تُشْبِهُ[۱۵] الـرِّجَالَ.

قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ: لعنت کناد خدای[۱۶] برایشان.

الْحَبْرُ: دانشمند. الَاحْبَارُ، ج.

الرَّاهِبُ: دَیْری. الرُّهْبَانُ، ج.

الاِحْمَاءُ: گرم کردن.

الکَیُّ: داغ کردن.

الْجَبْهَةُ: پیشانی. الجِبَاهُ، ج.

کَافَّةً: [همه][۱۷]. نَصْبٌ عَلَی الْحَالِ.

النَّسِیءُ: تأخیر کردن.

لِیُوَاطِؤُا: تاراست آرند.

اِنْفِرُوا: اَیْ، اُغْزُوا[۱۸]. **والنَّفِیرُ:** بیرون شدن.

التَّثَاقُلُ: گرانی کردن.

ثَانِیَ اثْنَیْنِ: دوم دو تن.

سَفَراً[۱۹] قَاصِداً: سفری میانهٔ آسان[۲۰].

الشُّقَّةُ: سفر[۲۱] دراز برنج.

التَّثْبِیطُ: درنگی کردن.

الخَبَالُ: الفَسَادُ[۲۲].

الاِیضَاعُ: شتابانیدن. و شتافتن[۲۳].

السَّمَّاعُ: الجَاسُوسُ[۲۴].

الکَسْلَانُ: کاهل. الکُسَالَی معاً[۲۵]، ج.

۱۳ـ در عکس اساس نیست. نقل از ص و ق.

۱۴ـ ص: وهواللّتی.

۱۵ـ ص: تشبهّت. ق: یشبه.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ اساس، ندارد. نقل از صٌ و ق.

۱۸ـ ق: اغزوا بلغة کنانه.

۱۹ـ ص پیش ازین کلمه: الغار و المغارة سوراخ در کوه. ق پیش ازین کلمه: الغار و المغار سوراخ در کوه لغة تمیم.

۲۰ـ ص و ق: میانه و آسان.

۲۱ـ ص و ق: سفری.

۲۲ـ ق: الفساد بلغة عمان.

۲۳ـ ق، بعد از معنی: لغة عدیّ.

۲۴ـ ص و ق: جاسوس.

۲۵ـ ص: الکُسالی. ق: الکَسالی.

الفَرَقُ: ترسیدن.
المُدَّخَلُ: سوراخ در زمین.
الجُمُوحُ: سرکشی کردن.
التَّأْلِيفُ: وا[۲۶]هم آوردن.
المُؤَلَّفَةِ الْقُلُوبُهُمْ: قَوْمٌ اِسْتَالَفَهُم النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلم لِيُعِينُوهُ عَلَى عَدُوِّهِ.
الـرِّقَابُ: آن بندگان کی خودرا باز خرند از خواجگان[۲۷].
الغَارِمُ: تاوان[۲۸] زده. الغَارِمُونَ، ج.[۲۹]
اُذُنُ خَيْرٍ[۳۰]: يعنى [۳۱]گوشی است کی[۳۲] نیکی شنود نه بدی.
الخَلَاقُ: بهره[۳۳].

الاِعْقَابُ: پاداش دادن.
المُطَوِّعُ: آنك برغبت خویش خیری[۳۴] کند[۳۵]، وَاَصْلُهُ المُتَطَوِّعُ.
بِمَقْعَدِهِمْ: بنشستن[۳۶] ایشان.
مَعَ الْخَالِفِينَ: با زنان و کودکان.
الخَوَالِفُ: زنانی کی[۳۷] شوهران ایشان بغزو[۳۸] رفته باشند.
التَّعْذِيرُ: تقصیر کردن. و عذر دروغ آوردن[۳۹]. و المُعَذِّرُ: الَّذِى لَاعُذْرَلَهُ وَ هُوَ يُرِيكَ اَنَّهُ مَعْذُورٌ.
اَجْدَرُ: سزاوارتر.
مَرَدَ: ستنبه شد. و فرسوده شد. يَمْرُدُمُرُوداً.

۲۶ـ ق: با.
۲۷ـ ص و ق: بندگان خویشتن باز خریده از خواجگان خود.
۲۸ـ ص و ق: وام.
۲۹ـ ص و ق، ندارد.
۳۰ـ ص: هواذن خیرلکم. ق: اذن خیر لکم.
۳۱ـ ص: او.
۳۲ـ ص و ق: که.
۳۳ـ ق: بهره لغة کنانه.
۳۴ـ ق، ندارد.
۳۵ـ ص و ق: دهد.
۳۶ـ ق: بنشین.
۳۷ـ ص و ق: که.
۳۸ـ ق: بغرور.
۳۹ـ ص و ق، معنی دوم را ندارد.

الاِرْصَادُ[۴۰]:بساختن[۴۱]. ونگاه بان برراه[۴۲] نشاندن.
التَّأْسِيسُ: بنیاد[۴۳] نهادن.
شَفَا جُرُفٍ: کنارهٔ آب برینی[۴۴].
هَارٍ، ای، هَائرٍ: فرو ریخته.

الاِنْهِيَارُ: فرو ریخته شدن.
المَخْمَصَةُ: تهی شکمی[۴۵].
التَّفَقُّهُ: علم آموختن.
وَلِيَ: نزدیك شد. يَلِي، وَلْياً.

۴۰ـ اساس الایصاد. ص و ق ودیگر فرهنگ‌های قرآنی: الارصاد.
۴۱ـ ق: ساختن.
۴۲ـ ص و ق: براه.
۴۳ـ ق: بنا.
۴۴ـ ص: بُریده.
۴۵ـ ق: تهی شکمی لغة قریش.

سُورَةُ [۱] الْاَنْفَال

النَّفَلُ: غنيمت. وَاَصْلُهُ الزِّيَادَةُ وَ مِنْهُ النَّافِلَةُ. الْاَنفَالُ.ج.

ذَاتَ بَيْنِكُمْ: پيوند شما.

ذَاتُ الشَّوْكَةِ: خداوند سلاح. عَلَى التَّشْبِيهِ بِالشَّوْكِ.

الاِرْدَافُ: از پی در آمدن. و از پی در آوردن.

النُّعَاسُ: درخواب شدن.

[الـرِّجْزُ: وسوسه.][۲]

الزَّحْفُ[۳]: گروهی بانبوه کی[۴] بیکبار سوی دشمن شوند. وَقِيلَ هُوَالزَّحْمُ اُبْدِلَ[۵] الْفَاءُ مِنَ الْمِيمِ لِقُرْبِ مَخْرَجَيْهِمَا.

التَّحَرُّفُ: بگرديدن.

التَّحَيُّزُ: واهم آمدن. و از آن سوی کی[۶] باشی[۷] بر دیگر سوی[۸] گشتن در جنگ. وَاَصْلُهُ التَّحَوُّزُ[۹].

الْبَوْءُ: گشتن[۱۰].

الاِيهَانُ وَ التَّوْهِينُ: سست کردن.

خَاصَّةً: گزيده.

لِيُثْبِتُوكَ: تا باز دارند ترا.

الْمُكَاءُ: صفير زدن[۱۱]. وَمِنْهُ الْمُكَاءُ لِهٰذَا الطَّائِرِ[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۳ـ ق: الزجر.

۴ـ ص: گروهی که. ق: گروه انبوه که.

۵ـ ص: فابدل.

۶ـ ص: سوی که. ق: سو که.

۷ـ ص: باشد.

۸ـ ص: بدیگر سوی ق: بر سو دیگر.

۹ـ ص: التحيوز.

۱۰ـ ص و ق: باز گشتن.

۱۱ـ ق: صفير زدن لغة قريش.

۱۲ـ ص، این توضیح را ندارد.

التَّصْلِيَةُ: ازميان دودست آواز آوردن[۱۳].
وَمِنْهُ الصَّدَى لِصَوْتٍ يُسْمَعُ فِي الْجَبَلِ[۱۴].
الْمَيْزُ: جدا كردن.[۱۵]
الـعُدْوَةُ معاً : كناره رود.
الرُّكْبُ[۱۶]: شتر سواران. جَمْعُ رَاكِبٍ.
الْفَشَلُ: بددل شدن[۱۷].
الْجَارُ[۱۸]: همسايه. الْجِيرَانُ ج.

الْمُجِيرُ[۱۹]: زينهار دهنده.
التَّشْرِيدُ: رماتيدن.
الْجُنُوحُ: ميل كردن[۲۰].
الْخَدْعُ: فريفتن.
التَّحْرِيضُ: بركار انگيختن.
الْإِمْكَانُ: دست دادن. و ممكن گشتن.
مِنْ وَلَايَتِهِمْ: از ميراث ايشان.

۱۳ـ ص: بر آوردن. ق: كردن.
۱۴ـ ق، اين توضيح را ندارد.
۱۵ـ ق، ندارد.
۱۶ـ ق، پيش از اين كلمه: القصوى دورتر.
۱۷ـ ق، بعد از اين معنى: لغة حمير.
۱۸ـ ص و ق، اين دو كلمه را با هم چنين معنى كرده‌اند: الجار و المجير زينهار دهنده.
۱۹ـ ق: ميل كردن لغة قريش.

سُورَةُ[1] الاَعْرَاف

المص: اَىْ. اَنَا اللّٰهُ الْمَاجِدُ الصَّادِقُ: منم خداى بزرگوار راست گفتار و كردار[2].

مَذْؤُماً: نكوهيده.

الذَّأْمُ: نكوهيدن.

المُوارَاةُ: فرا پوشيدن. وَالْاَصْلُ فِيهِ اَنْ تَجْعَلَ الشَّیْءَ مِنْ وَرَائِكَ.

التَّدْلِيَةُ: در كارى افكندن كسى را. وَاَصْلُهُ اِرْسَالُ الدَّلْوِ فِى الْبِئْرِ.

الرِّيشُ وَ الرِّيَاشُ: جامهٔ نيكو.

الرِّيشُ: پر مرغ.

لِبَاسُ التَّقْوىَ: شرم.

اللِّبَاسُ: پوشش.

قَبِيلُهُ: گروه و اتباع او.

اُخْتَهَا: يار او.

السَّمُّ: سوراخ سوزن.

الخِيَاطُ: سوزن[3].

الخِيَاطَةُ: درزىْ[4] كردن.

الخَيْطُ: رشته.

نَعَمْ: آرى.

الاَعْرَافُ: بالاها است ميان بهشت و دوزخ. جَمْعُ عُرْفٍ.

حَثِيثاً: شتابان.

بُشْراً: مژده دهندگان. جَمْعُ بَشِيرٍ.

نُشْراً: روندگان[5]. جَمْعُ نَشُورٍ.

الاِقْلَالُ: برداشتن. وَ مِنْهُ[6] الْقُلَّةُ لِلْجَرَّةِ[7] لِاَنَّهَا تُقَلُّ بِالْاَيْدِى.

نَكِدَ: اندك خير شد. يَنْكَدُ نَكَداً فَهُوَ نَكِدٌ[8].

عَمُونَ و عَمِينَ: كوردلان.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص: درزن.

۴ـ ق: درزگى.

۵ـ ص: زنده كنندگان.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ق: للجّرة الكبير.

۸ـ ق، ندارد.

[هُود: پیغامبر[۹] قبیلهٔ عادست.][۱۰]

العَمَی: کور دل شدن.[۱۱]

قَلْبٌ عَمٍ : دلی کور.[۱۱]

بَصْطَةٌ[۱۲]: زیادتی. وَاَصْلُهُ السِّینُ.

السَّهْلُ: زمین نرم. السُّهُولُ[۱۳]، ج.

عَفَوْا بسیار شدند.

العُفُوُّ: بسیار شدن.[۱۴]

حَقِیقٌ: سزاوارست.

الاِسْتِرْهَابُ: بترسانیدن[۱۵].

بالسِّنِینَ: بسالهاء قحط.

مَهْمَا: هرگاه[۱۶].

القُمَّلُ: ملخ پیاده.

الضِّفْدِعُمعا[۱۷]: بزغ. الضَّفادِعُ، ج.[۱۸]

الاِفَاقَةُ: بهوش[۱۹] آمدن.

سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ: از دست در افتادند. یعنی پشیمان شدند از پرستش گوساله بعد از عَوْد موسی علیه السّلم[۲۰] بدایشان[۲۱].

الجَرُّ: کشیدن.

الاِشْمَاتُ: شادکامه کردن دشمن[۲۲].

سَکَتَ: آرام گرفت. و خاموش شد. یَسْکُتُ، سُکُوتاً.

هُدْنَا اِلَیْكَ[۲۳]: باز گشتیم بتو.

۹ـ ق: پیغمبر.
۱۰ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: بسطة.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ص: ترسانیدن.
۱۶ـ ص و ق: هرگاه واصله ماما.
۱۷ـ ص: الضفدَع. ق: الضفدع.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص: بهوش باز. ق: باهوش.
۲۰ـ ق، ندارد.
۲۱ـ ص و ق: بدیشان.
۲۲ـ ص: دشمن را.
۲۳ـ ص: هدنا الیك ای رجعنا الیك.

الاِصْرُ: گرانی.
وَ قَطَّعْنَاهُمْ: و پراکنده کردیم ایشان را.
اِثْنَتَا[۲۴] **عَشْرَةَ اَسْبَاطاً:** دوازده[۲۵] گروه.
الاَسْبَاطُ: پسران یعقوب[۲۶]. الوَاحِدُ سِبْطٌ.
الاِنْبِجَاسُ: روان شدن آب[۲۷].
الحَطُّ: فرو افکندن بار.
شُرَّعاً: بکناره[۲۸] آب آیندگان.
القِرْدُ: کپی. القِرَدَةُ، ج.
النَّتْقُ: برکندن[۲۹].
اللَّهْثُ: زبان از دهن بدر[۳۰] افکندن سگ.
خُذِ الْعَفْوَ: فراگیر بآسانی.
الاِقْصَارُ: باز ایستادن.
لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا: چرا فرانتهادی آنرا از خویشتن[۳۱].

۲۴ـ ص و ق: اثنتی.
۲۵ـ ص: دوانزده.
۲۶ـ ص: یعقوب علیه السّلم.
۲۷ـ ق: روان شدن.
۲۸ـ ص و ق: بکنار.
۲۹ـ ص: بر کندن کوه.
۳۰ـ ص: بیرون.
۳۱ـ ق: آنرا خویشتن.

سُورَةُ[1] الاَنْعَام

العَدْلُ: همتا کردن چیزی بچیزی.

الـقُرْطَاسُ معا[2]: کاغذ[3]. القَرَاطِیسُ،[4] ج.

المُحَافَظَةُ: بر چیزی نگه بان[5] بودن[6].

اللَّمسُ: بسودن. و مجامعت کردن.[7]

النَّفَقُ: سوراخ در زمین. کَهَیْئَةِ السَّرَبِ[8].

صَدَفَ: بگشت. یَصْدُفُ، صَدْفاً و صُدُوفاً[9].

المِفْتَاحُ: کلید. المَفَاتِیحُ[10]، ج.[11]

الرَّطْبُ: تر.

الیَابِسُ: خشك.

الاِبْسَالُ: گرو کردن. و خذلان گذاشتن.

وَاِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ: اَیْ، وَاِنْ تَفْدِ کُلَّ فِدَاءٍ.

الاِسْتِهوَاءُ: سر گشته کردن.

الحَیْرَانُ: فرو مانده.

[آزَر: نام پدر ابراهیم است علیه السّلم[13]. و قیل انّه بالعبرانیّة عازر[14].][15]

الجَنَانُ: در آمدن شب.

الاُفُولُ: فرو شدن ستاره و غیر[16] آن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: القِرطاس. ق: القرطاس.

۳ـ ق: کاغذ لغة بربر.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص و ق: نگاه بان.

۶ـ ص: شدن.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ق، بعد از این معنی: بلغة عمان.

۹ـ ق، بعد از این عبارت: بلغة قریش.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ق این عبارت را ندارد.

۱۲ـ ق: تعدل.

۱۳ـ ق، ندارد.

۱۴ـ ق: عارض.

۱۵ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۶ـ ص و ق: و مانند.

البُزُوغُ: بر آمدن.
التَّوْجِيهُ: روی فراگردانیدن.
وَ مَا قَدَرُ وا اللّٰهَ[۱۷]: و نشناختند خدای را[۱۸].
النَّوىَ: استهٔ[۱۹] خرما. النَّوَاةُ، یکی.
قِنْوَانٌ: خوشهاء[۲۰] خرما. جَمْعُ قِنْوٍ.
الاِثْمَارُ: میوه‌دار گردانیدن. و میوه‌دار شدن[۲۱].
اليَنْعُ: میوهاء[۲۲] در رسیده. جَمْعُ يَانِعٍ وَ هُوَ الْمَصْدَرُ اَيْضاً.
البَصَائِرُ: حجّتها. جَمْعُ بَصِيرَةٍ.
السَّبُّ: دشنام دادن.
عَلَى مَكَانَتِكُمْ: برعادت و حال[۲۳] خویش.
المَكَانَةُ: جای گیر شدن.
الحَمُولَةُ: شتران بارکش[۲۴].
الفَرْشُ: شتران خرد. كَاَنَّهَا تَنْفَرِشُ عَلَى الاَرْضِ لِصِغَرِهَا.
الضَّأْنُ: میشنه[۲۵].الوَاحِدُ ضَائِنٌ وَ الْاُنْثَى ضَائِنَةٌ.
المَعْزُ: بز. الواحِدُ مَاعِزٌ وَ الْاُنْثَى مَاعِزَةٌ.
الاِشْتِمَالُ: گرد در گرفتن. وَ مِنْهُ الشَّمْلَةُ الْكِسَاءِ[۲۶].
السَّفْحُ: ریختن.
كُلَّ ذِى ظُفُرٍ؛ هر مرغی با چنگال[۲۷]. و هر ستوری باسم[۲۸]. عَلَى وَجْهِ الاِسْتِعَارَةِ.
الشَّحْمُ: پیه. الشُّحُومُ، ج.

۱۷ـ ص: و ماقدرواالله حقّ قدره.
۱۸ـ ص: نشناختند خدای را چنانك باید شناختن.
۱۹ـ ق: خسته.
۲۰ـ ص: خوشهای. ق: خوشه.
۲۱ـ ص: میوه‌دار گردانیدن و شدن.
۲۲ـ ص و ق: میوهای.
۲۳ـ ص: حالت.
۲۴ـ ق: اشتران. نسخهٔ «ق» از اینجا تا اواسط سورهٔ المائده کم دارد.
۲۵ـ ص: میش.
۲۶ـ ص: للکساء.
۲۷ـ ص: بچنگال.
۲۸ـ ص: با سنب.

الحَوِيَّةُ و الحَاوِيَةُ[۲۹]: چرب روده. الحَوَايَا، ج.

الحِوَايَةُ: گرد کردن.

الخَلِيفَةُ: آنك از پس[۳۰] دیگری بنشیند[۳۱]. الخَلَائِفُ، ج.

۲۹ـ ص، ندارد.

۳۰ـ ص: پس.

۳۱ـ ص: نشیند.

سُورَةُ الْمَائِدَة

العُقُودُ: العُهودُ.

الصَّيْدُ وَ الْاِصْطِيَادُ: شکار کردن.

لاتُحِلُّوا[1]: حلال مدارید.

شَعَائِرَاللّٰهِ[2]: شتران خون آلود کرده برای نحر را در[2] حرم.

وَلَا الْقَلَائِدَ: و نه شترانی کی پوست درخت[حرم در گردن][3] ایشان کرده باشند.

القِلَادَةُ: گردن بند. القَلَائِدُ، ج.

الاَمُّ: قصد [کردن][4].

الجَرْمُ[5]: کسب کردن.

الاِنْخِنَاقُ: خوه شدن.

الْمُنْخَنِقَةُ: گلو گرفته.[...][6] شده[7].

النَّطِيحَةُ: بزخم سرو[8] مرده.

السَّبُعُ: دد و دام. السِّبَاعُ[9]، ج.

التَّذْكِيَةُ: گلو بریدن.

النُّصُبُ: بت سنگین. وَ قِيلَ اَنَّ النُّصُبَ [حجر[10]] كانَ يُنْصَبُ وَ يُعْبَدُ.

المَوْقُوذَةُ: بچوب مرده.[11]

المُتَرَدِّيَةُ: از بالا در افتاده و مرده.[11]

الاِسْتِقْسَامُ: طَلَبُ الْقِسْمَةِ.

الزُّلَمُ: تیر قمار. الاَزْلَامُ، ج.

التَّجَانُفُ: چسبیدن[12].

۱ـ ص، این دو کلمه را یکجا معنی کرده است.
۲ـ ص: را برای نحر در.
۳ـ در اساس ساقط است. نقل از ص.
۴ـ در اساس ساقط است. نقل از ص.
۵ـ در اساس براثر پارگی: الام.
۶ـ در عکس اساس از بین رفته.
۷ـ ص: و مرده.
۸ـ در اساس بالای این کلمه: شاخ.
۹ـ ص، ندارد.
۱۰ـ در اساس بر اثر پارگی ساقط شده. نقل از ص.
۱۱ـ ص، ندارد.
۱۲ـ ص: میل کردن.

الْجَوَارِحُ: مرغان و شکاری[۱۳] شکاری.
الْجَارِحَةُ یکی.
الْمُکَلِّبُ: آنك بسگ شکار کند[۱۴].
الْمُحْصِنُ: پارسا.
الإِحْصَانُ: نگاه‌داشتن. و شوی[۱۵] کردن.
و زن کردن.
الْمُسَافِحُ: الزَّانِی.
الْخِدْنُ: دوست نهان[۱۶]. الاَخْدَانُ ج.
الْکَعْبُ: استخوان بیرون خاسته از بند
پای.الْکُعُوبُ[۱۷]، ج.
الْجُنُبُ جنابت رسیده. وَ یَسْتَوِی فِیهِ
الْوَاحِدُ وَ الْجَمْعُ وَ الْمُذَکَّرُ وَ الْمُؤَنَّثُ. لِاَنَّهُ
مَصْدَرٌ.
الْغَائِطُ: زمین نشیب [۱۸] وحدث علی
التَّجَاوُرِ[۱۹].

التَّیَمُّمُ: تیمّم کردن[۲۰]. وَاَصْلُهُ الْقَصْدُ.
النَّقِیبُ: سالار.
عَلَی فَتْرَةٍ: برانقطاعی.
الْفَتْرَةُ: چندانك میان دو پیغمبر[۲۱] بود در
آمدن.
تَاهَ: حیران شد.یَتِیهُ تَیْهاً.
التَّطْوِیعُ: فرمان بردن کسی را. و فرمان
بردار گرداتیدن.
الْغُرَابُ: کلاغ.
الْبَحْثُ: واجستن.
مِنْ اَجْلِ: از بهر.
الْمُحَارَبَةُ: با کسی جنگ کردن.
الْحَرْبُ: جنگ.
النَّفْیُ: راندن[۲۲] و نیست کردن.
السُّحْتُ: الْحَرَامُ[۲۳].

۱۳ـ چنین است در اساس. ص: سگان شکاری.
۱۴ـ ص: آنك سگ آموزد و شکار کند.
۱۵ـ ص: و شوهر.
۱۶ـ ص: دوست.
۱۷ـ ص، ندارد.
۱۸ـ ص: پست.
۱۹ـ ص: المجاورة.
۲۰ـ ص: قصد کردن و تیمم کردن.
۲۱ـ ص: پیغامبر.
۲۲ـ ص، ندارد.
۲۳ـ ص: حرام.

التَّحْکِیمُ:[۲۴]: حاکم[۲۵] کردن کسی را.
الرَّبَّانِیُّ: خدای[۲۶] شناس[۲۷]. الرَّبَّانِیُّونَ. ج.[۲۸]
الإِسْتِحْفَاظُ: یاد گرفتن. ونگاه‌داشتن خواستن[۲۹].
بِمَا اسْتُحْفِظُوا: بدانچه[۳۰] در خواسته شدند[۳۱] یاد داشتن آن.
الاَنْفُ: بینی.
السِّنُّ: دندان.
الجُرُوحُ: جراحتها.
المُقَاصَّةُ وَ القِصَاصُ: مانند آنك[۳۲] بداده باشی بستدن[۳۳].
کَفَّارَةٌ: پوشی.[۳۴]
المِنْهَاجُ: راه روشن.
اَذِلَّةٌ: نرم دلان.
اَعِزَّةٌ: سخت دلان.
ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ: سوم[۳۵] سه.
الغُلُوُّ: از حدّ در گذشتن[۳۶].
القِسِّیسُ: کشیش ترسایان. یعنی دانشمند[۳۷]
الفَیْضُ: رفتن آب[۳۸].
الدَّمْعُ: آب چشم[۳۹].

۲۴ـ سورهٔ مائده در «ق» از اینجا آغاز می‌شود که اشتباهاً بدنبال الاحلم آمده.

۲۵ـ ص: حکم.

۲۶ـ ق: خدا.

۲۷ـ ق: خدا شناس بلغة حضرموت.

۲۸ـ ص و ق، ندارد.

۲۹ـ ص: نگاه‌داشت خواستن.

۳۰ـ ص و ق: بدانچ.

۳۱ـ ق: در خواستن ازیشان.

۳۲ـ ق: آن که.

۳۳ـ ص: مانند آنك کرده باشد کردن و ستدن.

۳۴ـ ص و ق، ندارد.

۳۵ـ ص: سوم. ق: سیم.

۳۶ـ ق بعد از معنی: لغة مرینه.

۳۷ـ ص و ق، ندارد.

۳۸ـ ق: رفتن.

۳۹ـ ص: اشك.

عَقَدَ: سوگند خورد بقصد[۴۰]. یَعْقِدُ،عَقْداً.
المَیْسِرُ: قمار باختن.
الرُّمْحُ: نیزه، الرِّمَاحُ، ج.[۴۱]
عَدْلُ ذٰلِكَ: بَدل آن.
الکَعْبَةُ: خانهٔ خدای.
قِیاماً لِلنَّاسِ: اَیْ، صَلَاحاً لَهُمْ.
البَحِیرَةُ: آن ناقه کی[۴۲] در جاهلیّت گوش او بشکافتندی بعد از آنك[۴۳] هفت بچّه داده[۴۴] بودی و گوشت و شیر او بر زنان حرام داشتندی.
السَّائِبَةُ: آنك[۴۵] او را بسبب نذری آزاد کردندی و از آب و گیاه باز نداشتندی.
الوَصِیلَةُ[۴۶]: آن گوسفند کی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی و مادهٔی این نر را بنکشتندی برائ آن ماده. فَقَالُوا وَصَلَتْ اَخَاهَا وَکَانَ حَرَاماً عَلَی النِّسَاءِ.
الحَامِی: آن فحل شتر کی[۴۷] ازو ده بچّه آمده بودی ویرا کار نفرمودندی[۴۸]. کَاَنَّهُ قَدْ حَمَی ظَهْرَهُ فَلَایُرْکَبُ وَلَایُمْنَعُ مَنْ مَاءٍ وَلَا کَلَاءٍ[۴۹].
الاِسْتِحْقَاقُ: سزاوار شدن.
الکَهْلُ: بپیری برسیده[۵۰].
الهَیْئَةُ: صورت.

۴۰ـ ص، ندارد.
۴۱ـ ق، ندارد.
۴۲ـ ص: آن شتر ماده که. ق: آن ناقه که.
۴۳ـ ق: آن که.
۴۴ـ ص: زاده. ق: آورده.
۴۵ـ ق: آنکه.
۴۶ـ معنی در «ص»: آن گوسفند که دو بیك شکم آمدندی یکی نر و یکی ماده نر را از برای ماده نکشتندی.
معنی در «ق»: آن گوسفندی که دو بیك شکم آمدندی یکی را از جهت دیگری نکشتندی.
۴۷ـ ص: آن شتر که. ق: آن فحل استری که.
۴۸ـ ص و ق: او را آزاد کردندی.
۴۹ـ ص و ق عبارت «فلا...کلاء» راندارد.
۵۰ـ ص: رسیده. ق: رسیدن.

الإِبْرَاءُ: درست کردن[۵۱] از بیماری.
الاَکْمَهُ: نابیناء[۵۲] مادرزاد.
الاَبْرَصُ: پیس.
عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ: تنهاء[۵۳] خودرا نگاه[۵۴]دارید. نَصْبُ عَلَی الْاِغْرَاءِ.
المَائِدَةُ: خوان آراسته.
العِیدُ: جشن. وَالْاَصْلُ فِیهِ الْوَاوُ مِنَ[۵۵] الْعَوْدِ.

۵۱ـ ص: گردانیدن.
۵۲ـ ص: نابینای. ق: نابینا.
۵۳ـ ص و ق: تنهای.
۵۴ـ ق: نگه.
۵۵ـ ص و ق: لانّه من.

سُورَةُ[۱] النِّسَاء

اِلَى اَمْوَالِكُمْ: اَىْ، مَعَ اَمْوَالِكُمْ.

الحُوبُ: گناه[۲].

العَوْلُ: میل کردن. و جور کردن. و کسی را در عیال[۳] داشتن.

الصَّدُقَةُ: کاوین[۴]. الصَّدُقَاتُ، ج.[۵]

النِّحْلَةُ وَالنَّحْلُ: بخشیدن[۶].

قِیَاماً: یعنی قوام زندگانی.

البِدَارُ وَ الْمُبَادَرَةُ: با کسی پیشی گرفتن[۷].

کَبِرَ: بزاد برآمد. یَکْبَرُ، کِبَراً.

الدَّیْنُ: وام.

الکَلاَلَةُ: میراث خوارگان بیرون از[۸] مادر و پدر و فرزندان. وَهُوَ الْمَصْدَرَ اَیْضاً کَالْجَلاَلَةِ [۹] وَ الضَّلاَلَةِ.

العَضْلُ: زن را[۱۰] از شوی کردن باز داشتن[۱۱].

المُعَاشَرَةُ: با کسی زندگانی کردن.

القِنْطَارُ: چهار هزار دینار. و گویند پوست گاو پر از زر یا از سیم[۱۲]. القَنَاطِیرُ، ج[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: گناه لغة غطفان.

۳ـ ص و ق: عیال خویش.

۴ـ ص: کابین.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ق: بخشیدن قیس ابن غیلان ص: عطا دادن و بخشیدن.

۷ـ ص و ق: پیش دستی کردن.

۸ـ ص: بیرون.

۹ـ ص: مثل جلالة. ق: بجلالة.

۱۰ـ ق، ندارد.

۱۱ـ ق، بعد از معنی: لغة از دشنوه.

۱۲ـ ص و ق بجای این دو معنی: پوست گاو پر از زر.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

اَفْضَی بَعْضُکُمْ اِلَی بَعْضٍ[۱۴]: مَالَ [لِلْمُجامَعَةِ][۱۵].

الرَّبِیبَةُ: دختر زن کی[۱۶] از پشت تو نباشد[۱۷]. الرَّبَائِبُ،ج[۱۸]

الحَجْرُ معاً[۱۹]: کنار. الحُجُورُ[۲۰]، ج.

الحَلِیلَةُ: زن. الحَلَائِلُ[۲۱]، ج.

فَاِذَا اُحْصَنَّ: پس چون مسلمان شوند.

العَنَتُ: الزِّنَا.

القَوَّامُونَ[۲۲]: ایستادگان[۲۳] بر راست کردن کارها.

التَّوْفِیقُ: سازوار گردانیدن.

الجَارُ الْجُنُبِ: همسایهٔ بیگانه.

الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ: همراه.

العُبُورُ: بگذشتن.

غَیْرَ مُسْمَعٍ: مشنویا[۲۴]. نَصْبٌ عَلَی الْحَال[۲۵].

المُرَاعَاةُ: گوش فراداشتن.

اللَّیُّ: بگردانیدن زبان در دهن[۲۶].

الجِبْتُ: هر چه[۲۷] آنرا پرستند دون خدای تعالی[۲۸].

النَّقِیرُ: گو[۲۹] بر پشت استهٔ خرما.

۱۴ـ ص و ق: افضی بعضکم.

۱۵ـ در اساس ساقط است.نقل از ص و ق. در «ق» بعد ازین معنی: بلغة خزاعه.

۱۶ـ ق: که.

۱۷ـ ص: دختر زن.

۱۸ـ ص و ق، ندارد.

۱۹ـ ص: الحِجر. ق: الحجر.

۲۰ـ ص، ندارد.

۲۱ـ ق، ندارد.

۲۲ـ ص و ق: القوّام.

۲۳ـ ص و ق: ایستنده.

۲۴ـ ص: مشنوا.

۲۵ـ ص، این توضیح را ندارد.

۲۶ـ ص: زبان بگردانیدن در دهان واصله لوی، ق: بگردانیدن زبان در دهان واصله لوی.

۲۷ـ ص: هر چ.

۲۸ـ ق: غیر خدای.

۲۹ـ ص و ق: آن نقطه که.

نَضِجَتْ: سوخته شد. و بریان شد. و پخته شد[۳۰]. یَنْضَجُ، نُضْجاً.

شَجَرَ: خلاف افتاد. یَشْجُرُ، شُجُوراً.

رَفِیقاً: اَیْ، رُفَقَاءَ، نَصْبٌ عَلَی التَّمییزِ.

الرَّفِیقُ: یار.

حِذْرَکُمْ معا[۳۱]: سِلاَحَکُمْ[۳۲].

الثُّبَاتُ و الثُّبُوتُ[۳۳]: گروه[۳۴].

التَّبْطِئَةُ: درنگ[۳۵] کردن. و بازداشتن.

وَمِنْهُ بَطِیءُ السَّیْرِ.

طَاعَةٌ، اَیْ، اَمْرُنَا طَاعَةٌ: کارما فرمان بردنست.

الاِذَاعَةُ: آشکارا کردن خبر[۳۶].

الاِسْتِنْبَاطُ: بیرون آوردن.

الاِرْکَاسُ: باز[۳۷] گردانیدن. و نگوسار کردن.

الحَصَرُ: تنگ دل شدن[۳۸].

اَلْقَوْا اِلَیْکُمُ السَّلَمَ: یعنی، طلب کنند[۳۹] از شما صلح[۴۰]. والسَّلَمُ: ایضاً[۴۱]، الاِسْتِسْلاَمُ[۴۲].

وَدَی: خون بها داد. یَدِی، دِیَةً[۴۳].

[الحِیلَةُ: چاره.][۴۴]

المُرَاغَمُ: جائ هجرت کردن.

مَیْلَةً وَاحِدَةً: یك حمله.

۳۰ـ ص، این معنی را ندارد.

۳۱ـ ص ق: حذرکم.

۳۲ـ ص: ای سلاحکم. ق: ای سلاحکم بلغة اهل مدین.

۳۳ـ ص و ق بجای این دو کلمه: الثُبة.

۳۴ـ ص: گروه واصله ثبوة. ق: گروهی مختلف واصله ثبوت

۳۵ـ ص: درنگی.

۳۶ـ ص، ندارد.

۳۷ـ ص و ق: وا.

۳۸ـ ق، بعد ازین معنی: لغة تهامه.

۳۹ـ ص و ق: کردند.

۴۰ـ ق: صلح و السلام.

۴۱ـ ص و ق، ندارد.

۴۲ـ ق:الاستسلام بلغة قریش.

۴۳ـ ص و ق، بعد ازین معنی:والاصل ودیة.

۴۴ـ اساس، ندارد. نقل از ص وق.

نُوَلِّهِ مَاتَوَلَّى: باز گذاریم او را بدانچ اختیار کرد.

التَّمْنِيَةُ: بآرزوی[۴۵] آوردن.

التَّبْتِيكُ: بسیار بریدن گوشها[۴۶].

المُعَلَّقَةُ: نه با شوی و نه بی‌شوی[۴۷].

وَاِنْ تَلْوُا: و اگر روی بدان آرید.

الذَّبْذَبَةُ: فاوا[۴۸] گردانیدن.

قَلْبٌ اَغْلَفُ: دلی در غلاف.

الرُّسُوخُ: استوار شدن.

وكَلِمَتُهُ: یعنی، عیسی علیه‌السّلم.

الاِسْتِنْكَافُ: ننگ داشتن.

۴۵ـ ص، و ق: بآرزو.

۴۶ـ ص: بسیار گوشها بریدن.

۴۷ـ ق: نه بی و نه با شوی.

۴۸ـ ق: فاوی.

سُورَةُ[۱] آل عِمْرَان

الاِنْجِيلُ: کتاب اصلی[۲]. اِفْعِیلُ مِنَ[۳] النَّجْلِ وَهُوَ الْاَصْلُ.

آیَةٌ مُحْکَمَةٌ: کی[۴] یك معنی را محتمل کند[۵].

مُتَشَابِهَةٌ: کی[۶] چند معنی را محتمل کند[۷،۸].

الْمُقَنْطَرَةُ: مالهاء[۹] بر یکدیگر نهاده[۱۰].

الْمُسَوَّمَةُ: الْمُعْلَمَـةُ، یعنی[۱۱]، نشان برکرده[۱۲]

بَغْیاً: اَیْ،[۱۳] حَسَداً[۱۴].

الحَصُورُ: آنك بزنان رغبت نکند[۱۵] از زهدی کباشد[۱۶].

وَضَعَتْ: بار بنهاد آن زن.

اَنّٰی لَكَ هٰذَا: از کجا آمد ترا این.

الرَّمْزُ: اشارت کردن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: کتاب عیسی علیه‌السلام یعنی کتاب اصلی.

۳ـ ق: هو.

۴ـ ص و ق: که.

۵ـ ص و ق: بود.

۶ـ ص: که.

۷ـ ص: بود.

۸ـ ق، این عبارت را ندارد.

۹ـ ص و ق: مالهای.

۱۰ـ ص: مالهای بسیار بر هم نهاده.

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

۱۲ـ ص: نشان کرده.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ـ ق: حسدا بلغةً تمیم.

۱۵ـ ق: کند.

۱۶ـ ص: از زاهدی. ق: از زاهدی لغة کنانة.

الاَقْلَامُ: تیرهاء[۱۷] بی‌پر کی[۱۸] بدان قرعه زنند.
رَسُولاً: اَیْ[۱۹]، رَسَالَةً. مَصْدَرٌ كَالْقَبُولِ وَالْوَلُوعِ.
الاِدِّخَارُ: ذخیره نهادن.
الاِبْتِهَالُ: بزاری دعا کردن.
هَا اَنْتُمْ هَؤُلَاءِ: اینکید[۲۰] شما گروهی مردان.
الحُکْمُ: حکمت.
اِصْرِی: عَهْدِی.
بَكَّةُ: جایگاه خانهٔ[۲۱] کعبه. لِاَنَّ اَلْحَاجَّ يَبُكُّ بَعْضُهُمْ بَعْضاً عِنْدَالزِّيَارَة اَیْ يَدْفَعُ.
مَقَامُ اِبْرَهِيمَ: سنگی است برآنجا نشان قدم ابراهیم علیه‌السّلم[۲۲].
الحُفْرَةُ: خندق.
الحَفْرُ: چاه کندن.
الاِبْيِضَاضُ: سپید شدن.
الاَنْمُلَةُ[۲۳]: سرانگشت. الاَنَامِلُ، ج.
بَدْو: نام جایگاهی[۲۴] است میان مکّه و مدینه، و گویند نام چاهی است آنجا[۲۵].
مِنْ فَوْرِهِمْ: از جوشیدن ایشان از خشم.
فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ: یعنی در فراخی و تنگی.
الاَعْلَی: الاَغْلَبُ.
القَرْحُ: خسته کردن والقُرْحُ: الاِسْمُ وقِيلَ هُمَا وَاحِدٌ وقُرحَةٌ[۲۶]: اَیْ[۲۷]، شِدَّةٌ وَعَنَاءٌ[۲۸].
المُدَاوَلَةُ: گردانیدن روزگار.

۱۷ـ ص و ق: تیرهای.
۱۸ـ ص و ق: که.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ق: آنکید.
۲۱ـ ص، ندارد.
۲۲ـ ص و ق: قدم وی.
۲۳ـ در «ق» پیش ازین لغت: صرّ سرماء سخت.
۲۴ـ ص: چاهی. ق: چاه.
۲۵ـ ص، عبارت دوم را ندارد.
۲۶ـ ص و ق: قرح.
۲۷ـ ص و ق، ندارد.
۲۸ـ ق، پس از این معنی:لغة تمیم.

التَّمْحِيصُ: آزموده گردانیدن[۲۹]. و بی‌گناه گردانیدن. وَمِنْهُ الْمَحِصُ مِنَ الْجِبَالِ[۳۰] مَاذَهَبَ زِئْبِرُهُ وَ كَذَلِكَ مِنَ الْأَوْتَارِ.

الْمَحْقُ: نیست کردن و بکاستن. وَمِنْهُ مِحَاقُ الْقَمَرِ.

رِبِّيُّونَ: خدای ترسان[۳۱]. وَقِيلَ[۳۲] الرِّبِّيُّ مَنْسُوبٌ إِلَى الرِّبَّةِ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ الْمَرْبُوبَةُ فِي الْعِزِّ.

الْحَسُّ: الْقَتْلُ الذَّرِيعُ[۳۳].

الإِصْعَادُ: فرو شدن[۳۴] فِي الْبِلَادِ.

والصُّعُودُ: بر[۳۵]شدن فِي الْجَبَلِ.

الإِهْمَامُ: غمناك كردن.

غُزًّى: غازیان.مِثْلُ رَاكِعٍ وَرُكَّعٍ.

الْفَظُّ: درشت خوی. وَهُوَ عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْفَظِّ الَّذِي هُوَ فِيهِ[۳۶] مَاءُ الْكَرِشِ.

أَنْ يَغُلَّ: کی[۳۷] نسبت کرده شود بخیانت.

الْغُلُولُ: خیانت کردن. و بدزدیدن[۳۸] چیزی از غنیمت[۳۹].

التَّطْوِيقُ: طوق در گردن کسی کردن[۴۰].

الزَّحْزَحَةُ: دور کردن.

صَابِرُوا: صبر کنید[۴۱] در جنگ.

رَابِطُوا: پیوسته جهاد کنید.

۲۹ـ ص و ق، این معنی را ندارد.

۳۰ـ ق: بالجبال.

۳۱ـ ص: پرستان.

۳۲ـ ق: وکذلك.

۳۳ـ ق: القتل الذریع یعنی فاش.

۳۴ـ ص: دور در رفتن.

۳۵ـ ق: پر.

۳۶ـ ص و ق، ندارد.

۳۷ـ ص و ق: که.

۳۸ـ ص: دزدیدن.

۳۹ـ ق: و چیزی از غنیمت بدزدیدن.

۴۰ـ ص: افکندن.

۴۱ـ ص و ق: صبر کنید با دشمنان.

سُورَةُ[۱] الْبَقَرَة

ذٰلِكَ الْكِتَابُ[۲]: اَیْ، هٰذَا الْكِتَابُ[۲].

يَمُدُّهُمْ: فروگذارد ایشان را.

رَبِحَ: سود کرد. يَرْبَحُ رِبْحاً.

الصَّيِّبُ: باران. فَيْعِلٌ مِنَ الصَّوْبِ كَالْمَيِّتِ مِنَ الْمَوْتِهِ[۳].

الْبَعُوضَةُ[۴]: پشّه.[۵] كَاَنَّهُ بَعْضٌ مِنَ الْبَقِّ.

السَّفْكُ: خون ریختن.

الْبَقْلُ: تره. اسم جنس است.

الْقِثَّاءُ: خیار.

الْفُومُ: گندم. و گویند، سیر.

الْعَدَسُ: دانژه[۶]. یعنی[۶]، نیجو[۷،۸].

الْبَصَلُ: پیاز.

الْفَارِضُ: پیرگاو.

الْعَوَانُ: میانه.

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا: زردی سخت زرد رنگِ او[۹].

مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده از همه عیبها.

لَاشِيَةَ[۱۰]: نیست نشانی خلاف[۱۱] رنگ تنش[۱۲]. وَقِيلَ لَاشِيَةَ اَیْ[۱۳] لَاوَضَحَ.

الْاِشْرَابُ: آمیختن[۱۴].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ اساس: الکتاب.

۳ـ ص و ق: الموت.

۴ـ ق: البعوض.

۵ـ ق: نوعی پیوسته.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ق: مرجو.

۸ـ ص، معنی العدس را نیاورده.

۹ـ ص: صفراء قانع زردی زرد لونها رنگ. ق: صفراء قانع لونها زردی زرد رنگ.

۱۰ـ ص: لاشیة فیها.

۱۱ـ ص: دروی خلاف.

۱۲ـ ص: همه تن.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ـ ق: آمیختن و در خورد دادن.

بَابِل: جایگاهی[۱۵] است[۱۶].
هَارُوتَ وَ مَارُوتَ: دو فریشته‌اند دُر[۱۷] چاه بابل[۱۸] آویخته[۱۹].
اَسْلَمَ: خالص کرد.
مَثَابَةً: مَرْجِعاً[۲۰].
رَغِبَ عَنْهُ: رغبت[۲۱] بگردانید ازو.
وَمَنْ یَرْغَبُ: و رغبت بنگرداند[۲۲]. [۲۳]
فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّٰهُ: زود باشد کی[۲۴] کفایت کند ایشان را خدای[۲۵].
صِبْغَةَ اللّٰهِ: دین خدای[۲۶]. نَصْبٌ عَلَی الْاِغْرَاءِ.
وَسَطاً: بزرگواران.
الوَسَاطَةُ: بزرگوار شدن.
شَطْرَهُ: سوی او[۲۷].
وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ: وهر قومی را قبلهٔ‌ی است.
الصَّفَا وَالْمَرْوَةُ: دو کوهست بمکّه.
الاِعْتِمَارُ: عمره[۲۸] وزیارت کردن.
التَّطَوُّعُ: خیری[۲۹] کردن بیرون از فرض و سنّت[۳۰].
النَّعْقُ: بانگ بر زدن گوسپند[۳۱].
الاِطَاقَةُ: توانستن.

۱۵ـ ص: نام جایگاهی.
۱۶ـ جایگاهیست کی آنجا چاهیست.
۱۷ـ ص: که در. ق: در آن.
۱۸ـ ق، چاه بابل را ندارد.
۱۹ـ ص: آویخته‌اند.
۲۰ـ ق: مرجعا لغة قریش.
۲۱ـ ص: روی. ق: یعنی رغبت.
۲۲ـ ق: یعنی رغبت نگردانید.
۲۳ـ ص: و من یرغب عن ملّه و کیست که رغبت نگرداند از ملّت ابراهیم.
۲۴ـ ص و ق: که.
۲۵ـ ص و ق: از تو ایشان را خدای.
۲۶ـ ص: اللّٰه.
۲۷ـ سوی او لغة کنانه.
۲۸ـ ص و ق: عمره کردن.
۲۹ـ ق: چیزی.
۳۰ـ ص: خیری کردن جز فریضه و واجب و سنّت.
۳۱ـ ص: بانگ بر گوسفند زدن. ق: بانگ بر گوسفند زدن لغة طی.

الرَّفَثُ: الْمُجَامَعَةُ[۳۲].
الْمُبَاشَرَةُ: بزن نزدیکی کردن. وَاَصْلُهُ اَنْ تَمَسَّ الْبَشَرَةُ الْبَشَرَةَ.
وَتُدْلُوا، ای،وَلَاتُدْلُوا: و رشوت مدهید.
الهِلَالُ: ماه نو. الاَهِلَّةُ، ج.
الْحُرْمَةُ: آنچ[۳۳] واجب باشد نگاه‌داشتن آن. الْحُرُمَاتُ،[۳۴] ج.
فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ: پس هر که بروزه یا بقربان از حُرُم[۳۵] بیرون آید.
اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ: یعنی شوّال و ذوالقعده و دههٔ ذوالحجّه[۳۶].
التَّزَوُّدُ: توشه بر گرفتن.
الزَّادُ: توشه. الاَزْوَادُ،[۳۷] ج.
عَرَفَاتُ: آنجا است[۳۸] کی[۳۹] حج کنند.
الـمَشْعَرُمعا[۴۰] الْحَرَام: مزدلفه.
العِزَّةُ: حمیّت و جاهلیّت[۴۱].
العَفْوُ: زیادتی مال.[۴۲]
الاِعْنَاتُ: درکاری[۴۳] دشخوار[۴۴] افکندن.
عُرْضَةً لِاَیْمَانِکُمْ: بهانهٔ[۴۵] سوگندهاء[۴۶] شمارا[۴۷].

۳۲ـ ق: المجامعة بلغة مذحج.
۳۳ـ ق: آنچه.
۳۴ـ ص و ق، ندارد.
۳۵ـ ص و ق: از احرام.
۳۶ـ ق، ندارد.
۳۷ـ ص: ذی‌الحجّه.
۳۸ـ ص و ق: واصله زَوَد.
۳۹ـ ص: آنجایست.
۴۰ـ ص و ق: که.
۴۱ـ ص: المَشعر. ق: المشعر.
۴۲ـ ص و ق: حمیت جاهلیت.
۴۳ـ ص، ندارد.
۴۴ـ ص: در کار.
۴۵ـ ص: دشوار.
۴۶ـ در اساس براثر فرسودگی: بهاء نقل از ص و ق.
۴۷ـ ص و ق: سوگندهای.

الایلاءُ: سوگند خوردن.
القُرء معاً[۴۸]: الطُّهْرُ وَالحَیْضُ[۴۹].
الحَوْلُ: سال.
الرَّضَاعَةُ: شیر خوردن.
الاِسْتِرْضَاعُ: شیر دهنده جستن.
التَّعْرِیضُ: سخن سر بسته گفتن.
الخِطْبَةُ: زن خواستن.
سِرّاً: یعنی[۵۰]، صُحْبَةً[۵۱].
حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهُ: یعنی، کی تا[۵۲] بگذرد[۵۳] عدّت.
مَتِّعُوهُنَّ: متعه دهید آن زنان[۵۴] را.
الاِقْتَارُ: درویش شدن. مِنَ الْقَتْرِ فِی النَّفَقَةِ.

الفَضْلُ[۵۵]: تفضیل[۵۶] کردن.
طَالُوت: ملکی بود از بنی اسرائل.
تَابُوتَ بنی اسرائل[۵۷]: صندوقی بود[۵۸] حقّ تعالی بآدم فرستاد اندرو صورت انبیا بود علیهم السّلام[۵۹].
جَالُوت: ملکی بود کافر.
الاِغْتِرَافُ: آب بکفّ برداشتن. و خوردنی بکفجلیز پر کردن[۶۰].
الغَرْفَةُ: المَرَّةُ الْوَاحِدَةُ. **والغُرْفَةُ**: اِسْمٌ[۶۱] لِمَایَغْتَرِفُ[۶۲].
السِّنَةُ: خواب سبك[۶۳].

۴۸ـ ص: شما.
۴۹ـ ص و ق: القرء
۵۰ـ ص: بی‌نمازی و پاکی زن. ق: پاکی زدن .
۵۱ـ ص: ای. ق، ندارد.
۵۲ـ ص: نکاحا یعنی صحبت.
۵۳ـ ص: تا. ق، ندارد.
۵۴ـ ق: بگذارد.
۵۵ـ ص: زنان.
۵۶ـ ص، پیش از این کلمه: القتر نفقه بر عیال تنگ داشتن.
۵۷ـ ص و ق: تفضل.
۵۸ـ ص و ق، ندارد.
۵۹ـ ص: بود که.
۶۰ـ ص و ق، ندارد.
۶۱ـ ص و ق، ندارد.
۶۲ـ ص: الاسم.

الكُرْسِىُّ: م[۶۴]. وَ لَيْسَتِ الْيَاءُ لِلنِّسْبَةِ.
الاَوْدُ: گران بار كردن. و برنج آوردن.
الاِنْفِصَامُ: الاِنْقِطَاعُ.
التَّسَنُّهُ: سال زده شدن و بگرديدن.
الاِنْشَازُ: از جاى برداشتن[۶۵].
الصَّوْرُ: بچسبانيدن. و پاره پاره كردن. وَمِنْهُ الصُّوَارُ معا[۶۶] لِقَطِيعِ الْبَقَرِ الْوَحْشِىِّ.
الصَّفْوَانُ: سنگ صافى[۶۷].
الصَّلْدُ: سنگ نرم[۶۸] و روشن[۶۹]. وَمِنْهُ زَنْدٌ صَلُودٌ. والصَّلْدُ: رَأْسُ الاَقْرَعُ.
الوَابِلُ: باران بزرگ قطره.
الطَّلُّ: خرد قطره[۷۰].
الاِعْصَارُ: گردباد.
الاِغْمَاضُ: آسان فرا گرفتن در معاملت. و چشم فرو گرفتن.
فَنِعِمَّاهِىَ معا[۷۱]: نيك چيزى است آن.
التَّخَبُّطُ: تباه كردن. و ناقص عقل كردن.
المَسُّ: ديوانگى.
الاِرْبَاءُ: زيادت كردن.
فَأْذَنُوا: پس آگاه باشيد.
[**الاِمْلَاء**: املا كردن.][۷۲].
اَنْ تَضِلَّ: كى[۷۳] فراموش كند زنى[۷۴].
الاِدَارَةُ: گردانيدن[۷۵].
الرَّهْنُ: گرو . الرِّهَانُ، ج. الرُّهُنُ، جج.
الاِئْتِمَانُ: امين[۷۶] داشتن.

۶۳ـ ص، ندارد.
۶۴ـ ص و ق: خواب سبك والاصل وِسْنَة.
۶۵ـ ص و ق: معروف.
۶۶ـ ص: برداشتن و جنبانيدن. ق: بريكديگر نشاندن.
۶۷ـ ص و ق: الصِوار.
۶۸ـ ص: صافى و نُسُو. ق: صافى و نرم.
۶۹ـ ص، ندارد.
۷۰ـ ق: و روشن لغة هذيل.
۷۱ـ ص: باران خرد قطره.
۷۲ـ ص و ق: فنَعِما.
۷۳ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۷۴ـ ص و ق: كه.
۷۵ـ ص: كند وى زن.
۷۶ـ ق: گردانيد.
۷۷ـ ق: اميد.

فَرَغْتُ مِنْ جَمْعِ هَذَا الْمُخْتَصَرِ بِحَمْدِاللهِ وَجَمِيلِ صُنْعِهِ وَ الْمُنْتَصِفُ اِذَاتَامَّلَهُ وَجَدَهُ صَغِيرَ الْحَجْمِ كَبِيرَالْغُنمِ يَجْمَعُ الْاِيجَازَ وَالْاِعْجَازَ وَاَنْتَ اِذَانَظَرْتَ فِيهِ حَقَّقْتَ الْحَدِيثَ الْمَرْوِيَّ عَنْهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم زُوِيَتْ لِى الْاَرْضُ فَاُرِيتُ مَشَارِقَهَاوَمَغَارِبَهَاوَ سَيَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتِى مَازُوِىَ لِى مِنْهَا فَاِنَّهُ زُوِىَ فِيهِ مَشَارِقُ السُّوَرِ وَمَغَارِبُهَا وَ سَيَبْلُغُ نُسْخَتُهُ مَشَارِقَ الْبِلَادِ وَ مَغَارِبَهَا رَحِمَ‌اللهُ الْمُصَنِّفَ وَ الْمُحَرِّرَ وَاِيَّانَا اِنَّهُ سَيِّدُنَا وَ مَوْلَينَا وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ كَفِينَا.

فرغ من نسخه العبد الضّعيف الفقير المذنب المحتاج الى رحمة‌الله تعالى و غفرانه «قاسم بن احمدبن القسم بن احمدبن محمد الالهى» غفرالله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات والمسلمين والمسلمات فى العشر من شهر رمضان سنه ثمان و ستين و ستمائه.

حسبناالله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النّصير وصلّى الله على نبيّنا محمد وآله اجمعين.

در نسخهٔ «ص» اين مؤخّره و نام كاتب نيامده است ولى تاريخ كتابت نوشته شده: «نجز الكتاب بعون الملك الوهاب حامداً له و مُصلّيا على رسوله محمد وآله فى العشر الاول من جمادى الاخرى سنة ثلث عشره و سبعمائه».

در نسخهٔ «ق» مؤخّره با عبارت «قال مصنّف الكتاب....» از مصنّف دانسته شده و با املاى غلط نيمى از آن نوشته شده و در دنبالهٔ آن آمده است: «واما الذى [كذا] ذكرت فيه من غير اللغات للقبائل فمن مؤرّج و ماعداه من العبرانية والسريانية فمن كعب الاحبار رحمهم الله واياكم انه سيدنا و مولانا و حسبنا و كفانا تمت الكتاب و ربنا محمود وله الكرامة والعلى الجود. كاتبه الفقير الحقير المحتاج الى رحمة الهادى ابن حبيب‌الله شكرالله الشريف البهابادى غفرالله ذنو به وسترالله عيوبه فى تاريخ شهر شعبان المعظم سنة اربع و ستين وتسعمائة».

۱ـ فهرست لغات عربی با برابرها
۲ـ فهرست لغات و ترکیبات متن
۳ـ فهرست اعلام متن
۴ـ فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل‌ها
۵ـ فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه‌ها بدل‌ها

فهرست لغات عربی با برابرها

الآثم: بزه‌مند ← الاثیم ۴۸
الآجلة: آن جهان ۶۳
الآخر: واپسین ۴۸
الآخرة: آن جهان ۳۱
آزر: نام پدر ابراهیم است علیه السّلم ۲۰۰
الآزفة: قیامت ۱۰۴
الآسن: المنتن ۱۱۴
الآل: الاهل ۱۰۲
الآلاء: نعمتها ۱۰۰
آل یاسین: خاندان رسول علیه السلم ۱۳۴
آمن له: فرمان برد او را ۱۴۸
آمنوا: بگرویدند ۱۷
آمنهم: ایمن کرد ایشان را ۱۳
آمین: چنین باد ← امین ۴
آنٍ: به غایت گرمی رسیده ← آنیة ۴۰
الآن: اکنون ۷۱
الآناء: ساعتها ۱۲۹
آنفاً:اکنون ۱۱۴
آنیة: به غایت گرمی رسیده ← آنٍ ۴۰
الآیة: نشان ۳۷
آیةٌ محکمةٌ: کی یك معنی را محتمل کند ۲۱۲
الائتفاك: الانقلاب ۷۷
ائتلاء: تقصیر کردن و سوگندخوردن ۱۵۶
الائتمار: با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن ۸۶
الائتمان: امین داشتن ۲۱۹
الاب: پدر ۵۴
الابّ: گیاه زار ۵۴
الاباء: سرباز زدن ۱۴۴
ابابیل: گلهاء مرغان ۱۴
الاباق: گریختن بنده ۱۳۵
الابتداع: نوآوردن ۹۷
الابتر: دنبال بریده شده و بی فرزند ۱۱
الابتغاء: جستن ۳۳
الابتلاء: آزمودن ۳۸
الابتهال: به زاری دعا کردن ۲۱۳
الابد: همیشه ۲۵
الابداء: آغاز کردن ۴۴
ابراء: درست کردن از بیماری ۲۰۷
الابرام: کار بی علم کردن و استوار کردن ۱۲۲
الابرص: پیس ۲۰۷
ابرهیم ۴۲
الابریق: آب دستان ۹۸
الابسال: گرو کردن و خذلان گذاشتن ۲۰۰
الابصار: دیدن ۷۸

ابصربه: چه بینا است او ۱۷۳
الابقاء: باقی گذاشتن ۶۷
الابقی: پاینده تر ۴۲
الابکاء: بگریانیدن ۱۰۴
الابکار: بامداد کردن ۱۲۸
الابکم: گنگ ۱۷۷
الابل: شتر ۴۰
الابلاء: بدید آوردن ۴۳
الابلاس: نومیدشدن ۱۲۲
الابلاغ: رسانیدن ۷۲
الابیضاض: سپیدشدن ۲۱۳
الابن: پسر ۵۴
الابنة: دختر ← البنت ۸۴
الاتباع: زپس رفتن و زپس بردن ۶۰
الاتخاذ: گرفتن ← الاخذ ۵۶
الاتراف: نعمت بر کسی فراخ کردن ۹۹
اتّسق: تمام شد و پُرشد ۴۶
الاتّقاء: پرهیز کردن ۳۲
الاتقان: محکم کردن ۱۵۱
الاتقی: پرهیزکارتر ۳۲
اتّقی: پرهیز کرد ۳۲
الاتّکاء: تکیه زدن ۶۲
الاتمام: تمام کردن ۸۴
الاتیان: آمدن ۲۴
اتیك: آمد به تو ۴۰
الاثابة: پاداش دادن ← التثویب ۴۹
الاثابة: پاداش دادن ۱۱۲
الاثاث: کالاء خانه ۱۷۱
الاثارة: برانگیختن گرد و شورانیدن زمین و میغ آوردن باد ۲۱
اثارة: بقیّتی من الاثر و هو الروایة ۱۱۶
اثاماً: پاداش گناه ۱۵۵
الاثخان: بسیار کشتن و سست گردانیدن کسی را به جراحت ۱۱۴
الاثر: روایت کردن ۶۷
الاثر: نشان ۹۷
اثرن: برانگیختند ۲۱
الاثل: شورگز ۱۴۰
الاثقال: گران بارکردن ۸۰
الاثم: بزه ۴۸
الاحفاء: سختی کردن در سؤال ۱۱۵
۲۰۱
اثنتا عشرة اسباطاً: دوازده گروه ۱۹۹
الاثیم: بزه مند ← الآثم ۴۸
الاجاءة: بیاوردن ۱۷۰
الاجابة: پاسخ کردن ← الاستجابة ۱۱۶
الاجاج: آب تلخ ۹۹
الاجارة: زینهار دادن ۷۲
الاجتباء: برگزیدن ۸۰
الاجتثاث: از بن و بیخ برکندن ۱۸۱
الاجتراع: کارکردن ۱۱۸
الاجتناب: پرهیزیدن ۱۰۴
اجدر: سزاوارتر ۱۹۳
الاجر: مزد دادن و مزدور کسی بودن ۱۴۹
الاجر: مزد ۲۹
الاجرام: گناه کردن ۴۹

الاجل: وقت ۷۳
الاجلاب: گرد کردن ۱۷۷
الاحاطة: گرد در گرفتن ۴۵
الاحباب: دوست داشتن ۳۹
الاحباط: باطل کردن ۱۱۴
احببت: برگزیدم ۱۳۲
الاحتساب: از جائی چشم داشتن ۸۵
الاحتضار: حاضر شدن ۱۰۲
الاحتظار: حظیره ساختن از شاخ درخت ۱۰۲
الاحتناك: لویشه برکردن و از بن و بیخ برکندن و مجرّب کردن روزگار مردم را ۱۷۶
احد: هیچ کس ۷
احد: یکی ۷
الاحداث: کار نو آوردن ۸۵
الاحساس: دیدن و یافتن ۱۶۵
الاحسان: نیکوئی کردن و دانستن ۶۱
الاحسن: مرد نیکوتر ۲۹
الاحصاء: شمردن ۵۸
الاحصان: نگاه داشتن و شوی کردن وزن کردن ۲۰۴
الاحصان: نگه داشتن ۸۴
الاحضار: حاضر آوردن ۵۱
الاحفاء: سختی کردن در سؤال ۱۱۵
الاحقاف: منازل قوم عاد ۱۱۷
الاحکام: استوار کردن ۱۱۵
احکم الحاکمین: حاکمتر حاکمان ۲۹
الاحلال: حلال کردن ۸۳
الاحلام: خردها ۱۰۵
الاحماء: گرم کردن ۱۹۲،۲۰
الاحور: نیکوچشم ۹۸
الاحوی: سیاه بام لب ۴۲
الاخ: برادر ۵۴
الاخبات: فروتنی کردن ۱۶۳
الاختصام: داوری کردن ۱۰۹
الاختلاف: آمدشد کردن ۵۷
الاختلاق: دروغ فراساختن ۱۳۱
اختها: یار او ۱۹۷
الاختیار: برگزیدن ← التخیّر والخیرة ۸۰
الاختیار: برگزیدن ۱۱۹
الاختیان: خیانت کردن ← الخون ۸۴
الاخدود: شکاف در زمین ۴۴
الاخذ: گرفتن ← الاتخاذ ۵۶
الاخر: دیگرمرد ۷۰
الاخراج: بیرون آوردن ۲۳
اخرجت: بیرون آورد ۲۳
الاخری: دیگر زن ۷۰
الاخزاء: خوار کردن و رسوا کردن ۸۴
الاخسار: بکاهانیدن ← التخسیر ۱۷
الاخضر: سبز ۶۳
الاخفاء: پنهان کردن ۹۱
اخفیها: ازیل خفاءَها فاظهرها ۱۶۷
الاخلاص: ویژه کردن ۲۵
الاخلاف: وعده خلاف کردن و خلف

دادن ۱۲۹
اخلده: جاوید کرد او را ۱۵
اذٌ: منکرٌ ۱۷۱
الاداء: گزاردن ← التأدیة ۱۱۹
الادارة: گردانیدن ۲۱۹
الادبار: پشت بدادن ۵۶
الادّثار: جامه در خویشتن پیچیدن ← التدثّر ۶۷
الادّخار: ذخیره نهادن ۲۱۳
الادراك: دریافتن ۱۳۶
الادّعاء: دعوی کردن ۸۲
الادّکار: پند دادن ۱۰۲
ادلی دلوه: فروگذاشت دلو او ۱۸۴
الادهان: مداهنت کردن ۷۹
ادهی: سختر ۱۰۳
الادهیمام: سیاه نمودن گیاه از سیرابی ۱۰۱
اذ: چون ← اذا ۶
اذا: آنگهی ۵۵
اذا: چون ← اذ ۶
الاذاعة: آشکارا کردن خبر ۲۱۰
الاذاقة: چشانیدن ۱۲۴
الاذان: آگاه کردن ۱۹۱
الاذعان: گردن نهادن ۱۵۸
الاذلّ: خوارتر ۹۵
الاذلاق: بلغزانیدن ۸۰
اذلّة: نرم دلان ۲۰۵
الاذن: دستوری و فرمان ۲۶
الاذن: گوش ۷۳
الاذن: گوش فراداشتن و بدانستن ۴۶
اذن خیرٍ: یعنی گوشی است کی نیکی شنود نه بدی ۱۹۳
الاذهاب: ببردن ۱۱۷
الاذی: رنج ۹۰
الاراءَة: فرانمودن ۲۳
الاراحة: شبانگاه چهارپایان را با مأوای بردن و برآسودن و برآسانیدن ۱۷۸
الارادة: خواستن ۴۵
الارباء: زیادت کردن ۲۱۹
الاربة: حاجت ۱۵۶
اربعون: چهل ۱۱۶
الارتداد: برگشتن ۱۱۵
الارتضاء: پسندیدن ۷۲
الارتقاء: به بالا برشدن ۱۳۱
الارتقاب: چشم داشتن ۱۰۲
الارتیاب: به گمان افتادن ۶۸
الارجاء: واپس بردن ۱۴۳
الارجاف: خبرهاء بدروغ افکندن ۱۴۴
الارداء: هلاك کردن ۱۲۵
الارداف: از پی درآمدن و از پی درآوردن ۱۹۵
الارذل: خوارتر ۱۵۲
ارذل العمر: پیری و خرمی ۱۶۱
الارذلون: السفلة ۱۵۲
الارساء: برجای بداشتن ۵۶
الارسال: فرستادن ۱۴

الارصاد: بساختن و نگاه‌بان بر راه نشاندن ۱۹۴
الارض:زمین ۲۳
الارضاع: شیردادن ۸۵
الارکاس: بازگردانیدن و نگوسار کردن ۲۱۰
ارم: کورهٔ دمشقست ۳۸
الاریکة: تخت‌ آراسته ۴۹
الازّ: ازجای ببردن و به معصیت خواندن ۱۷۱
الازاغة: بچسبانیدن ۹۰
الازجاء: راندن ۱۵۸
الازدجار: باززدن و بازایستادن به زجرکسی ۱۰۲
الازدراء: حقیر داشتن ۱۸۷
الازدیاد: افزون شدن ۶۸
الازر: پشت ← الظهر ۱۶۷،۳۰
الازرق: سبزچشم ۱۶۹
الازف: نزدیك آمدن ← الازوف ۱۰۴
الازلاف: نزدیك آوردن ۵۱
الازمال: جامه در خویشتن پیچیدن ← التزمّل ۶۹
الازوف: نزدیك امدن ← الازف ۱۰۴
الاساءَة: بدی کردن ۱۰۴
الاساطیر: افسانها ۴۸
الاساغة: به گلو فروبردن ۱۸۱
الاسالة: روان کردن مایع ۱۳۹
الاسامة: بچرانیدن ۱۷۸
اسباب السموات: درهاء آسمان ۱۲۸
الاسباط: پسران یعقوب ۱۹۹
الاسباغ: تمام کردن ۱۴۶
الاستبانة: پیداشدن ۱۳۴
الاستبدال: بدل گرفتن ۱۱۵
الاستبرق: دیباء استبر ۶۳
الاستبشار: شاد شدن ۵۴
الاستبصار: بینادل شدن ۱۴۸
الاستتار: در پرده شدن ۱۲۵
الاستثناء: ان شاءَالله گفتن ۷۹
الاستجابة: پاسخ کردن ← الاجابة ۱۱۶
الاستحباب: دوست داشتن و برگزیدن ۱۲۵
الاستحسار: مانده شدن ۱۶۵
الاستحفاظ: یادگرفتن و نگاه داشتن خواستن ۲۰۵
الاستحقاق: سزاوار شدن ۲۰۶
الاستحواذ: دست یافتن ۹۵
الاستحیاء: زنده بگذاشتن و شرم داشتن ۱۲۷
الاستخفاف: سبك داشتن ۱۲۱
الاستخلاف: کسی را خلیفت کردن ۹۶
الاستدراج: اندك اندك در کار آوردن یعنی درجةً بعد درجةٍ ۸۰
الاستراق: دزدیده گوش داشتن ۱۸۰
الاسترضاع: شیر دهنده جستن ۲۱۸
الاسترهاب: بترسانیدن ۱۹۸
الاستصراخ: فریاد خواستن ۱۴۹

الاستضعاف: ضعیف شمردن ۱۴۱
الاستطارة: پریدن و پراکندن ۶۲
الاستطاعة: توانستن ۸۰
الاستعاذة: بازداشت خواستن ۱۲۶
الاستعانة: یاری خواستن ۳
الاستعتاب: از کسی چیزی درخواستن کی ترا خشنود کند ۱۱۸
استعصم: خویشتن نگه داشت ۱۸۵
الاستعفاف: از حرام باز بودن ← التعفّف ۱۵۷
الاستعلاء: غالب شدن ۱۶۸
الاستعمار: عمر دراز دادن و عمارت کردن خواستن ۱۸۷
الاستغاثة: فریاد خواستن ۱۱۷
الاستغشاء: خود را به جامه بپوشیدن ۷۳
الاستغفار: طلب المغفرة ۹
إستغفر: آمرزش خواه ۹
الاستغلاظ: ستبر شدن ۱۱۳
الاستغناء: بی نیاز شدن ۲۷
الاستفتاء: فتوی پرسیدن ۱۳۳
الاستفتاح: طلب نصرت کردن ۱۸۱
الاستفزاز: سبك داشتن و سبك گردانیدن ۱۷۷
الاستقامة: راست ایستادن ۳
الاستقبال: پیش واشدن ۱۱۷
الاستقدام: واپیش شدن ۱۴۰
الاستقرار: آرام گرفتن ۱۰۳
الاستقسام: طلب القسمة ۲۰۳
الاستكانة: فروتنی کردن ۱۶۰
استكبر: بزرگی جست ۶۷
الاستماع: گوش فراداشتن ۷۱
الاستمتاع: برخورداری گرفتن ۱۱۷
الاستمرار: روان شدن و استوار شدن ۱۰۲
الاستمساك: چنگ در زدن ← التمسّك ۱۲۰
الاستنباط: بیرون آوردن ۲۱۰
الاستنساخ: نسخت گرفتن ۱۱۸
الاستنصار: یاری خواستن ۱۴۹
الاستنفار: رمیدن ۶۸
الاستنقاد: برهانیدن ← الانقاد ۱۲۹
الاستنكاح: به زنی کردن ۱۴۳
الاستنكاف: ننگ داشتن ۲۱۱
الاستواء: یکسان شدن ۹۳
الاستهزاء: افسوس داشتن ۱۱۷
الاستهواء: سرگشته کردن ۲۰۰
الاستيجار: به مزد فراگرفتن ۱۴۹
الاستيخار: واپس شدن ۱۴۰
الاستيداع: چیزی به زینهار به کسی سپردن ۱۸۷
الاستيفاء: تمام بستدن ۴۸
الاستيقان: بی گمان شدن ← الایقان ۶۸
الاستيناس: انس گرفتن ۱۴۴
اُسجِد: سجده کنِ ۲۸
الاسحات: نیست کردن ← السحت ۱۶۸
الاسخاط: به خشم آوردن ۱۱۵

الاسر: بستن و آفریدن ۶۴
الاسرار: پنهان کردن ۷۳
الاسراف: زیادت به کار بردن ۱۰۷
اسری به: به شب ببرد او را ۱۱۹
الاسف: اندوهگن شدن ۱۶۸
الاسفار: روش شدن ۵۴
الاسفل: فروتر و زیرتر ۲۹
اسقیناکم: آب دادیم شما را ۶۱
الاسکان: آرام دادن ۸۵
الاسلاف: پیش فرستادن ۷۷
الاسلام: مسلمان شدن و گردن نهادن و درخذلال گذاشتن ۷۱
اسلم: خالص کرد ۲۱۶
الاسم: نام ۲
الاسماع: شنوانیدن ۱۲۱
الاسمان: فربه کردن ۴۰
اسمع به: چه شنوا است او ۱۷۳
اسمعیل: اصله اشمویل بالعبرانیة ۱۶۶
اسوأ: بتّر ۱۲۵
الاسواد: سیاه شدن ۱۲۰
اسوةٌ حسنةٌ: پی بردنی نیکو ۹۱
الاسون: از حال بگشتن آب ۱۱۴
اسی: اندوهگن شد ۹۷
الاسیر: بندی ۶۲
الاشارة: نمونه کردن ۱۷۱
اشتاتاً: پراکندگان ۲۳
الاشتراء: خریدن ۱۴۶
الاشتراك: انباز شدن با کسی ۲۴
الاشتطاط: بیداد کردن و از حد درگذشتن ۱۳۱
الاشتعال: پیدا شدن سپیدی در موی و افروخته شدن آتش ۱۷۰
الاشتکاء: نالیدن و گله کردن ← الشکایة ۹۴
الاشتمال: گرد درگرفتن ۲۰۱
الاشتهاء: آرزو کردن ۶۱
الاشدّ: غایت جوانی و قوّت ۱۱۶
الاشر: پُرنشاط ۱۰۲
الاشراب: آمیختن ۲۱۵
الاشراط: نشانهاء قیامت ۱۱۴
الاشراق: روشن شدن ۱۳۰
الاشراك: انباز کردن ۲۴
الاشعار: آگاه کردن ۱۷۳
الاشفاق: ترسیدن ۷۵
الاشقی: بدبخت تر ۳۲
الاشمئزاز: با هم آمدن و برمیدن ۱۳۰
الاشمات: شادکامه کردن دشمن ۱۹۸
الاشهاد: به گواه کردن ۸۵
الاشهاد: حاضر کردن و گواه کردن ۱۷۴
الاشهرُمعلوماتٌ: شوّال و ذوالقعده و دههٔ ذوالحجة ۲۱۷
الاشیب: سپیدسر ۷۰
الاصابة: رسیدن و صواب گفتن و خواستن و یافتن ۸۷
الاصباح: در وقت بامداد شدن ۷۹
الاصباح: روشنی وقت سپیده دم ←

الصبح ۲۱
الاصبع: انگشت ۷۳
الاصحاب: یار کردن و در زینهار گرفتن ۱۶۵
الاصر: گرانی ۱۹۹
الاصراخ: فریادرسیدن ۱۸۱
الاصرار: بر گناه بایستادن ۷۳
اصری: عهدی ۲۱۳
الاصطبار: صبر کردن ۱۰۲
الاصطراخ: فریاد خواستن ۱۳۸
الاصطفاء: برگزیدن ← الاصفاء ۱۲۰
الاصطلاء: به آتش گرم شدن ۱۵۰
الاصطیاد: شکار کردن ← الصید ۲۰۳
الاصعاد: فروشدن فی البلاد ۲۱۴
الاصفاء: برگزیدن ← الاصطفاء ۱۲۰
الاصفر: زرد ۶۱
الاصفرار: زرد شدن ۹۷
الاصل: بن ۹۲
الاصلاء: در آتش بردن ← التصلیة ۶۷
الاصلاح: باصلاح آوردن ۱۱۰
الاصمّ: کر ۱۲۱
الاصمام: کرکردن ۱۱۵
الاصیل: شبانگاه ۶۳
الاضاعة: ضایع شدن ۱۷۱
الاضحاك: بخندانیدن ۱۰۴
الاضطرار: بیچاره کردن ۱۴۶
الاضعاف: افزون و خداوند افزونی گشتن ۱۴۷
الاضغاث احلام: خوابهاء شوریده ۱۶۵
الاضلال: گم‌راه کردن و به باد کردن ← التضلیل ۱۴
الاطاعة: فرمان بردن ۲۸
الاطاقة: توانستن ۲۱۶
الاطعام: خورش دادن ۱۳
اطعمهم: خورش داد ایشانرا ۱۳
الاطغاء: طاغی کردن ۱۰۹
الاطفاء: فروکشتن چراغ و آتش ۹۰
الاطّلاع: دیده ورشدن ۱۵
الاطمئنان: آرام گرفتن ۳۹
الاظفار: پیروزی دادن ۱۱۲
الاظلام: در تاریکی شدن ۱۳۶
الاظهار: آشکارا کردن و مطّلع گردانیدن ۷۲
الاظهار: در وقت نماز پیشین شدن ۱۴۷
الاظهار: غالب گردانیدن ۹۰
الاعادة: بازگردانیدن ۴۵
الاعانة: یاری دادن ۱۵۴
الاعتاب: خشنود کردن ۱۲۵
الاعتاد: ساختن ۶۲
الاعتبار: عبرت گرفتن ۹۲
الاعتداء: از حدّ درگذشتن ۴۸
الاعتداد: شمردن ۱۴۳
اعتدنا: بساختیم ۶۲
الاعتذار: عذر خواستن ۶۱
الاعترار: حال عرضه کردن ۱۶۳
الاعتراف: اقرار آوردن ۸۲

الاعتزال: به يك سوى شدن ۱۱۹
الاعتصام: چنگ درزدن ۱۶۴
الاعثار: دیده ورکردن ۱۷۳
الاعجاب: به شگفت آوردن ۸۸
الاعجاز: عاجز کردن و از پیش بشدن ۷۱
الاعجال: شتابانیدن ← التعجیل ۱۱۲
الاعجف: لاغر ۱۸۵
الاعداد: ساختن ۶۴
الاعذار: عذر درست آوردن ۶۰
الاعراب: بدویان ۱۱۱
الاعراض: روی بگردانیدن ۶۸
الاعراف: بالاها است میان بهشت و دوزخ ۱۹۷
الاعجمیّ: آنك نه تازی باشد ۱۲۶
الاعرج: لنگ ۱۱۲
اعزّة: سخت دلان ۲۰۵
الاعصار: گردباد ۲۱۹
الاعطاء: دادن ۱۱
اعطیناك: دادیم ترا ۱۱
الاعظام: بزرگ گردانیدن ۸۵
الاعقاب: پاداش دادن ۱۹۳
الاعلان: آشکارا کردن ← الجهار والمجاهرة ۷۳
الاعلی: الاغلب ۲۱۳
الاعلی: برتر ۳۳
الاعماء: کور کردن ۱۱۵
الاعمی: نابینا ۵۳
الاعنات: در کاری دشخوار افکندن ۲۱۷
اعوذ: پناه می گیرم ۵
الاعین: فراخ چشم ۹۸
الاغاثة: فریاد رسیدن ۱۷۳
الاغارة: تاراج کردن ۲۱
الاغتراء: به کسی فروآمدن ← العرو۱۸۷
الاغتراف: آب به کفّ برداشتن و خوردنی به کفجلیز پرکردن ۲۱۸
الاغتیاب: غیبت کردن ۱۱۱
الاغراء: برآغالیدن ۱۴۴
الاغراق: غرقه کردن ۷۴
الاغرام: تاوان دادن ۹۹
الاغشاء: کور کردن ۱۳۶
الاغطاش: تاریك کردن ۵۶
الاغلب: ستبر گردن ۵۳
الاغماض: آسان فراگرفتن در معاملت و چشم فروگرفتن ۲۱۹
الاغواء: بی راه کردن ۱۳۲
الافّ: وسخ الاذن ۱۱۷
الافاءَة: بازگردانیدن و غنیمت دادن ۹۲
الافاضة: در حدیث خوض کردن و ریختن آب و به انبوهی بازگشتن ۱۵۶
الافاقة: به هوش آمدن ۱۹۸
الافتاء: فتوی دادن ۱۵۱
الافتداء: خویشتن بازخریدن ۷۵
الافتراء: دروغ فراساختن ۹۰
الافراغ: بریختن ۱۷۵
افصح: فصیح تر ۱۵۰

افضی بعضکم الی بعضٍ: مال للمجامعة ۲۰۹
افطال علیکم العهد: ای دراز گشت بر شما مدّت مفارقت من ۱۶۸
الافق: کنارهٔ آسمان و زمین ۵۲
الافك: بگردانیدن ۸۷
الافلاح: برستن ۳۴
افٍ له: شه برو ۱۱۶
افنضرب: ای بگردانیم ۱۲۰
الافول: فروشدن ستاره و غیرآن ۲۰۰
الاقامة: به پای داشتن ۲۵
الاقبال: روی نهادن ۸۰
اقبر: جای گور داد ۵۳
الاقتار: درویش شدن ۲۱۸
الاقتباس: روشنائی بازگرفتن ۹۶
الاقتتال: با یکدیگر کارزار کردن ۱۱۰
الاقتداء: بر پی رفتن ۱۲۰
الاقتراب: نزدیك شدن ۲۸
الاقتراف: کسب کردن ۱۲۳
الاقتران: با یکدیگر قرین شدن ۱۲۱
اِقترب: نزدیك شو ۲۸
الاقتحام: به عنف در کاری شدن ۳۶
الاقتسام: قسمت کردن ۱۸۰
الاقتصاد: میانجی نگاه داشتن ۱۳۸
اقرأ: بخوان ۲۷
الاقراء: قرآن بر کسی گرفتن و قرآن خوان گردانیدن ۴۲
الاقرار: آرام دادن و قرار دادن ۱۶۱
الاقراض: وام دادن ۷۰
الاقران: توانستن ۱۲۰
الاقساط: داد کردن ۷۱
الاقسام: سوگند یاد کردن ۳۶
اقسط: راست تر ۱۴۲
الاقشعرار: موی به پای خاستن ۱۲۹
الاقصار: باز ایستادن ۱۹۹
الاقصی: دورتر ۱۳۶
الاقفال: قفلها ۱۱۵
اقوم قیلاً ۶۹
الاقلاع: بازایستادن ۱۸۷
الاقلال: برداشتن ۱۹۷
الاقلام: تیرهاء بی پرکی بدان قرعه زنند ۲۱۳
الاقماح: سربرداشتن یا چشم در پیش افکندن ۱۳۶
الاقناء: سرمایه دادن ۱۰۴
الاقناع: بیفراشتن سردر نگرستن به چیزی ۱۸۱
الاقواء: بی توشه شدن ۹۹
اقوم: راست تر ۶۹
الأکباب: به روی افتادن ۸۲
الاکبار: بزرگ داشتن و بزرگ آمدن ۱۸۵
الاکبر: بزرگتر ۴۲
الاکتتاب: نوشتن ← الکتب ۱۵۴
الاکتیال: پیموده فراستدن ۴۸
الاکثار: بسیار کردن ۳۸
الاکداء: بریده کردن عطا من البلوغ الی

الکدیة ۱۰۴
الاکرام: گرامی کردن ← التکریم ۳۸
الاکراه: به دشخواری بر کاری داشتن ۱۵۷
الاکرم: گرامی تر ۲۷
الاکفال: پذیرفتاری کردن ۱۳۱
الاُکل: بار درخت ۱۴۰
الاکل: خوردن ۱۴
الاکمة: نابیناء مادرزاد ۲۰۷
الاکنّة: پوششها ۱۲۵
الالّ: خویشی ۱۹۱
الا: بدان ۱۲۴
الّا: مگر ۱۷
الالانة: نرم کردن ۱۳۹
الایظنّ: ای نپندارد ۴۸
الالت: کم کردن ۱۰۵
الالتحاد: بچسبیدن ← الالحاد ۷۲
الالتفات: بازنگریستن ۱۸۰
الالتفاف: به هم درپیچیده شدن ۶۶
الالتقاط: برچیدن ۱۴۹
الالتقام: فروبردن ۱۳۵
التماس: یکدیگر را بسودن ← المساس ۹۴
الّتی: آن زن ۱۵
الالحاد: بچسبیدن ← الالتحاد ۷۲
الالحاد: بچسبیدن از حق ۱۲۶
الالحاق: در رسانیدن ۶۷
الالحاق: در رسانیدن ۸۹
الالدّ: سخت خصومت ۱۷۱
الّذی: آنك ۳
الّذین: آنانك ۳
الر: انا الله اری، منم خدای می بینم ۱۸۰
الالزام: لازم کردن و شناساگردانیدن ۱۱۳
الالفاء: یافتن ۱۳۳
الالفاف: درختان به هم درشده ۵۸
الف شهر: هزار ماه ۲۶
الالقاء: افکندن ۴۶
القت: بیوکند ۴۶
القوا الیکم السّلم: طلب کنند از شما صلح ۲۱۰
القوا الیهم القول: جواب دادند ایشان را ۱۷۹
القَی السمعَ: گوش فراداشت ۱۰۹
اللّائی: آن زنان ← اللّاتی ۸۵
اللّاتی: آن زنان ← اللّائی ۸۵
اللّه: خدای سزای پرستش ← الاله
الم: الف : الله. لام: جبرئل. میم: محمّد ۱۴۵
الم: انا الله اعلم، منم خدای سزاپرستش، می دانم. ۱۴۶
الم تر: ای ندیدی ۱۴
المر: اناالله اعلم واری، منم خدای می دانم و می بینم ۱۸۲
الم نشرح: ای گشاده نکردیم ۳۰
الم یأن: ای وقت نیامد ۹۶
الم یجعل: ای نکرد ۱۴

الاله: خدای سزای پرستش ← الله

الالهاء: مشغول کردن ۱۸

الهیکم: مشغول کرد شما را ۱۸

الی: تا و به ۲۷

الی اموالکم: مع اموالکم ۲۰۸

الیس: ای نیست ۲۹

الالیم: دردناك ۴۷

الالیّة: سوگند ۱۵۶

الی معادٍ: الی مکّة ۱۵۰

الامّ: قصد کردن ۲۰۳

امّ: مادر و اصل و جای ۱۹

ام: یا ← او ۲۷

اِمّا: للتفضیل و للتفصیل و للتخییر و للتخبیر ۱۹

امات: بمیرانید ۵۳

امّ القری: مکّه ۱۲۳

امّ الکتاب: لوح محفوظ ۱۲۰

الامام: پیش رو و پیش نماز ۱۱۶

امامٌ مبینٌ: لوح محفوظ ۱۳۶

امامه: فراپیش او یعنی قیامت ۶۵

الامان: آمن شدن ← الامن و الامنة ۷۵

الامانة: زینهار ۷۵

الامّة: الامام ۱۷۹

الامّة: گروه ۱۱۷

الامّة: الدین والمذهب ۱۲۰

الامة: پرستار ۱۵۷

الامت: بالا ۱۶۹

الامتحان: آزمودن ۹۱

الامتراء: به شك شدند ۱۱۹

الامتلاء: پر شدن ۱۰۹

الامتیاز: جدا شدن ۱۳۷

الامد: غایت ۷۲

الامداد: مدد کردن ۱۶

الامر: فرمودن و بسیار کردن ۲۵

امرّ: تلخ تر ۱۰۳

امرُ: عجیبٌ ۱۷۴

الامر: فرمودن و بسیار کردن ۱۷۶

الامرأة: زن ← المرأة ۸

امراةٌ قاصرةُ الطرفِ: زنی کی جز به شوهر خود ننگرد ۱۰۱

امرٌ غمّةٌ: کاری پوشیده کی از آن بیرون شد ندانند ۱۹۰

امرنا: بسیار کردیم ما ۱۷۶

اُمروا: فرموده شدند ۲۵

امس: دی ۱۴۹

الامساء: در شبانگاه شدن ۱۴۷

الامساك: نگاه داشتن ۸۲

الامطار: بارانیدن ۱۱۷

الامکان: دست دادن و ممکن گشتن ۱۹۶

الامل: امید داشتن ۱۷۴

الاملاء: بر کسی دادن ۱۵۴

الاملاء: املا کردن ۲۱۹

الاملاء: مهلت دادن و املا کردن ۸۰

الاملاق: درویش شدن ۱۷۶

املی له: مهلت داد او را ۸۰

الامن: آمن شدن ← الامان و الامنة ۷۵

الامناء: بیرون آوردن منی و بیرون آمدن آن ۹۹
الامنة: آمن شدن ← الامان والامن ۷۵
الامنیّة: آروز ۹۶
الامنیّة: التلاوة ۱۶۴
الامه: فراموش کردن ۱۸۵
الامهال: مهلت دادن ← التمهیل ۴۳
الامّیّ: نانویسنده ۸۹
الامین: استوار یعنی مکّه ۲۹
امین: چنین باد ← آمین ۴
انّ: بدرستی ۹
اِن: اگر ← لئن ۲۷
اَن: کی ۲۷
انّا: بدرستی کی ما ۱۱
انا: من ۱۰
الاناء: جای آب ۶۳
الانابة: بازگشتن ۹۱
الانام: الخلق ۱۰۰
الانبات: رویانیدن ۵۳
الانبثاث: پراکنده شدن ۹۸
الانبجاس: روان شدن آب ۱۹۹
الانبعاث: برخاستن ۳۵
الانتثار: پراکنده شدن ۵۰
الانتصار: به یاری یکدیگر انصاف ستدن در جنگ ۱۰۱
ان تضلّ: کی فراموش کند زنی ۲۱۹
الانتظار: چشم داشتن ۱۴۲
الانتقام: کینه کشیدن ۱۱۹
انتم: شما ۱۰
الانتهاء: باز ایستادن و به غایت رسیدن ۲۷
الانثی: ماده ۳۲
الانجاء: رهانیدن ۷۵
الانجیل: کتاب اصلی ۲۱۲
الانخناق: خوه شدن ۲۰۳
الانذار: بیم کردن ۳۲،۶۰
الانزاف: برسیدن شراب کسی و آب چاه و برسانیدن آن ۹۸
الانزال: فروفرستادن ← التنزیل ۲۶
انزلناه: فروفرستادیم اورا ۲۶
الانساء: فراموش گردانیدن ۹۳
الانسان: مردم ۵
الانسلاخ: بیرون شدن ماه ۱۹۱
الانشاء: آفریدن ۸۲
الانشاز: از جای برداشتن ۲۱۹
انشر: زنده کرد ۵۳
الانشقاق: شکافته شدن ۴۶
انشقّت: شکافته شد ۴۶
الانصات: نیوشیدن یعنی خاموش شدن ۱۱۷
الانطاق: به سخن آوردن ۱۲۵
الانطلاق: روان شدن ۶۱
الانظار: زمان دادن ۱۳۲
الانعام: چهارپایان نرم رو ۵۴
الانعام: نعمت دادن ۳
انعمت: نیکی کردی تو ۳

الانغاض: سرجنبانیدن ۱۷۶
الانف: بینی ۲۰۵
الانفاق: هزینه کردن ۸۵
انفروا: اغزوا ۱۹۲
الانفصام: الانقطاع ۲۱۹
الانفضاض: پراکنده شدن ۸۸
الانفطار: شکافته شدن ۵۰
انفطرت: شکافته شد ۵۰
الانفکاك: واایستادن و از هم بشدن ۲۴
الانفلاق: شکافته شدن ۱۵۲
الانقاد: برهانیدن ← الاستنقاد ۱۲۹
الانقاض: گران بار کردن ۳۰
انقض: گران بار کرد ۳۰
الانقضاض: فروافتادن بنا ۱۷۴
الانقعار: از بن برکندن ۱۰۲
الانقلاب: بازگشتن ۴۶
الانکاح: به زنی دادن ۱۴۹
الانکار: ناشناختن ۹۴
انکالاً: بندها ۶۹
الانکدار: فروریخته شدن ۵۱
ان کلّ نفس: نیست هیچ تنی ۴۳
الانملة: سرانگشت ۲۱۳
انّه: بدرستی کی او ۹
الانهمار: ریزان شدن آب ۱۰۲
الانهیار: فروریخته شدن ۱۹۴
انّی: از کجا ۳۹
انَ یغلّ: کی نسبت کرده شود به خیانت ۲۱۴
انّی لك هذا: از کجا آمد ترا این ۲۱۲
الاَنْی: به غایت گرمی رسیده و گاه آمدن
← الاَنَی ۴۰
الاَنَی: به غایت گرمی رسیده و گاه آمدن
← الاَنْی ۴۰
او: یا ← ام ۲۷
الاوّاه: بسیار ناله ۱۸۷
اوتوا: داده شدند ۲۵
اوحی: بفرمود ۲۳
الاود: گران بار کردن و به رنج آوردن ۲۱۹
اورد: آورد ۱۸۸
الاوزار: الاسلحة ۱۱۴
اوزاراً: پیرایها ۱۶۹
اوسطهم: اعدلهم ۸۰
الاوّل: پیشین ۴۸
اولئك: آن گروه ۲۵
اولاتُ الاحمالِ: زنان آبستن ۸۵
اولوا: خداوندان ← اولی ۶۹
اولوابقیّةٍ: خداوندان تمییز و دین ۱۸۸
اولوالعزم: اولوالحزم ۱۱۷
الاولی: این جهان ۳۱
الاولی: سزاوارتر ۹۶
اولی: خداوندان ← اولوا ۶۹
الاولی: نخستین ۴۲
اولی لك: بلا نزدیك آمد ترا ۶۶
الاویّ: مأوی گرفتن ← الایّ ۱۷۲
الاهانة: خوار کردن ۳۹
الاهتداء: راه راست یافتن ۷۹

الاهتزاز: جنبیدن ۱۲۶
اهدنا: راه نمای ما را ۳
الاهراع: سخت راندن و شتابانیدن ۱۳۴
الاهطاع: شتافتن ۷۶
الاهل: کسها ۲۴
الاهلاك: نیست کردن ۳۶
الاهلال: آواز برداشتن ۱۷۹
اهل التقوی: سزاء آنست کی ازو بپرهیزند ۶۸
اهل المغفرة: سزاء آنست که بیامرزد ۶۸
الاهمام: غمناك کردن ۲۱۴
الاهواء: انداختن و قصد کردن ۱۰۴
الاهون: آسان تر ۱۴۷
ای: آری ۱۸۹
ایّ: کدام ۵۰
الایّ: مأوی گرفتن ← الاویّ ۱۷۲
الایاب: بازگشتن ۴۱
ایّاك: ترا ۳
ایّام الله: وقائعه فی الامم الماضیة ۱۱۸
الایّام المعدودات: ایّام تشریق و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی ۱۶۲
الایّام المعلومات: دههٔ ذوالحجّة ۱۶۲
ایّان: کی ۵۶
الایباق: هلاك کردن ۱۲۳
الایتاء: دادن ۲۴
الایثار: برگزیدن ۴۲
الایثاق: استوار کردن ۳۹
الایجاس: بیم در دل گرفتن ۱۰۶
الایجاف: پویانیدن ۹۲
الایحاء: وحی فرستادن و فرمودن و الهام دادن ۲۳
الاید: القوّة ۱۰۷
الاید: نیرو ۹۰
الایذاء: رنجه داشتن ۹۰
الایذان: آگاه کردن ۱۲۶
الایراء: آتش بیرون آوردن ۲۱
الایراث: میراث دادن ۱۱۹
الایزار: نیرومند کردن ۱۱۳
الایزاع: الالهام ۱۱۶
الایساع: توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و تمام فرارسانیدن ۱۰۷
الایساف: اندوهگن کردن و به خشم آوردن ۱۲۱
الایصاء: اندرز کردن ← التوصیة ۱۱۶
الایصاد: در بیستن ۱۶
الایضاع: شتابانیدن و شتافتن ۱۹۲
الایعاء: در باردان نهادن و نگاه داشتن ۴۷
الایعاد: بیم کردن ۶۰
الایکة: بیشه ۱۰۸
الایفاض: بشتافتن ۷۶
الایقاد: برافروختن آتش ۱۵
الایقان: بی گمان شدن ← الاستیفان ۶۸
الایلاء: پدید آوردن ۴۳
الایلاء: سوگند خوردن ۲۱۸
الایلاج: درآوردن ۹۶
الایلاف: الف دادن و الف گرفتن ۱۳

الایّم: بیوه ۱۵۶
الایمان: بگرویدن و آمن کردن ۱۷
الایمن: سوی دست راست ← المیمنة ۳۷
این: کجا ۵۲
الایناس: دیدن و دانستن ۱۴۹
الایواء: جای دادن ۳۱
الایهان: سست کردن ← التوهین. ۱۹۵
بئس: بدا ۸۱
البأس: دلیری ۹۳
بأس الله: عذاب الله ۱۲۷
البائس: سخت درویش ۱۶۲
الباب: در ۵۸
بابل: جایگاهی است ۲۱۶
الباحة: میان سرای ۱۱۶
البادی: بیابانی ۱۴۲
بادی الرأی: سست رای ۱۸۷
الباطل: نادرست ۱۱۴
الباطن: نهان از چونی ۹۶
باعد بین اسفارنا: دورکن میان سفرهاءما سفرهاءما ۱۴۰
البال: حال ۱۱۴
بالروح: به وحی ۱۷۸
بالسنین: به سالهاء قحط ۱۹۸
البتر: بریدن ۱۱
البتل: القطع ۶۹
البثّ: اندوهی کی برآن صبر نتوان کرد تا فاش کنی ۱۸۶
البحث: واجستن ۲۰۴
البحر: دریا ۵۰
البحیرة: آن ناقه کی در جاهلیّت گوش او بشکافتندی بعد از آنك هفت بچه داده بودی و گوشت و شیر او بر زنان حرام داشتندی ۲۰۶
البخس: بکاستن ۷۱
البخع: هلاك کردن ۱۵۲
بخل: بخیلی کرد ۳۲
بخیر: بخصبٍ و سعةٍ ۱۸۷
بخیلك: به سواران ترا ۱۷۷
بدا: پیدا شد ۹۱
البدار: با کسی پیشی گرفتن ← المبادرة ۲۰۸
بدر: نام جایگاهی است میان مکّه و مدینه و گویند نام چاهی است آنجا ۲۱۳
البدع: نوآوردن ۱۱۶
بدعاً: اوّل ۱۱۶
البدن: تن ← النفس والجسم والجسد ۳۴
البدن: تن و زره چست ۱۹۰
البدنة: آنچ قربان کنند به مکّه ← النسیکة ۱۶۲
البرّ: نیکی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت ۹۱
البرّ: خشك ۱۴۶
البرّ: نیك مرد ۴۹
البرء: آفریدن ۲۵

البرأة: بیزارشدن ۹۱
براء: ای ذو براء ۱۲۰
البراح: الزوال ۱۶۹
البرد: خنکی ۵۸
البرد: تگرگ ۱۵۸
البرزخ: حجاب میان دو چیز ۱۰۰
البرزخ: روزگار پس مرگ تا وقت بعث ۱۶۰
البرق: خیره شدن چشم ۶۵
البرق: درخشیدن ۱۴۷
البروج: برجهاء دوازده گانه ۴۴
البروز: بیرون آمدن ۱۲۷
البری: خاك ۲۵
البریء: بیزار ۹۱
البزوغ: برآمدن ۲۰۱
البسّ: خرد و مرد کردن ۹۸
البسر: روی ترش کردن ← البسور ۶۵
البساط: شاذروان ۷۳
البسط: گسترانیدن ۷۳
بسم الله: بنام خدای ۲
البسور: روی ترش کردن ← البسر ۶۵
البسوق: دراز شدن خرمابس ۱۰۸
البشر: آدمی و روی پوست ۶۷
بشراً: مزده دهندگان ۱۹۷
البشری: مزده دادن ۹۶
البصائر: حجّتها ۲۰۱
البصر: بینائی ۵۵
بصطةً: زیادتی ۱۹۸
البصل: پیاز ۲۱۵
البصیر: بینا ۴۶
بصیرةٌ: دانا و بی گمان ۶۵
البضاعة: پارهٔی از مال تجارت کی جدا کنند و به جایی فرستند ۱۸۴
البضع: از سه تا ده ۱۴۷
بضع سنین: اندسال ۱۴۷
البطانة: آستر ۱۰۱
البطانة: دوست خالص ← الولیجة ۱۹۱
البطر: نشاطی ۱۵۰
البطش: بزرگ ۴۴
بطن مکّة: اندرون مکّه ۱۱۲
بظاهرٍ من القول: سخنی بظاهر کی آنرا حقیقتی نباشد ۱۸۳
البعث: برانگیختن و فرستادن ۴۸
بُعثر: زیر وزبر کرده شد ۲۲
البعثرة: به هم بر کردن متاع ۲۲
بعد: پس از آنك ۲۹
بَعُدَ: دور شد ۱۰۹
البعد: هلاك شدن ۱۸۸
بعدالمشرقین: دوری مشرق و مغرب ۱۲۱
بعد امّةٍ: پس از یك چندی ۱۸۵
بعصم الکوافر: به نکاحهاء زنان کافر ۹۱
بعض: برخی ۷۸
بعل: نام بتی است که به بعلبك بود و الیاس پیغمبر علیه السلم آن را بشکست ۱۳۴

البعل: شوهر ۱۵۶
البعوضة: پشّه ۲۱۵
البعيد: دور ۷۵
البعير: شتر ۱۸۵
البغاء: الزنا ۱۵۷
البغتة: ناگاه گرفتن ۱۱۴
البغضاء: دشمناگی ← العداوة ۹۱
البغل: استر ۱۷۸
البغي: ستم کردن ۱۰۰
بغياً: حسداً ۲۱۲
البغية: جُستن ۱۰۰
البقاء: بماندن ۱۰۰
البقرة: ماده گاو ۱۸۵
بقطعٍ: به پارهٔی ۱۸۰
البقعة: پارهٔ زمین به خلاف دیگر پاره ها ۱۵۰
البقل: ترّه ۲۱۵
البكاء: گریستن ۱۰۴
بكّة: جایگاه خانهٔ کعبه ۲۱۳
البكر: شوی ناکرده ۸۴
البكرة: بامداد ۶۳
بل: نکه ۳۹
البلاء: آزمودن ← البلو ۴۳
البلاء: آزمودن به نعمت و محنت ۱۱۹
البلاء: آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن ۱۱۹
البلاغ: التبليغ ۷۲
البلد: شهر ۲۹
البلدة: شهر و ایضاً بیابان ۱۰۸
البلع: فرو بردن ۱۸۷
البلو: آزمودن ← البلاء ۴۳
البلوغ: رسیدن ۶۵
بلى: آری ۴۶
بلي: کهنه شد ۱۶۹
بم: بچه ۱۸۰
بما استحفظوا: بدانچه درخواسته شدند یاد داشتن آن ۲۰۵
بمقعدهم: به نشستن ایشان ۱۹۳
بملكنا: به اختیار ما ۱۶۸
البنان: سر انگشتان ۶۵
البنت: دختر ← الابنة ۸۴
البنى: بنا کردن ۳۴
بنى: بنا کرد ۳۴
البوء: گشتن ۱۹۵
البوار: هلاك شدن ۱۱۲
به: بدو مرد ۴۹
بها: بدان زن ۴۹
البهت: حیران کردن ۹۱
البهت: حیران کردن ۱۶۵،۹۱
البهتان: دروغ گفتن ۹۱
البهجة: زیبا شدن و شاد شدن ۱۰۸
البهيمة: چهارپای ۱۶۲
البيان: پیدا کردن ۶۵
البيت: خانه ۱۳
البيتوته: شب گذاشتن ۱۵۵
البيدودة: هلاك شدن ۱۷۳

البیر: چاه ۱۶۳
البیض: خایهٔ مرغ ۱۳۳
البیع: خریدن و فروختن ۸۹
البیعة: کلیسیاء ترسایان ۱۶۳
بین: میان ۴۳
البیّنة: پیدایی و حجّت ۲۴
بین یدی: فراپیش ۷۲
التأئید: نیرودادن ۹۰
التأثیم: به بزه منسوب کردن ۹۸
التأجیل: زمان دادن ۶۰
التأخّر: پس افتادن ۶۸
التأخیر: بازپس گذاشتن ۵۰
التأدیة: گزاردن ← الاداء ۱۱۹
التأذّن: بیاگاهانیدن ۱۸۱
التأذین: آوازدادن و بانگ نماز کردن ۱۶۲
التأسیس: بنیاد نهادن ۱۹۴
التألیف: واهم آوردن ۱۹۳
التأویب: همه روز رفتن و تسبیح کردن ۱۳۹
التأویل: تفسیر کردن ۱۷۴
التابوت: م ۱۶۷
تابوت بنی اسرائل: صندوقی بود حقّ تعالی به آدم فرستاد اندروصورت انبیا بود علیهم السلام ۲۱۸
تارةً اخری: یکبار دیگر ۱۶۸
التاسع: نهم ۹۵
تالله: به خدای ۱۳۳
تاه: حیران شد ۲۰۴
التباب: هلاك شدن و زیان کار شدن ۸
التبار: الهلاك ۷۴
تبارك: بزرگوار و برکت کننده و پاینده است ۸۱
التباعة: پس رفتن ۵۵
تبّت: هلاك شد و زیان کار شد ۸
التبتّل: خویشتن ازدنیا بریده کردن ۶۹
التبتیل: دل ازدنیا بریدن ۶۹
التبدیل: بدل کردن ۶۴
التبذیر: اسراف کردن ۱۷۶
التبرّج: آراسته بیرون شدن زن ازخانه ۱۴۳
التبریز: بیرون آوردن ۵۶
التبسّم: واخندیدن ۱۵۱
التبشیر: مزده دادن ۴۷
التبصیر: بینا گردانیدن ۷۵
التبطئة: درنگ کردن و بازداشتن ۲۱۰
التبع: پس روان ۱۲۸
تبّع: نام ملکی است ازملوك حمیر در یمن ۱۰۸
تُبلی: تمتحن فتظهر ۴۳
التبوّء: جای گرفتن ۹۲
التبیع: طالب حق ۱۷۷
تبیّن: بدانست ۱۴۰
التبیّن: به جای آوردن و درنگ کردن و هویدا کردن ۱۱۰
التبییت: کار ساختن به شب و شبیخون

الدرس: چیزی خواندن ۸۰
الدرك: یافتن ۱۶۸
الدركة: پایهٔ به زیر فرو ۹۵
الدرهم: درم ۱۸۴
درّیٌ: مانند درّ به روشنی ۱۵۷
دریٌ: دفع کننده ظلمت را ۱۵۷
الدسّ: پنهان کردن و پنهان فرستادن ۱۷۸
الدسار: میخ کشتی ۱۰۲
دسّی: گم نام کرد ۳۵
دع: دست بدار ← ذر ۱۴۳
الدعّ: دور کردن ۱۲
الدعاء: خواندن ← الدعوة ۲۸
الدعوة: خواندن ← الدعاء ۲۸
الدعیّ: به پسری گرفته ۱۴۲
الدفاءة: گرم شدن ۱۷۸
الدفع: بازداشتن ۷۵
الدفؤ: پشم. شیر و بچهٔ چهارپایان ۱۷۸
الدلالة: راه نمودن ۹۰
الدلوك: بگشتن آفتاب در وقت زوال ۱۷۷
الدلیل: راهنمای ۹۰
الدم: خون ۱۶۳
الدمة: به زشت ترین وجهی هلاك کردن
۳۵
الدمع: آب چشم ۲۰۵
الدمغ: هلاك کردن و شکستن ← القصم
۱۶۵
الدنیا: زن نزدیکتر ۴۲
الدهاق: پُر ← الداهق ۵۹
الدوام: همیشه بودن ۷۵
الدؤب: پیوسته کاری کردن و رنجیدن
← الدأب ۱۸۱
الدوران: گشتن ۱۱۲
دولةً: دست به دست گردان ۹۲
الدهان: ادیم سرخ و گویند: روغنها ۱۰۱
الدهر: هنگام ← الحین ۶۲
دیّاراً: سرای دار ۷۴
الدین: جزا دادن و فرمان بردار گشتن و
مقهور کردن و خوار کردن ۱۳۳
الدین: وام ۲۰۸
الدین: کیش ۹
الدین: جزا دادن و طاعت و عادت. ۳
دینکم: دین شما ۱۰
الذأم: نکوهیدن ۱۹۷
ذات: خداوند ۸
ذات الشوكة: خداوند سلاح ۱۹۵
ذات بینکم: پیوند شما ۱۹۵
ذاك: آن مرد ← ذلك ۱۲
ذانك: آن دو مرد ۱۵۰
الذباب: مگس ۱۶۴
الذبح: گلو بریدن ۱۳۴
الذبذبة: فاوا گردانیدن ۲۱۱
ذر: دست بدار ← دع ۱۴۳
الذرأ: بازداشتن ۱۲۳
الذرأ: آفریدن ۱۲۳،۸۲
الذرع: به گز پیمودن ۷۸
الذرو: به باد کردن ۱۰۶

الخليفة: آنك از پس ديگرى بنشيند ۲۰۲
الخليل: دوست ۱۲۱
الخمار: مقنعه ۱۵۶
الخمر: مى ۱۱۴
الخمس: پنجيك ۷۰
خمسين الف سنةٍ: پنجاه هزار سال ۷۵
الخمط: درخت اراك ۱۴۰
الخمود: فرومردن آتش ۱۳۶
الخناس: واپس خزنده از شنيدن ذكر حق
تعالى. ۵
الخنزير: خوك ۱۷۹
الخنّس: ستارگان متحيّره ← الكنّس ۵۱
الخنوس: واپس خزيدن ۵
الخواء: خالى شدن و افتادن ۷۷
الخوار: بانگ گاو ۱۶۹
الخوالف: زنان كى شوهران ايشان به
غزو رفته باشند ۱۹۳
الخوض: در چيزى رفتن ۶۸
الخوف: ترسيدن ۱۳
الخول: الخدم ۱۲۹
الخون: خيانت كردن ← الاختيان ۸۴
الخياط: سوزن ۱۹۷
الخياطة: درزئى كردن ۱۹۷
الخيام: خيمها ۱۰۱
الخيبه: نوميد شدن ۳۴
الخير: نيكى ۲۱
خيرالبريّه: بهترين خلقان ۲۵
الخيرة: برگزيدن ← التخيّر و الاختيار
۸۰
الخيرة: زن نيكو و بسيار هنر ۱۰۱
الخيط: رشته ۱۹۷
الخيل: اسبان ۹۲
الدأب: پيوسته كارى كردن و رنجيدن ←
الدؤب ۱۸۱
الدأب: خوى ۱۲۷
دائرةُ السوء: گردش به بدى ۱۱۲
الدابّة: جمنده ۱۱۸
دابّة الارض: چوب خوره ۱۳۹
الدابر: الاصل ۱۸۰
دار المقامة: بهشت ۱۳۸
الداهق: پُر ← الدهاق ۵۹
الداهية: كار صعب ۱۰۳
الدبر: پس ۹۳
الدبور: پشت بدادن ۶۸
الدبيب: نرم رفتن ۱۱۸
الدحر: دور كردن ← الدحور ۱۳۳
الدحو: گستردن ← الطحو ۳۴
الدحور: دور كردن ← الدحر ۱۳۳
الدحوض: باطل شدن حجّت ۱۲۳
الدخان: دود ۱۱۹
الدخل: خيانت ۱۷۹
الدخور: خوار شدن ۱۲۸
الدخول: درآمدن ۹
الدرأ: بازداشتن ۱۵۶
الدراية: دانستن ۷۱
الدرجة: پايهٔ به بالا بر ۹۵

الخرطوم: بینی ۷۹
الخرق: دریدن و دروغ گفتن ۱۷۴
الخزانة: گنجینه ۸۸
الخزی: رسوا شدن و خوار شدن ۱۲۵
الخسر: زیان کار شدن ← الخسران ۱۷
الخسران: زیان کار شدن ← الخسر ۱۷
خسف به الارض: به زمین فروبرد اورا ۶۵
الخسؤ: دور شدن ۸۱
الخسؤ: دور کردن ۸۱
الخسوف: بگرفتن ماه ۶۵
الخشب: چوب ۸۸
الخشوع: فروتنی کردن ۴۰
خشی: بترسید ۲۵
الخشیة: ترسانیدن ۲۵
الخصاصة: بدحالی ۹۲
الخصام: با کسی خصومت کردن ← المخاصمة ۱۲۰
الخصف: برهم نهادن ۱۶۹
الخصم: پیکارکش به باطل ← الخصیم ۱۲۰
الخصیم: پیکارکش به باطل ← الخصم ۱۲۰
الخضد: خار درخت بریدن ۹۸
الخضوع: فروتنی کردن ۱۴۳
الخطّ: نبشتن ۱۴۸
الخطاب: سخن گفتن روی با روی ← المخاطبة ۵۹

الخطب: کار بزرگ ۱۰۷
الخطبة: زن خواستن ۲۱۸
الخطف: ربودن ۱۳۳
الخطو: گام نهادن ۱۵۶
الخطیئة: گناه ۷۴
الخفاء: پنهان شدن ۴۲
خفّت: سبك شد ۱۹
الخفّة: سبك شدن ۱۹
الخلاء: تهی شدن و بگذشتن ۷۸
الخلافة: ایستادن به جای کسی کی پیش بوده باشد ۱۲۱
الخلاق: بهره ۱۹۳
الخلال: با یکدیگر دوستی داشتن ← المخالّة ۱۸۱
خلال: میان ← خلل ۱۴۷
الخلّة: دوستی ۱۲۱
الخلدة: گوشواره ۶۳
الخلع: جامه بیرون کشیدن ۱۶۷
الخلف: فرزندان بد ۱۷۱
خلف: واپس ۷۲
خلفةً: از پس یکدیگر آیندگان ۱۵۵
الخَلق: آفریدن و دروغ گفتن و اندازه کردن ۶
خلق: بیافرید ۶
الخُلق: خوی ۷۹
خلل: میان ← خلال ۱۴۷
الخلود: جاوید شدن ۲۵
الخلیط: انباز ۱۳۱

الحور: بازگشتن ۴۶
الحول: سال ۲۱۸
حول: گرد بر گرد ۱۱۷
حولاً: تحویلاً ۱۷۵
الحویّة: چرب روده ← الحاویة ۲۰۲
الحیّة: مار ۱۶۷
حیث: آنجا ۸۰
الحید: بگردیدن ۱۰۹
الحیران: فرومانده ۲۰۰
الحیص: بگردیدن ← المحیص ۱۰۹
الحیض: بی نماز شدن زن ← المحیض ۸۵
الحیف: بیدادی کردن ۱۵۸
الحیق: بلا به کسی رسیدن ۱۱۷
حیل بینهم: جدایی او کنده شد میان ایشان ۱۴۱
الحیلة: چاره ۲۱۰
الحین: هنگام ← الدهر ۶۲
حینئذٍ: آن هنگام ۹۹
الحیوة: زندگانی ۳۹
خائنة الاعین: خیانت چشمها ۱۲۷
خاب: نومید شد ۳۴
الخاتم: مُهر ← الختام ۴۹
الخازن: نگاه بان ۸۱
خاسئاً: ذلیلاً ۸۱
خاصّةً: گزیده ۱۹۵
خاطِئة: خطاکننده ۲۸
خافضة: فرونهنده ۹۸
خاف مقامی: بترسید از ایستادن پیش من ۱۸۱
الخال: برادر مادر ۱۴۳
الخالة: خواهر مادر ۱۴۳
الخالص: بی آمیزش ۱۴۳،۲۵
الخامس: پنجم ۹۵
الخبء: پنهان کردن ۱۵۱
الخبال: الفساد ۱۹۲
الخبر: دانستن ۱۷۴
الخبز: نان ۱۸۵
الخبوّ: فرومردن آتش ۱۷۷
الخبیث: پلید ۱۵۶
الخبیر: آگاه از همه چیزها ۲۲
الختّار: الغدّار ۱۴۶
الختام: مُهر ← الخاتم ۴۹
الختر: زینهارخوردن ۱۴۶
الختم: مهر کردن ۴۹
الخدّ: رخ ۱۴۶
الخدّ: روی و زمین کندن ۴۴
الخدع: فریفتن ۱۹۶
خذالعفو: فراگیر به آسانی ۱۹۹
الخذلان: یاری نادادن ۱۵۴
الخذن: دوست نهان ۲۰۴
خرّ: به روی درافتاد ۱۳۱
الخراج: مزد و پاداش ← الخرج ۱۵۹
الخرج: مزد و پاداش ← الخراج ۱۵۹
الخردل: سپندان ۱۴۶
الخرص: دروغ گفتن ۱۰۶

الحفوف: گرد چیزی درگرفتن ۱۳۰
الحفیّ: مهربان و به استقصاء پرسنده ۱۷۱
الحفیظ: نگاه بان ۱۲۳
الحقّ: راست ۱۷
الحُقُب: الدهر ۵۸
الحُقْب: هشتاد سال ۵۸
حقّت: سزاوار شد ۴۶
الحقف: ریگ کژ ۱۱۷
حقیقٌ: سزاوارست ۱۹۸
الحکم: حکمت ۲۱۳
الحکم: داور ← الحاکم ۲۹
الحکمة: سخن درست ۸۹
الحکیم: درست کار و درست گفتار ۶۴
الحلّ: شایسته ← الحلال ۳۶
الحلّ: گشادن ۱۶۷
الحلّاف: سوگندخواره ۷۹
الحلال: شایسته ← الحلّ ۳۶
الحلف: سوگند خوردن ۹۵
الحلقوم: نای گلو ۹۹
الحلم: خواب دیدن ۱۵۸
الحلول: فرو آمدن ۱۳۰،۳۶
الحلول: فرود آمدن ۱۳۰
الحلیة: نشان روی و ایضاً زیور ۱۲۰
الحلیلة: زن ۲۰۹
الحلیم: بردبار ۸۷
حم: حمّ ماهو کائن و حمّ ای قضی ۱۱۶
الحمأ: گل سیاه گنده کی در بن چاه و حوض باشد ۱۷۵
الحمار: خرنر ۶۸
الحّمالة: زن بارکش ۸
الحمد: ستودن ۲
حم عسق: به حقّ حلم و مجد و علم و سنا و قدرت من ۱۲۳
الحَمل: برداشتن و باردار گشتن و باربرنهادن و کسی را بر ستور خویش نشاندن ۷۷
الحِمل: ماکان متّصلاً ۷۷
الحَمل: ماکان منفصلاً ۷۷
حمّلواالتوریة: دادند ایشان را توریت ۸۹
الحمولة: شتران بارکش ۲۰۱
الحمی: گرم شدن ۲۰
الحمیّة: نام و ننگ ۱۱۳
الحمید: ستوده ۲
الحمیم: آب گرم و خویش نزدیك ۵۸
الحنان: بخشودن ۱۷۰
الحنث: گناه ۹۹
حنث فی یمینه: سوگند به دروغ کرد ۱۳۲
الحنیذ: در زمین بریان کرده ۱۸۷
الحنیف: برگشته از کیشهاء بد ۲۵
حنین: نام وادی است میان مکّه و طائف ۱۹۱
الحواریّون: یاران عیسی ۹۰
الحوایة: گرد کردن ۲۰۲
الحوب: گناه ۲۰۸
الحوت: ماهی. ۸۰

الحرج: تنگی ۱۱۲
الحرد: آهنگ کردن ۸۰
الحرص: حریص شدن ۱۷۸
الحرض: آنك اندوه و عشق تن او را بگداخته باشد ۱۸۶
الحرف: کرانه ۱۶۱
الحرم: گرداگرد مکّه و جای با حرمت ۱۴۸
حرمات الله: فریضهاء خدای تعالی ۱۶۲
الحرمة: آنچ واجب باشد نگاه داشتن آن ۲۱۷
الحرور: باد گرم ۱۳۸
الحریر: جامهٔ نرم و آزاد ۶۲
الحریق: سوزان ۴۴
الحزب: گروه ۹۵
حزنه: اندوهگین کرد اورا ۹۵
الحسّ: القتل الذریع ۲۱۴
الحساب: شمردن ۴۱
حساباً: بسنده ۵۹
الحسبان: پنداشتن ۱۵
الحسبان: تیر ناوك ۱۷۳
حسباناً: عذاباً ۱۷۳
حسبه: بس اورا ۸۵
الحسد: بدخواستن ← الحسود ۶
الحسرة: پشیمانی ۷۸
الحسم: بریدن و داغ کردن ۷۷
الحسنی: زن نیکوتر ۲۹
الحسنی: نیکوتر یعنی بهشت ۳۲
الحسود: بدخواستن ← الحسد ۶
حسوماً: پیاپی ۷۷
الحسیب: بسنده کار و شمار کننده ۱۴۳
الحسیر: مانده و کُند ۸۱
الحسیس: آواز آتش ۱۶۶
الحشر: گردن کردن ۵۱
الحصب: هیزم ۱۶۶
الحصحصة: پیداشدن ۱۸۵
الحصد: درودن ۱۰۸
الحصر: تنگ دل شدن ۲۱۰
الحصر: شمردن و بازداشتن ۱۷۶
الحصن: حصار ۹۲
الحصور: آنك به زنان رغبت نکند از زهدی که باشد ۲۱۲
الحصیر: زندان ۱۷۶
الحضّ: بر کار انگیختن ۱۲
الحضور: نزدیك آمدن ۱۱۷
الحطّ: فروافکندن بار ۱۹۹
الحطب: هیزم ۸
الحطم: شکستن ۱۵
الحطمة: دوزخ ۱۵
الحظّ: بهره ۱۲۵
الحظر: بازداشتن ۱۰۲
الحظر: حرام کردن ۱۷۶
الحفد: شتافتن در خدمت ۱۷۸
الحفر: چاه کندن ۲۱۳
الحفرة: خندق ۲۱۳
الحفظ: نگاه داشتن ۴۳

جیٔ: آورده شد ۳۹
الجیب: گشادگی گریبان ۱۵۰
الجید: گردن ← العنق ۸
الجیش: لشکر ← الجند ۴۵
جیشٌ عرمرمٌ: ای کثیر ← العرم ۱۴۰
الحاجة: اندر بائست و خشم و حسد ۹۲
الحارس: پاسبان ۷۱
الحاسد: بدخواه ۶
حاش لله: دور داراد خدای ۱۸۵
الحاصب: باد با سنگ ریزه ۸۲
الحافد: فرزند فرزند ۱۷۸
حاق به: گردش اندر گرفت ۱۱۷
الحاقّة: قیامت ۷۷
الحاکم: داور ← الحکم ۲۹
الحامي: آن فحل شترکی ازو ده بچه
آمده بودي ویرا کار نفرمودی ۲۰۶
الحامیة: گرم شده ۲۰
الحاویة: چرب روده ← الحویّة ۲۰۲
الحبّ: دانه ۵۳
الحبّ: دوستی ۲۱
حبّ الخیر: دوستی اسبان ۱۳۲
الحبر: شاد کردن ← الحبور ۱۲۱
الحبر: دانشمند ۱۹۲
الحبس: بازداشتن ۱۸۷
الحبك: راهها ۱۰۶
الحبل: رسن ۸
حبل الورید: رگ گردن ۱۰۸
الحبور: شاد کردن ← الحبر ۱۲۱

الحتم: واجب کردن ۱۷۱
حتّی: تا ۱۸
حتّی یبلغ الکتاب اجله: کی تا بگذرد
عدّت ۲۱۸
حثیثاً: شتابان ۱۹۷
الحجّ: قصد خانهٔ خدای کردن ۱۶۲
الحجاب: پرده ۱۲۴
الحجب: بازداشتن ۴۹
الحجّة: البیّنة ۱۱۸
الحجّة: سال ۱۴۹
الحجر: حرام کردن ۱۵۴
الحجر: خرد ۳۸
الحجر: دیار ثمود ۱۸۰
الحجر: سنگ ۱۴
الحجر: کنار ۲۰۹
الحجرة: سرای زنان ۱۱۰
الحجز: بازداشتن ۷۸
الحدّ: اندازه ۸۵
حدائق غلباً: بستانهاء بسیار درخت ۵۳
الحدب: بالا ۱۶۶
الحدید: آهن ۹۷
الحدید: تیز ۱۰۹
الحدیقه: بستان دیوار بست ۵۳
الحذر: پرهیزیدن ۸۷
حذرکم: سلاحکم ۲۱۰
الحرّ: گرما ۱۷۹
الحرب: جنگ ۲۰۴
الحرث: کشت کردن ۷۹

بیرون شدن ۹۲
الجلال: بزرگوار شدن ۱۰۰
الجلباب: چادر ۱۴۴
الجلد: به تازیانه زدن ۱۵۶
الجلد: پوست ۱۲۵
الجلوس: نشستن ۹۵
جلیها: روشن کرد آنرا ۳۴
الجمّ: بسیار ۳۹
جمالات صفر: شترانی سیاه ۶۱
جمع: گرد کرد ۱۵
الجمع: گردکردن ۱۵
الجمعة: آدینه ۸۹
الجمل: شترنر ۶۱
الجموح: سرکشی کردن ۱۹۳
الجمود: بیفسردن ۱۵۱
الجمیع: جمله ۷۵
الجمیل: نیکوی ۶۹
الجنّ: پریان ← الجنّة
الجناح: بال مرغ ۱۳۸
الجناح: گناه ۹۱
الجنان: درآمدن شب ۲۰۰
الجنب: پهلو ۱۳۰
الجنب: جنابت رسیده ۲۰۴
الجنّة: بهشت ۲۵
الجنّة: پریان ← الجن ۵
الجنّة: دیوانگی ۵
الجنّة: سپر ۸۸
الجند: لشکر ← الجیش ۴۵
الجنوب: دور کردن ۱۸۱
الجنوح: میل کردن ۱۹۶
الجنی: بار درخت ۱۰۱
الجنی: میوه از درخت باز کردن ۱۷۰
الجنین: بچه اندر شکم مادر ۱۰۴
الجوّ: میان آسمان و زمین ۱۷۹
الجواد: اسب نیك رو ۱۳۲
الجؤار: زاری کردن ۱۵۹
الجوار: با یکدیگر همسائگی کردن ← المجاورة ۱۴۴
الجوارح: مرغان و شکاری ۲۰۴
الجوب: بریدن ۳۸
الجودیّ: کوهیست به شام ۱۸۷
الجوز: از راه بگشتن ۱۷۸
الجوس: در میان سرایها گشتن برای غارت ۱۷۶
الجوع: گرسنه شدن ۱۳
الجوف: اندرون شکم ۱۴۲
الجهاد: با کسی کارزار کردن ← المجاهدة ۸۴
الجهار: آشکار کردن ← المجاهرة والاعلان ۷۳
الجهاز: ساز مسافر و عروس و مرده ۱۸۵
الجهالة: نادان شدن ۱۱۰
الجُهد: طاقت ۱۷۸
الجَهد: کوشیدن ۱۷۸
الجهر: آواز برداشتن ۴۲
جهنّم: دوزخ ۲۵

الثواء: مقیم شدن ۱۱۴
الثوب: جامه ۶۳
الثیّب: زن شوی کرده ۸۴
جاء: آمد ۹
جابوا: ببریدند ۳۸
الجابیة: حوض بزرگ ۱۳۹
الجار: همسایه ۱۹۶
الجار الجنب: همسایهٔ بیگانه ۲۰۹
الجاریة: کنیز و کشتی ۷۷
الجافرة: اول کار ۵۵
جالوت: ملکی بود کافر ۲۱۸
جامدةً: ایستاده ۱۵۱
الجانّ: پدر پریان ۱۰۰
الجانّ: مار بزرگ ۱۵۰
الجانب: کرانه ۱۳۳
الجبّار: کامکار ۹۳
الجبت: هر چه آنرا پرستند دون خدای تعالی ۲۰۹
جبرئل ۸۳
الجبل: کوه ۱۹
الجبلّ: آفریدگان ← الجبلّة ۱۳۷
الجبلّة: آفریدگان ← الجبلّ ۱۳۷
الجبهة: پیشانی ۱۹۲
الجبین: یك سوی پیشانی ۱۳۴
الجثوّ: به زانو درآمدن ۱۱۸
الجثوم: فروخفتن ۱۴۸
الجحیم: آتش بزرگ ۱۸
الجَدّ: العظمة ۷۱
الجدار: دیوار ۹۳
الجدال: با کسی کاویدن ← المجادلة ۹۴
الجدث: گور ۷۶
الجدد: خطهاء چون راه راه در کوه ۱۳۸
الجدید: نو ۱۰۸
جذاذاً: پاره پاره ۱۶۵
الجذع: تنهٔ درخت ۱۶۸
الجذوة: پارهٔ آتش ۱۵۰
الجرّ: کشیدن ۱۹۸
جرادٌ منتشرٌ: ملخ پراکنده ۱۰۲
الجرز: زمین بی نبات ۱۴۵
الجرم: بریدن ۱۲۸
الجرم: کسب کردن ۲۰۳
الجروح: جراحتها ۲۰۵
الجری: رفتن ۲۵
الجزاء: پاداش دادن ۲۵
الجزؤ: پاره ۱۲۰
الجزوع: ناشکیبا ← الهلوع ۷۵۰
الجزیة: گزیت ۱۹۱
الجسد: تن ← النفس والجسم والبدن ۳۴
الجسم: تن ← النفس والجسد والبدن ۳۴
الجعل: کردن ← الفعل ۱۴
الجفاء: خاشه کی آب با کناره افکند ۱۸۳
الجفنة: کاسهٔ بزرگ ۱۳۹
الجلاء: از خان و مان بیرون کردن و

التوفيق: سازوار گردانیدن ۲۰۹
التوقیت: وقت پیدا کردن ۶۰
التوقیر: بزرگ داشتن ۱۱۲
التوکّل: پشت به کسی واکردن ۸۲
التوکّؤ: تکیه کردن بر چیزی ۱۶۷
التوکید: استوار کردن بنا ۱۷۹
التوکیل: کسی را بر چیزی گماشتن و کار با کسی گذاشتن ۱۴۵
التولّی: برگشتن و دوستی داشتن با کسی و به کار کسی قیام کردن و ولایت راندن ۲۷
تولّی: روی بگردانید ۲۷
تولّی کبره: قیام کرد بیشتر از آن ۱۵۶
التوهین: سست کردن ← الایهان ۱۹۵
التهجّد: بیدار بودن و به شب خفتن ۱۷۷
التهدیم: ویران کردن ← الهدم ۱۶۳
التهیئة: ساختن ۱۷۲
التیسّر: آسان شدن ۷۰
التیمّم: تیمّم کردن ۲۰۴
التین: انجیر ۲۹
التین والزیتون: دو کوهست به شام ۲۹
الثالث: سوم ۹۴
ثالث ثلٰثه: سؤم سه ۲۰۵
الثامن: هشتم ۹۵
ثانی اثنین: دوم دوتن ۱۹۲
ثانی عطفه: دوش گرداننده از تکبّر ۱۶۱
الثبات: گروه ← الثبوت ۲۱۰
الثبر: هلاك کردن ۴۶

الثبوت: گروه ← الثبات ۲۱۰
الثبور: هلاك شدن ۴۶
الثجّاج: ریزان ۵۸
الثجیج: ریزان شدن آب ۵۸
الثری: خاك نمگن ۱۶۷
الثعبان: مار بزرگ ۱۵۲
الثقف: یافتن ۹۱
الثقل: بار و بنه ۲۳
الثقل: گران شدن ۱۹
ثقلت: گران شد ۱۹
الثقلین: پری و آدمی ۲۳
الثقوب: روشن شدن ۴۳
ثلٰثة اشهرٍ: سه ماه ۸۵
ثلٰثون: سی ۱۱۶
ثلاث: سه گان سه گان ۱۳۸
الثلّة: گروه ۹۸
الثلث: سیك ۷۰
ثَمّ: آنجا ۵۲
الثمن: بها ۱۷۹
ثُمّ: پس ۱۸
ثمانیة: هشت ۷۷
ثمانی حججٍ: هشت سال ۱۴۹
ثمانین: هشتاد ۱۵۶
الثمرة: میوه ۱۱۴
الثمن: نهیك ۷۰
ثمود: قبیله‌ئی است ۳۵
الثنی: دو تا کردن و بازگردانیدن و دؤم شدن ۱۶۱

التمتيع: برخورداری دادن ۱۲۰
التمثال: صورت و ایضاً بت ۱۳۹
التمثّل: مانند چیزی شدن ۱۷۰
التمحيص: آزموده گردانیدن و بی گناه گردانیدن ۲۱۴
التمديد: نیك كشیدن ۱۶
التمريد: نسو كردن ۱۵۱
التمزيق: پراكنده كردن و دریدن ۱۳۹
التمسّك: چنگ زدن ← الاستمساك ۱۲۰
التمطّي: خرامیدن ۶۶
التمكين: جای دادن و دست دادن ۱۱۷
التمنّي: آرزو كردن ۸۹
تمنّي: بخواند ۱۶۳
التمنية: به آرزوی آوردن ۲۱۱
التمهيل: مهلت دادن ← الامهال ۴۳
التميّز: از یكدیگر جدا شدن ۸۱
التنابز: یكدیگر را لقب نهادن ۱۱۰
التناجي: با یكدیگر راز گفتن ← المناجاة ۹۴
التناد: از یكدیگر رمیدن ۱۲۷
التنادي: یكدیگر را آواز دادن ۱۲۷
التنادي: یكدیگر را بانگ كردن ۷۹
التنافس: رغبت نمودن ۴۹
التناوش: فراگرفتن ۱۴۱
التنبيه: آگاه كردن ۸۳
التنجيب: دور كردن ۳۲
التنجية: رهانیدن ۸۴
التنزّل: فرود آمدن ← النزول ۲۶
تنزّل: فرود آید ۲۶
التنزيل: فروفرستادن ← الانزال ۲۶
التنسيم: رفیع ترشرابیست در بهشت ۴۹
التنشئة: بپروردن و ببالانیدن ۱۲۰
التنعيم: به ناز پروردن ۳۸
التنفّس: دم زدن ۵۱
التنقيب: در شهرها گردیدن و بازجست كردن ۱۰۹
التنكير: ناشناس كردن ۱۵۱
التنكيس: نگوسار كردن ← النكس ۱۳۷
التنّور: م ۱۵۹
التوّاب: توبه دهنده و توبه كننده ۹
التواري: پنهان شدن ۱۳۲
تواصوا: اندرز كردند ۱۷
التواصي: یكدیگر را اندرز كردن ۱۷
التوبة: از گناه بازگشتن ← المتاب ۴۴
توبةً نصوحً: توبهٔ كه هرگز نشكند ۸۴
التوجّه: روی نهادن ۱۴۹
التوجيه: روی فراگردانیدن ۲۰۱
التوديع: بدرود كردن ۳۱
التوسّم: فراست كردن ۱۸۰
التوصية: اندرز كردن ← الایصاء ۱۱۶
التوصيل: نیك پیوستن ۱۵۰
التوفّي: تمام فراستدن و جان برداشتن ۱۱۵
التوفية: تمام كردن ۱۰۴

التفنید: به خرفی و عجز منسوب کردن ۱۸۶

التفوّت: فوت شدن و ناهموار شدن ← التفاوت ۸۱

التفویض: کار با کسی گذاشتن ۱۲۸

التفهیم: دریایانیدن ۱۶۶

التفیّؤ: فاوا گشتن سایه ۱۷۸

التقابل: روی فراروی کردن ۹۸

التقبّل: پذیرفتن ← القبول ۱۱۶

التقدّم: پیش شدن ۶۸

التقدیر: اندازه کردن ۴۲

التقدیم: از پیش فرستادن ۳۹

التقصیر: کوتاه کردن و سست کاری کردن و لختی از موی کردن و بازماندن از چیزی ۱۱۳

التقفیه: چیزی در قفاء چیزی داشتن ۹۷

التقلب: گشتن و فاوا شدن ۱۱۵

التقول: سخن بر کسی فرابافتن ۷۸

التقوی: پرهیزکاری ۲۷

التقویم: راست کردن ۲۹

التقییض: تقدیر کردن و سبب ساختن ۱۲۱

التکاثر: فخر کردن به بسیاری مال ۱۸

التکبّر: گردن کشی و بزرگوار شدن ۱۲۷

التکبیر: به بزرگی یاد کردن ۶۷

التکذیب: بدروغ زن داشتن ۱۲

التکریم: گرامی کردن ← الاکرام ۳۸

التکریه: مکروه گردانیدن ۱۱۰

التکفیر: گناه کسی فراپوشیدن و کفارت سوگند کردن ۸۴

التکلّف: از خویشتن چیزی نمودن که در طبع نباشد ۱۳۲

التکلّم: سخن گفتن که اثر در مستمع کند ← التکلیم ۵۹

التکلیف: به گردن درآوردن ۸۶

التکلیم: سخن گفتن که اثر در مستمع کند ← التکلّم ۵۹

التکویر: در پیچیدن و بیفکندن ۵۱

التلّ: به روی افکندن ۱۳۴

التلاوة: خواندن ۲۴

تلاها: زپس رفت آنرا ۳۴

التلطّف: لطف کردن ۱۷۳

التلظّی: زبانه زدن آتش ۳۲

تلقاء مدین: سوی مدین ۱۴۹

التلقّف: فروبردن ۱۵۲

التلقّی: چیزی از گفت کسی فراگرفتن ۱۵۶

التلقیة: چیزی از پیش کسی بازآوردن ۶۲

التلقین: فرازبان دادن ۱۵۱

تلك: آن زن ۵۵

التلوّ: زپس رفتن ۳۴

التلهّی: مشغول شدن ۵۳

التماری: به شك شدن و با یکدیگر بستیهیدن ۱۰۳

التمتّع: برخورداری گرفتن ۶۱

التعاسر: کار با یکدیگر دشخوار فراگرفتن ۸۶
التعاطی: فراگرفتن از یکدیگر ۱۰۲
تعالوا: بیائید شما مردان ۸۸
تعالین: بیائید شما زنان ۸۸
تعبدون: پرستید شما ۱۰
التعبید: به بنده کردن و رام کردن ۱۵۲
التعجیل: شتابانیدن ← الاعجال ۱۱۲
التعدّی: از حدّ درگذشتن ۸۵
التعدید: بارها شمردن ۱۵
التعدیل: راست کردن ۵۰
التعذیب: عذاب کردن ۳۹
التعذیر: تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن ۱۹۳
التعریض: سخن سربسته گفتن ۲۱۸
التعریف: شناساگردانیدن و خوش بوی کردن ۸۳
التعزیر: یاری کردن ۱۱۲
التعزیز: نیرومند کردن ۱۳۶
تعسأله: نگوساری باد اورا ۱۱۴
التعضیة: التجزیة ۱۸۰
التعطیل: از کار فروگذاشتن ۵۱
التعفّف: از حرام باز بودن ← الاستعفاف ۱۵۷
تعلمون: بدانید شما ۱۸
التعلیم: درآموزانیدن ۲۷
التعمّد: قصد کردن ۱۴۲
التعمیر: زندگانی دادن ۱۳۷
التعویق: بازداشتن ۱۴۲
التغابن: بریکدیگر غبن کردن ۸۷
التغامز: به چشم به یکدیگر نمودن ۴۹
التغشیة: چیزی بر کسی پوشانیدن ۱۰۴
التغلیق: دربستن ۱۸۴
التغییر: بگردانیدن ۱۸۲
التفاخر: با یکدیگر فخر آوردن ۹۷
التفاوت: فوت شدن و ناهموار شدن ← التفوّت ۸۱
تفتؤ، ای لاتفتؤ: همیشه تو ۱۸۶
التفتیر: سست گردانیدن ۱۲۲
التفث: آنچ در مناسك بجای آرند از قربان و موی ستردن و سعی و طواف و جز آن ۱۶۲
التفجیر: آب روان کردن ۵۰
التفرّق: پراکنده شدن ۲۴
التفریط: تقصیر کردن ۱۳۰
التفزیع: بترسانیدن و اندوه از دل ببردن ۱۴۰
التفسّح: فراخ بازنشستن ۹۵
التفسیر: روشن کردن ۱۵۴
التفصیل: پیدا کردن و از یکدیگر جدا کردن ۱۲۵
التفضّل: فضل و بزرگی جستن ۱۵۹
التفضیل: فضل نهادن ۱۱۸
التفقّد: واجستن ۱۵۱
التفقّه: علم آموختن ۱۹۴
التفکّه: شگفتی نمودن ۹۹

التسحیر: محتاج گردانیدن به طعام و شراب و بسی جادویی کردن ۱۵۳
التسخیر: فرمان بردار گردانیدن ۷۷
التسریح: رها کردن ۱۴۳
تسعة عشر: نوزده ۶۸
تسعٌ وتسعون نعجةً: نود و نه میش ۱۳۱
التسکیر: چشم بندی کردن ۱۸۰
التسلّل: پنهان از میان قومی بیرون آمدن ۱۵۸
التسلیط: مسلّط گردانیدن ۹۲
التسمیة: نام کردن ۶۳
التسنّه: سال زده شدن و بگردیدن ۲۱۹
التسنید: فرادیوار گذاشتن ۸۸
التسوّر: به دیوار برشدن ۱۳۱
التسویل: بیاراستن ۱۱۵
التسویم: نشان کردن ۱۰۷
التسویه: راست کردن ۳۴
التسییر: راندن ۵۱
التشابه: به یکدیگر مانستن ۱۲۹
التشاکس: با یکدیگر بدخوئی کردن ۱۳۰
التشرید: رمانیدن ۱۹۶
التشقّق: شکافته شدن ۱۰۹
التصبیح: بامدادبه جای آمدن ۱۰۳
التصدّع: از هم بشکافته شدن ۹۳
التصدّق: صدقه دادن ۸۸
التصدّی: پیش آمدن ۵۳
التصدیة: از میان دو دست آزاد آوردن ۱۹۶
التصدیع: سر به درد آوردن ۹۸
التصریف: بگردانیدن ← الصرف ۱۱۷
التصعیر: روی بگردانیدن ۱۴۶
التصفیة: صافی کردن ۱۱۴
التصلیب: بردار کردن ← الصلب ۱۵۲
التصلیة: در آتش بردن ← الاصلاء ۶۷
التصلیة: درود دادن و نماز کردن و در آتش آوردن ۱۴۳
التصویر: نگاشتن ۸۷
التضرّع: زاری کردن ۱۶۰
التضلیل: گم راه کردن و به باد کردن ← الاضلال ۱۴
التضییف: مهمان کردن ۱۷۴
التضییق: تنگ کردن ۸۵
التطاول: کشیده شدن و گردن کشی کردن ۱۵۰
التطفیف: کم پیمودن ۴۸
تطلّع: دیده ورشود ۱۵
التطلیق: پای گشادن زَن ۸۳
التطوّع: خیری کردن بیرون از فرض و سنّت ۲۱۶
التطویع: فرمان بردن کسی را و فرمان بردار گردانیدن ۲۰۴
التطویق: طوق در گردن کسی کردن ۲۱۴
التطهیر: پاك کردن ۲۴
التطیّر: به فال بد گرفتن ۱۳۶
التظاهر: با یکدیگر هم پشت شدن ۸۳
التعارف: یکدیگر را شناختن ۱۱۱

التخريب: ويران كردن ۹۲
التخسير: بكاهانيدن ← الاخسار ۱۷
تخلّت: تهی شد ۴۶
التخلية: رها كردن ۱۹۱
التخليد: جاويد كردن و آراستن به زيور ۶۳
التخليف: واپس گذاشتن ۱۱۲
التخليق: تمام خلق كردن و نسو كردن ۱۶۱
التخويل: كسی را خداوند چيزی گردانيدن ۱۲۹
التخيّر: برگزيدن ← الاختيار والخيرة ۸۰
التخييل: كسی را خيالی و ظنّی افكندن ۱۶۸
التدارك: دريافتن ۸۰
التدبّر: به انديشه از پی كار فراشدن ۱۱۵
التدبير: النظر فی عواقب الامور ۵۵
التدثّر: جامه در خويشتن پيچيدن ← الادّثار ۶۷
التدسية: گم نام كردن و پنهان كردن ۳۵
التدلية: در كاری افكندن كسی را ۱۹۷
التدمير: هلاك كردن ۱۱۴
التذكّر: با ياد آوردن ۳۹
التذكرة: پند ← الذكری ۵۳
التذكية: گلو بريدن ۲۰۳
التذكير: با ياد كسی دادن ۴۱
التذليل: رام كردن ۶۲
تذهبون: شويد شما ۵۲
التراءی: يكديگر را ديدن ۱۵۲
التراب: خاك ۵۹
التراث: ميراث ۳۹
الترب: همزاد ۵۹
التربّص: چشم داشتن ← الترقّب ۱۴۹،۹۶
التربية: پروردن ۱۵۲
الترتيل: گشاده خواندن ۶۹
التردّی: هلاك شدن و از بالا بيفتادن ۳۲
الترقّب: چشم داشتن ← التربّص ۱۴۹
الترقوة: چنبر گردن ۶۵
الترك: دست بداشتن ۶۶
التركيب: درهم نشاندن ۵۰
ترميهم: می اندازد برايشان ۱۴
التريبة: استخوان سينه ۴۳
التزاور: بگرديدن ۱۷۲
التزكّی: زكوة دادن و پاك شدن ۳۲
اُلتزكية: پاك كردن و مدح گفتن ۳۴
التزمّل: جامه در خويشتن پيچيدن ← الازمال ۶۹
التزوّد: توشه برگرفتن ۲۱۷
التزويج: جفت كردن ۵۱
التزيّل: پراكنده شدن ۱۱۳
التزييل: جدا باز كردن ۱۸۹
التزيين: آراستن ۸۱
التساءُل: از يكديگر پرسيدن ۵۷
التسبيح: خدای را به پاكی ياد كردن ۹

کردن ۱۵۱
التبیین: پیدا کردن ۸۶
التتابع: پیاپی شدن ۹۴
التتبیر: هلاك کردن ۷۴
تتری: پیاپی ۱۵۹
التتسیر: آسان کردن ۳۲
التثاقل: گرانی کردن ۱۹۲
التثبیت: استوار کردن ۱۱۴
التثبیط: درنگی کردن ۱۹۲
التثریب: سرزنش کردن ۱۸۶
التثویب: پاداش دادن ← الاثابة ۴۹
التجارة: بازرگانی کردن ۸۹
التجافی: به یکسو شدن ۱۴۵
التجانف: چسبیدن ۲۰۳
التجاوز: درگذاشتن ۱۱۶
التجرّع: فروخوردن چیزی مکروه ۱۸۱
تجری: می رود ۲۵
التجسّس: بازجست کردن ← التحسّس
۱۱۰
تجلّی: روشن شد ۳۲
التجلّی: روشن شدن ۳۲
التجلیة: روشن کردن ۳۴
التجنّب: به یکسوی شدن ۴۲
التجهیز: ساز کردن ۱۸۵
التحاور: یکدیگر را جواب دادن ←
المحاورة ۹۴
التحبیب: دوست گردانیدن ۱۱۰
تحت: زیر ۲۵

تحدّث: خبر دهد ۲۳
التحدیث: حدیث کردن و خبردادن ۲۳
التحرّف: بگردیدن ۱۹۵
التحرّی: صواب جستن ۷۱
التحریر: آزاد کردن ۹۴
التحریض: برکار انگیختن ۱۹۶
التحریق: سوزانیدن ۱۴۸
التحریك: جنبانیدن ۶۵
التحریم: حرام کردن ۸۳
التحسّس: بازجست کردن ← التجسّس
۱۱۰
التحصیل: حاصل کردن ۲۲
التحصین: استوار کردن ۹۳
التحکیم: حاکم کردن کسی را ۲۰۵
التحلّة: سوگند راست کردن ← التحلیل
۸۳
التحلیة: آراستن به زیور ۶۳
التحلیق: موی سر ستردن ۱۱۳
التحلیل: سوگند راست کردن ← التحلّة
۸۳
التحویل: بگردانیدن ۱۳۸
التحیّة: بر کسی سلام کردن ۹۵
التحیّز: واهم آمدن و از آن سوی کی
باشی بر دیگر سوی گشتن در جنگ ۱۹۵
التخافت: با یکدیگر سخن آهسته گفتن
← المخافتة ۷۹
التخبّط: تباه کردن و ناقص عقل کردن
۲۱۹

الذرّيّة: فرزند ۹۷
الذقن: زنخ ۱۳۶
الذکر: نرینه ۳۲
الذکر: یاد کردن والشرَف ۳۰
الذکری: پند ← التذکرة ۵۳
الذلّ: رام شدن ۷۶
الذلّة: خوار شدن ۷۶
ذٰلك: آن مرد ← ذلك ۱۲
ذلك الکتاب: هذاالکتاب ۲۱۵
الذلول: فرمان بردار ۸۲
الذمّ: نکوهیدن ۸۰
الذمّة: زینهار ۱۹۱
الذَنوب: بهره ۱۰۷
ذو: خداوند ۳۷
ذوالکفل: نام مردی است از بنی اسرایل ۱۶۶
ذوالنّون: لقب یونس پیغمبراست علیه السلم ۱۶۶
الذود: راندن ۱۴۹
الذوق: چشیدن ۵۸
الذهاب: برفتن ۵۲
الذهب: زر ۱۲۱
الذهول: مشغول شدن ۱۶۱
الذیب: گرگ ۱۸۴
الرأس: سر ۸۸
رأس المال: سرمایه ← القنیة ۱۰۴
الرأفة: مهربانی کردن ۹۶
الرءْی: دیدار ۱۷۱
رأیت: دیدی تو مرد ۹
رابطوا: پیوسته جهاد کنید ۲۱۴
الرابع: چهارم ۹۵
الراجل: پیاده ۱۶۲
الراعی: شبان ۱۴۹
الراهب: دیری ۱۹۲
ربّ: بسا ← ربّما ۱۸۰
الربّ: خداوند و پروردگار ۲
رباع: چهارگان چهارگان ۱۳۸
الربّانیّ: خدای شناس ۲۰۵
ربح: سود کرد ۲۱۵
الربط: بستن ۱۴۹
الربع: چهاریك ۷۰
ربّما: بسا ← ربّ ۱۸۰
الربو: افزون شدن و بالا گرفتن ۷۷
الربوا: فزونی مال ۱۴۷
الربوة: زمین بلند ۱۵۹
الربیبة: دختر زن کی از پشت تو نباشد ۲۰۹
ربّیّون: خدای ترسان ۲۱۴
الرتق: بستن ۱۶۵
الرتوع: چرا کردن ۱۸۴
الرجّ: جنبانیدن ۹۸
الرجا: کرانه ۷۷
الرجاء: امید داشتن و ترسیدن ۵۸
الرجز: الاصنام ۶۷
الرجز: عذاب و تب و کید دیو و وسوسۀ او ۱۱۸

الرجز: وسوسه ۱۹۵
الرجس: پلیدی ۱۴۳
الرجع: بازگردانیدن و ایضاً باران ۴۳
الرجعی: بازگشتن ← الرجوع ۲۷
الرجفان: لرزیدن ۵۵
الرجل: پای ۹۱
الرجل: مرد ← المرؤ ۵۴
الرجم: القتل ۱۱۹
الرجوع: بازگشتن ← الرجعی ۲۷
الرجوم: ستارگانی کی در شیاطین اندازند ۸۱
الرجیم: رانده ۵۲
الرحل: پالان شتر ۱۸۵
الرحلة: بار برنهادن ۱۳
الرحم: بخشودن ← الرحمة والمرحمة ۲
الرحم: خویش و زه دان ۹۱
الرحماء: نرم دلان ۱۱۳
الرحمة: بخشودن ← الرحم والمرحمة ۲
الرحمن: بزرگ بخشایش ۲
الرحیق: شراب خالص ۴۹
الرحیم: بسیار بخشایش ۲
الرخاء: باد نرم ۱۳۲
الردّ: بازگردانیدن ۲۹
الردء: یار ۱۵۰
رددناه: بازگردانیدیم اورا ۲۹
الردف: از پس درآمدن ۵۵
الردم: رخنه برآوردن ۱۷۵
الردی: هلاك شدن ۱۶۷
رزق: روزی داد ۸۵
الرسّ: چاه و گویند وادی است به عینه ۱۰۸
الرسالة: پیغام ۲۴
الرسوّ: استوار شدن ۶۱
الرسوخ: استوار شدن ۲۱۱
الرسول: پیغمبر فرستاده ۲۴
رسولاً: رسالة ۲۱۳
الرَشَد: راه راست یافتن ← الرُشْد ۷۱
الرُشْد: راه راست یافتن ← الرَشَد ۷۱
رصَّ البناءَ: استوار کرد بنا را ۹۰
الرضاعة: شیر خوردن ۲۱۸
رضی: خشنود شد ۲۵
الرضی: خشنود شدن و خشنود گردانیدن ۲۵
الرطب: تر ۲۰۰
رطباً جنیّاً ای مجنیّاً: خرماء تر از درخت چیده ۱۷۰
الرعایة: نگاه داشتن ۷۶
الرُعب: ترس ۹۲
الرَعب: ترسانیدن ۹۲
الرعد: بانگ ابر ۱۸۲
الرغبة: خواستن ۳۰
رغب عنه: رغبت بگردانید ازو ۲۱۶
رغداً: فراخ ۱۷۹
الرفات: استخوان ریزیده ۱۷۶
الرفت: خرد و مرد کردن ۱۷۶
الرفث: المجامعة ۲۱۷

الرفد: عطادادن ۱۸۸
الرفرف: شاذروانها و گویند بالشها و گویند مرغزارها ۱۰۱
الرفع: برداشتن ۳۰
رفعنا: برداشتیم ۳۰
الرفیق: یار ۲۱۰
رفیقاً: رفقاءَ ۲۱۰
الرقّ: پوست کی چیزی بروی نویسند ۱۰۵
الرقاب: آن بندگان کی خود را بازخرند از خواجگان ۱۹۳
الرقبة: گردن ۳۷
الرقم: نبشتن ۴۸
الرقود: خفتگان ۱۷۲
الرقود: خفتن ۱۳۷
الرقیم: تختهٔی بود نام اصحاب الکهف... نبشته و گویند نام وادی است کی کهف اصحاف الکهف درو بود ۱۷۲
الرقیة: افسون کردن ۶۵
الرکاب: شتران ۹۲
الرکام: برهم نشسته ۱۵۸
الرکب: شترسواران ۱۹۶
الرکز: آواز نرم ۱۷۱
الرکض: به پای بزدن ۱۳۲
الرکم: برهم نشاندن ۱۰۵
الرکن: دودمان ← القبیلة والفصیلة والعشیرة ۷۵
الرکوب: برنشستن ۴۶
الرکود: ایستادن آب و باد و کشتی ۱۲۳
الرکوع: پشت خم دادن ۶۱
الرکون: میل کردن ۱۷۷
الرماد: استخوان پوسیده ← الرمیم ۱۰۷
الرماد: خاکستر ۱۸۱
الرمّان: نار ۱۰۱
الرمح: نیزه ۲۰۶
الرمز: اشارت کردن ۲۱۲
الرمی: انداختن و دشنام دادن ۱۴
الرمیم: استخوان پوسیده ← الرماد ۱۰۷
الرواح: شبانگاه رفتن ۱۳۹
الرواسی: کوهها‌ء استوار ۶۱
الروح: الرحمة ۹۵
الروح: برآسودن ۹۹
الروح: جان و جبرئل و نام فرشته است ۲۶
الروضة: مرغزار ۱۲۳
الروع: بترسانیدن ۱۸۷
الروغ: پنهان به سوی کسی یا چیزی شدن ۱۰۶
الرؤف: مهربان ۹۶
الرؤیا: خواب دیدن ۱۱۳
الرؤیة: دیدن ۹
الرومیّ: م ۱۴۷
رویداً: اندکی ۴۳
رهب: بترسید ۹۳
الرهبانیّة: برزیدن رهبانی ۹۷
الرهط: گروه ۱۵۱

الرّهق: دررسیدن و درآمدن زچیزی و تباه شدن ۵۴
الرهن: گرو ۲۱۹
الرهن: گروکردن ۶۸
رهواً: سهلاً ویقال ساکناً ۱۱۹
الرهین: گرو کرده ۶۸
الریّ: سیرابی ۱۷۱
الریاش: جامهٔ نیکو ← الریش ۱۹۷
ریبُ المنون: حوادث زمانه ۱۰۵
الریحُ العقیم: باد بی هنر ۱۰۷
الریحان: سپرم ۹۹
ریحٌ صرصرٌ: بادی سرد ۷۷
الریش: پرمرغ ۱۹۷
الریش: جامهٔ نیکو ← الریاش ۱۹۷
الریع: راه بربالا ۱۵۲
الرین: غلبه کردن گناه بردل ۴۸
الزاد: توشه ۲۱۷
زال: زائل شدن ۱۳۸
الزبانیة: دوزخ بانان ۲۸
زبداًرابیاً: کفی بر سر آب آینده ۱۸۲
الزبر: آهن پارها ۱۷۵
الزبر: نبشتن ۱۰۳
الزبر: نبشتها ۱۰۳
زبراً: گروهان ۱۵۹
الزجاجة: آبگینه ۱۵۷
الزجر: باززدن ۵۵
الزحزحة: دور کردن ۲۱۴
الزحف: گروهی به انبوه کی به یکبار سوی دشمن شوند ۱۹۵
الزخرف: زر و آرائش و گیاه ۱۲۰
الزرّاع: برزیگران ۱۱۳
الزربیّة: شاذروان ۴۰
زرتم: زیارت کردید شما ۱۸
الزرع: کشت کردن و رویانیدن ۹۹
الزعم: دعوی کردن و باطل گفتن ۸۷
الزعیم: پذیرفتار ۸۰
الزفیر: ناله و اول بانگ خر ۱۵۴
الزفیف: بشتافتن ۱۳۴
الزقّوم: شجر فی النار ۹۹
الزکاء: باصلاح آوردن و زیادت شدن ۱۵۶
زکّاها: پاك کرد آن را ۳۴
الزکوة: حقّ خدای ۲۵
زکوةً: صلاحاً ۱۷۴
زلّ: بلغزید ۱۷۹
الزلزال: جنبانیدن ۲۳
زُلزلت: جنبانیده شد ۲۳
الزلفة: پارهٔی از شب ۱۸۸
الزلفة: نزدیکی ← الزلفی ۵۱
الزلفی: نزدیکی ← الزلفة ۵۱
زلقاً: خالی و نرم ۱۷۴
الزلم: تیر قمار ۲۰۳
الزمرة: گروه ۱۳۰
الزمهریر: سرماء سخت ۶۲
الزنا: پلیدکاری کردن ۹۱
زنجبیل: مزاج شرابهاء بهشت است و

قیل: الکافور والزنجبیل والتسنیم والسلسبیل، چهار چشمه است در بهشت ← کافور ۶۲
الزنیم: معروف به بدی و حرام زاده ۷۹
الزوال: بگشتن آفتاب ۱۲۷
الزوج: جفت ۵۷
الزور: دروغ ۹۴
الزهادة: بی رغبت شدن ۱۸۴
الزهرة: آرایش و شکوفه ۱۶۹
الزهون: باطل شدن و بمردن ۱۶۵
الزیادة: افزون شدن و افزون کردن ۵۸
الزیارة: به پرسش رفتن ۱۸
الزیت: روغن زیتون ۱۵۷
الزیتون: زیتون ۲۹
الزیغ: بچسبیدن ۹۰
الزینة: آرائش ۸۱
السآمة: سیر برآمدن ۱۲۶
السائبة: آنك او را به سبب نذری آزاد کردندی و از آب و گیاه بازنداشتندی ۲۰۶
السائح: الصائم ۸۴
السائغ: گوارنده ۱۳۸
السائل: خواهنده ۳۱
السابع: هفتم ۹۵
السابغة: زره تمام ۱۳۹
الساحة: میان سرای ۱۳۵
الساحل: کنارهٔ دریا ۱۶۷
السادس: ششم ۹۵
الساعة: هنگام و قیامت ۵۶
السافلین: فرودان و زیران ۲۹
الساق: م ۶۶
السالم: تن درست ۸۰
سالماً: خالصاً ← سلماً ۱۳۰
السامر: افسانه کنندگان به شب ۱۵۹
السامریّ: نام مردی است ۱۶۸
الساهرة: روی زمین ۵۵
الساهی: غافل ۱۲
السبّ: دشنام دادن ۲۰۱
سبا: شهری است به یمن ۱۵۱
السبات: آسائش خواب ۵۷
السبب: رسن و پیوند ۱۲۸
السبت: شنبه ۱۷۹
السبح: تصرّف کردن در معاش و شناور کردن ۵۵
السبع: دد و دام ۲۰۳
السبع: هفت یك ۷۰
سبعاً: هفت ۵۷
سبعون ذراعاً: هفتادگز ۷۸
السبق: پیشی گرفتن ۵۵
السبیل: راه ۵۳
الستر: پوشیدن ۱۲۵
ستّین: شصت ۹۴
السجر: پر کردن و تهی کردن و تافتن به آتش ۵۱
السجلّ: نامهٔ حکمی ۱۶۶
السَجن: در زندان کردن ۱۸۴
السِجن: زندان ۱۸۴

السجوّ: آرام گرفتن ۳۱
السجود: سجده کردن ۲۸
سجی: آرام گرفت ۳۱
السجّیل: سنگ گل ۱۴
السجّین: زیر هفتم زمین ۴۸
السحاب: ابر ۱۰۵
السحب: کشیدن ۱۰۳
السحت: الحرام ۲۰۴
السحت: نیست کردن ← الاسحات ۱۶۸
السحر: جادوئی کردن ۶۷
السحر: صبح دم ۱۰۳
سحقاً: دوری باد ۸۲
السحیق: دور ۱۶۲
السخریّة: افسوس داشتن ۱۱۰
السخط: خشم گرفتن ۱۱۵
السدّ: استوار کردن رخنه ۱۳۶
السدر: درختان کنار ۹۸
سدرة المنتهی: درختی است در آسمان هفتم ۱۰۴
السدس: ششیك ۷۰
سدیً: فروگذاشته ۶۶
السدید: استوار ۱۴۴
السدّین: الجبلین ۱۷۵
السرّ: نهانی ← السریرة ۴۳
سرّاً: صحبة ۲۱۸
السراب: نمائش آب ۵۸
السراج: چراغ ۵۷
السرادق: سرای پرده ۱۷۳
سراعاً: شتابندگان ۱۰۹
السرب: راه گذر ۱۷۴
السربال: پیراهن ۱۷۹
السرح: به چرا گذاشتن ستور ۱۷۸
السرد: زره پیوستن ۱۳۹
السرقة: دزدی کردن ۹۱
سرمداً: پیوسته ۱۵۰
السروب: بیرون شدن ۱۸۲
السروح: به چرا شدن ۱۷۸
السرور: شاد کردن ۴۶
السری: به شب رفتن ۳۸
السریّ: جوی خرد و گویند مهتر ۱۷۰
السریر: تخت ۴۰
السریرة: نهانی ← السرّ ۴۳
سطابه: به عنف گرفت او را ۱۶۴
السطح: گستردن ۴۰
السطر: نبشتن ۷۹
السطو: گرفتن به عنف و حمله بردن ۱۶۴
السعادة: نیکبخت شدن ۱۸۸
السعة: فراخ شدن و فراح فارسیدن ۸۶
السعر: آتش افروختن ۵۱
السعر: الجنون ۱۰۲
السعی: کوشیدن و دررفتن شتاب کردن ۳۲
السعیر: آتش افروخته ۴۶
السفح: ریختن ۲۰۱
السِفر: نامه ۵۳
السَفر: نوشتن ۵۳

سفراً قاصداً: سفری میانهٔ آسان ۱۹۲
السفرة: نویسندگان ۵۳
السفع: گرفتن ۲۸
السفك: خون ریختن ۲۱۵
السفینة: کشتی ۱۴۸
السفیه: بی خرد ۷۱
السقایة: آب دادن ۱۹۱
السقایة: سقراق و گویند پیمانه ← الصواع ۱۸۵
سقر: دوزخ ۶۷
سقط فی ایدیهم: از دست درافتادند یعنی پشیمان شدند از پرستش گوساله بعد از عود موسی علیه السّلم بدایشان ۱۹۸
السقف: آسمانه ۱۰۵
السقوط: افتادن ۱۰۵
السقی: آب دادن ۴۰
السقیم: بیمار ۱۳۴
السقیی: آبشخور ۳۵
السکاری: مستان ۱۶۱
السکب: ریختن ۹۸
سکت: آرام گرفت و خاموش شد ۱۹۸
السکر: نبیذ خرما ۱۶۱
سکرة الموت: سختی جان کندن ۱۰۹
السکون: آرامیدن ۸۵
السکین: کارد ۱۸۵
السکینة: آرام دل ۱۱۲
السلالة: فرزند ۱۴۵
السلام: بی عیب ۹۳
السلام: درود ۲۶
السلب: ربودن ۱۶۴
السلخ: بیرون کشیدن ۱۳۶
السلسلة: زنجیر ۶۲
السلطان: حجّت ۷۸
السلف: گذشتگان ۱۲۱،۷۷
السلق: زبان آوری کردن ۱۴۲
السلك: درآوردن ۶۸
السّلم: الاستسلام ۲۱۰
السلم: الصلح ۱۱۵
السلّم: نردبان چوبین ۱۰۵
سلماً: خالصاً← سالماً ۱۳۰
السلوك: در راه شدن ۷۳
السلوی: سمانه، مرغی کرّست در میان غلّه باشد ۱۶۸
السلیم: تن درست و ایضاً مارگزیده ۱۳۴
السّم: سوراخ سوزن ۱۹۷
السماء: آسمان ۳۴
السماء: سقف خانه ۱۶۱
السمّاع: جاسوس ۱۹۲
السمع: شنود ۴۰
السمك: آسمانه ۵۶
السمود: بازی کردن و غافل شدن ۱۰۴
السموم: باد گرم کشنده ۹۹
السمیّ: هم نام ۱۷۰،۶۳
السمیع: شنوا ۱۲۶
السمین: فربه ۱۰۶
السنّ: از حال بگردانیدن ۱۸۰

السنّ: دندان ۲۰۵
السنا: روشنی ۱۵۸
السنبلة: خوشه ۱۸۵
السنة: خواب سبك ۲۱۸
السنة: سال ۱۴۷
السنة: نهاد ۱۱۲
السندس: دیباء تنك ۶۳
سنیسّره: زود بود کی آسان کنیم اورا ۳۲
السوء: غمگین کردن ← المساءة ۸۲
السوأة: اندام ۱۶۹
سواء: میان ۹۱
سواءٌ: یکسانست ۸۸
السوار: دست اورنجن ۶۳
سواع و ودّ و یغوث ویعوق ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴
السؤال: خواستن و پرسیدن ← المسئلة ۱۸
السور: بارو ۹۶
السورة: مة ۱۱۵
السوط: تازیانه ۳۸
سوف: زود بود ۱۸
السوق: بازار ۱۵۴
السوق: راندن ← المساق ۶۶
سؤلك: حاجت تو ۱۶۷
السوم: رنج و خواری نمودن کسی را ۱۸۱
السویّ: تمام خلق ۱۷۰
سوّی: راست کرد ۳۴
السویّ: راستی کردن ۳۴
السهل: زمین نرم ۱۹۸
السیّئة: بدی ۸۴
السیاحة: درزمین زفتن ۸۴
السیّارة: کاروان ← العیر ۱۸۴
السیّد: مهتر ۱۴۴
سیّدها: شوهر آن زن ۱۸۴
السیر: رفتن ۱۰۵
السیرة: روش و نهاد ۱۶۷
سیصلی: سرانجام درشود ۸
السیطرة: گماشته شدن ۴۱
السیما: نشان چیز ۱۰۱
سیناء: مبارك بودن به زبان سریانی ← سینین ۲۹
سینین: مبارك بود به زبان سریانی ← سیناء ۲۹
الشأن: کار ۵۴
الشاطئ: کرانۀ رود ۱۵۰
الشاعر: دانا و قافیت گوی ۷۸
الشاکلة: خوی ۱۷۷
الشامخات: کوهها، بلند ۶۱
الشانیء: دشمن ۱۱
الشتاء: زمستان ۱۳
شتّی: پراکنده ۲۳
شجر: خلاف افتاد ۲۱۰
الشجر: درخت ۹۹
الشجر: درخت باساق ۱۰۰
الشحّ: بخیلی کردن ۸۷
الشحن: پُرکردن ۱۳۵

الشحیح: بخیل ۸۷
الشخوص: از جائی به جائی شدن و چشم پهن بازماندن ۱۶۶
الشدید: سخت ۲۲
الشرّ: بدی ۵
الشراب: هرچه بیاشامند ۱۳۲
الشرب: آشامیدن ۴۹
الشرب: نصیب از آب ۱۰۲
الشرح: بدید کردن و گشاده کردن دل ۳۰
الشرذمة: گروه اندك ۱۵۲
الشرر: سرشك آتش ۶۱
الشِرع: بدید کردن ۱۱۸
شرّعاً: به کنارهٔ آب آیندگان ۱۹۹
الشرعة: راه دین ← الشریعة ۱۱۸
الشرك: انبازشدن ← الشركة ۱۴۰
الشركة: انباز شدن ← الشرك ۱۴۰
وشركاءَكم: مع شركائكم، با انبازان شما ۱۹۰
شرٌّمكاناً: صنیعاً فیمافعلتم بیوسف ۱۸۶
الشروع: در آب آمدن و درکاری شدن ۱۱۸
الشریعة: راه دین ← الشرعة ۱۱۸
الشریك: انباز ۲۴
الشطأ: اول برگ کشت ۱۱۳
شطره: سوی او ۲۱۶
الشطط: الظلم ۷۱
الشعائر: نشانهاء حج چون قربان و موی ستردن وجزآن ۱۶۲
شعائرالله: شتران خون آلود کرده برای نحررا درحرم ۲۰۳
الشعب: قبیلهٔ بزرگ ۱۱۱
الشعبة: شاخ ۶۱
الشعر: موی ۱۷۹
الشعری: نام آن ستاره کی بنی خزاعه پرستیدندی ۱۰۴
الشعف: شیفته گردانیدن ۱۸۴
الشغف: دوستی به میان دل رسیدن ۱۸۵
الشغل: مشغول کردن ۱۱۲
الشفاء: شفا دادن ۱۲۶
شفاجرفٍ: کنارهٔ آب برینی ۱۹۴
الشفاعة: خواهش کردن ۶۸
الشفة: لب ۳۶
الشفع: جفت ۳۸
الشفق: باقی روشنی آفتاب در اول شب ۴۶
الشقّ: شکافتن ۵۳
الشقاق: الضلال ۱۲۶
الشقّة: سفر درازبرنج ۱۹۲
الشكّ: به گمان افتادن ۱۱۹
الشكایة: نالیدن و گله کردن ← الاشتكاء ۹۴
الشكر: سپاس داشتن ← الشكور ۶۲
الشكل: مانند ۱۳۲
الشكور: سپاس داشتن ← الشكر ۶۲
الشمال: دست چپ ۷۶
الشمس: آفتاب ۳۴

الشموخ: بلند شدن ۶۱
الشنآن: دشمن داشتن ۱۱
الشواظ: زبانهٔ آتش بی دود ← المارج ۱۰۰
الشوب: آمیختن ۱۳۳
الشوری: مشورت کردن ۱۲۴
الشوی: پوست سر و گویند دست و پای ۷۵
الشهاب: ستاره کی به شب رود چون آتش ۷۱
شهد: گواهی داد و حاضر شد ۲۱
الشهود: گواهان ۴۴
الشهید: گواه و حاضر ۲۱
الشهیق: آخر بانگ خر ۸۱
الشیّ: بریان کردن ۱۷۳
شیءٌ عجابٌ: چیزی سخت عجب ۱۳۱
شیئاً فریّاً: چیزی عجب ۱۷۱
شیءٌ یراد: چیزی کی از بهر خود خواهد ۱۳۱
الشیب: سپیدموی شدن ← الشیبة ۱۴۷
الشیبة: سپیدموی شدن ← الشیب ۱۴۷
الشیخ: مردپیر ۱۲۸
الشید: بناافراشتن و به گچ کردن ۱۶۳
الشید: گچ ۱۶۳
الشیطان: دیو ۵۲
الشیعة: گروهی هم دل ۱۰۳
الشیوع: آشکار شدن خبر ۱۵۶
ص: صدق الله ۱۳۱
صابروا: صبر کنید در جنگ ۲۱۴
الصابی: از دینی به دینی شونده ۱۶۱
صاح: بانگ کرد ۸۸
الصاحب: یار و خداوند ۱۴
الصاحب بالجنب: همراه ۲۰۹
الصاحبة: زن ۵۴
الصاخة: قیامت ۵۴
الصاعقة: آتش کی از ابر جهد و ایضاً الموت ۱۰۷
الصاغر: خوار ۱۵۱
الصالحة: کردار نیك ۱۷
صبّ: بریخت ۳۸
الصبّ: ریختن ۳۸
الصبح: روشنی وقت سپیده دم ← الاصباح ۲۱
الصبر: شکیبائی کردن ۱۷
الصبغ: نان خورش ۱۵۹
صبغة الله: دین خدای ۲۱۶
الصبوة: به کسی میل کردن ۱۸۵
الصبیّ: کودك خرد ۱۷۰
الصحف: کرّاسها ۲۴
الصحفة: کاسهٔ بزرگ ۱۲۱
الصخّ: کرکردن ۵۴
الصخر: سنگ سخت ۳۸
الصدّ: بگردانیدن ۸۸
صدَّ: بنالید و بانگ کرد ۱۲۱
الصدر: بازگشتن ۲۳
الصدر: سینه ۵

الصدع: شکافتن و ایضاً گیاه ۴۳
صدف: بگشت ۲۰۰
الصدف: کوه ۱۷۵
صدّق: براست گوی داشت ۳۲
الصدق: راست گفتن ۸۰
الصدقة: آنچ به درویش دهند ۹۵
الصدقة: کاوین ۲۰۸
الصدود: بگشتن ۸۸
الصدید: زرداب ۱۸۱
الصدیق: دوست ۱۵۲
الصدّیق: سخن راست گوی ۹۶
الصراط: راه ۳
الصرّة: بانگ و مشغله ۱۰۶
الصرح: کوشك ۱۲۷
الصرع: افکندن ۷۷
الصرف: بگردانیدن ← التصریف ۱۱۷
الصرم: بریدن ۷۹
الصریخ: فریادرس ۱۳۶
الصریم: شب تاریك ۷۹
صعداً: سخت دشخوار ۷۱
الصعق: بی هوش شدن و بمردن ۱۰۵
الصُعود: برشدن فی الجبل ۲۱۴
الصعود: فراز و گویند کوهی است در دوزخ ۶۷
الصعید: خاك روی زمین ۱۷۲
الصغار: خوار شدن ۱۵۱
الصغو: میل کردن ۸۳
الصفّ: رسته ۳۹
الصفا والمروة: دو کوهست به مکّه ۲۱۶
الصفة: نشان کردن ← الوصف ۱۲۲
الصفح: درگذاشتن جرم از کسی ← العفو ۱۳۲
الصفد: بند ۱۳۲
صفراءُ فاقعُ لونها: زردی سخت زردرنگ او ۲۱۵
الصفصف: دشت هامون ۱۶۹
الصفوان: سنگ صافی ۲۱۹
الصفون: بر سه پای ایستادن اسب و برکنارهٔ سم چهارم ۱۳۲
الصكّ: به روی زدن و چك کردن و کوفتن ۱۰۶
الصِلاء: آتش ← الصَلا ۶۷
الصَلا: آتش ← الصِلاء ۶۷
الصلا: سوخته شدن [به آتش] و گرم شدن به آن ۸
الصلب: بردار کردن ← التصلیب ۱۵۲
الصلب: پشت مازو ۴۳
الصلد: رأس الاقرع ۲۱۹
الصلد: سنگ نرم و روشن ۲۱۹
الصلصال: گل خشك تنُك کی در زیر پای بانگ کند ۱۰۰
الصلوة: کنشت جهودان ۱۶۳
الصلوة: نماز و درود ۱۲
الصمات: خاموش بودن ← الصمت ۱۷۱
الصمت: خاموش بودن ← الصمات ۱۷۱

الصمد: مهتر و پناه محتاجان ۷
الصنع: کردن و احسان کردن ۱۳۸
الصنم: بت به صورت ۱۴۸
الصنوان: خرمابنان از یك اصل رسته ۱۸۲
الصواب: سخن راست ۵۹
الصواع: سقراق و گویند پیمانه ← السقایة ۱۸۵
الصوت: آواز ۱۱۰
الصور: بچسبانیدن و پاره پاره کردن ۲۱۹
الصور: صوراسرافیل ۵۸
الصورة: چهره ۵۰
الصوف: پشم گوسفند ۱۷۹
صوماً: صمتاً ۱۷۱
الصومعة: عبادتگاه ۱۶۳
الصهر: خویشاوند از قبل زن و پدرزن ۱۵۴
الصهر: گداختن ۱۶۱
الصیاصی: حصارها ۱۴۲
الصیام: روزه داشتن ۹۴
الصیِّب: باران ۲۱۵
الصیحة: بانگ ۸۸
الصید: شکار کردن ← الاصطیاد ۲۰۳
الصیصیة: قرن الثور ۱۴۲
الصیف: تابستان ۱۳
الضأن: میشنه ۲۰۱
ضاق بهم ذرعاً: درماند در کار ایشان ۱۴۸
الضالّ: گم شده ۳۱
الضالین: گم راهان ۴
الضبح: آواز نفس اسب آمدن در حال دویدن ۲۱
الضحك: خندیدن ۴۹
الضحی: چاشتگاه ۳۱
ضحی: خوی گرفت و با آفتاب شد ۱۶۹
الضدّ: ناهمتا ۱۷۱
ضدّاً: اعداً ۱۷۱
الضرّ: الجوع ۱۸۹
الضرّ: گزند کردن ۷۲
الضرّاء: سختی و رنج ۱۲۶
الضرار: یکدیگر را گزند رسانیدن ← المضارّة ۸۵
الضرب: زدن و رفتن و بدید کردن ۷۰
الضریع: خارخشك ۴۰
الضعف: یکدو ۸۷
الضعیف: سست ۷۲
الضغث: دستهٔ بسته از گیاه و جز آن و خواب شوریده ۱۳۲
الضغن: کینه ۱۱۵
الضفدع: بزغ ۱۹۸
الضلال: بی راه شدن ← الضلالة ۴
الضلالة: بی راه شدن ← الضلال ۴
الضمّ: واهم آوردن ۱۵۰
الضمور: باریك میان شدن ۱۶۲
الضنین: بخیل ۵۲
الضیاء: روشنی ۱۵۰
الضیر: گزند کردن ۱۵۲

الضیز: نقصان کردن و جور کردن ۱۰۴
الضیزی ۱۰۴
الضیف: مهمان ۱۰۳
طائرة: عمله المکتوب علیه ۱۷۶
الطائع: فرمان بردار ۱۲۵
الطائف: خیال ← الطیف ۷۹
الطائفة: گروه ۷۰
طاعة: ای، امرنا طاعةٌ: کارما فرمان بردنست ۲۱۰
الطاغوت: هرچه آن را پرستند دون خدای تعالی ۱۲۹
الطاغیة: از حد درگذشتن ← الطغیان والطغوی ۲۷
طالوت: ملکی بود از بنی اسرائل ۲۱۸
الطباق: زور یکدیگر ۷۳
الطبع: مُهر کردن ۸۸
طبقاً عن طبقٍ: حالاً بعد حالٍ ۴۷
الطحو: گستردن ← الدحو ۳۴
طحی: بگسترانید ۳۴
طرائق قدداً: گروهها‌ء مختلف ۷۱
الطرح: افکندن ۱۸۴
الطرد: راندن ۱۵۲
الطروق: آمدن به شب ۴۳
طسم: به حقّ طول و سنا و ملك من ۱۴۹
الطعام: خورش ۱۲
الطعم: خوردن ← الطعمة ۱۱۴
الطعمة: خوردن ← الطعم ۱۱۴
الطعن: عیب کردن ۱۹۱
الطغوی: از حدّ درگذشتن ← الطغیان والطاغیة ۲۷
الطغیان: از حدّ درگذشتن ← الطغوی والطاغیة ۲۷
طفق: درایستاد در کاری ۱۳۲
الطفل: کودك ۱۲۸
الطلّ: خرد قطره ۲۱۹
الطلح: درختان موز ۹۸
الطلع: شکوفهٔ خرما ۱۰۸
الطلوع: برآمدن ۱۰۹
الطمّ: انباشتن و غلبه کردن ۵۶
الطمث: مجامعت کردن ۱۰۱
الطمس: ناپدید کردن ۶۰
الطمع: چشم داشتن نه بسزا ۶۷
الطواف: گرد چیزی گردیدن ۶۳
طوبی لهم: خنك ایشان را ۱۸۳
الطود: کوه ۱۵۲
الطور: بار و گونه ۷۳
الطور: کوه پردرخت ۲۹
الطوع: فرمان بردن ۱۲۵
الطوفان: عذابی عام کی گرد همه عالم درگیرد ۱۴۸
الطول: الفضل ۱۲۷
الطول: درازا ۹۷
طوی: نام وادی است به شام ۵۵
الطویل: دراز ۶۳
طه: ای ماه شب چهارده، طـ:۹نه هـ : پنج و قیل طه: یارجل ۱۶۷

الطهور: پاك و پاك كننده ۶۳
الطيّ: درنورديدن ۱۳۰
الطيب: خوش شدن و پاك شدن ۱۳۰
الطير: مرغان ۱۴
الطيران: پريدن ۱۴
الطيف: خيال ← الطائف ۷۹
الطين: گل ۱۰۷
الظالم: ستمكار ۶۴
الظاهر: پيدا به هستی ۹۶
الظعن: از جايی به جايی شدن ۱۷۹
الظلّة: سايه وان ۱۲۹
ظلّ ظليل: سايه ای پوشيده ۶۱
الظلمة: تاريكی ۸۶
الظلول: روز گذاشتن ۹۹
الظمآن: تشنه ۱۵۸
الظنّ: پنداشتن و يقين شدن ۴۶
الظنين: متّهم ۵۲
الظهر: پشت ← الازر ۳۰
الظهريّ: آنچ فراموش كنند و پشت بدان آرند ۱۸۷
الظهور: غالب شدن و بر جائی بلند شدن و آشكارا شدن ۹۰
الظهير: هم پشت ۸۳
الظهيرة: گاه نماز پيشين ۱۴۷
الظهيرة: وقت نماز پيشين ۱۵۸
العائل: درويش ۳۱
عاب: عيب كرد و معيوب شد ۱۷۴
العابد: پرستنده ۱۰
العاجلة: اين جهان ۶۳
العارض: ابری كی سايه افكند ۱۱۷
العاشر: دهم ۹۵
عاصفٌ: ذوعصفٍ ۱۸۱
العاقبة: پايان كار ← العقبی و العقب ۳۵
العاقر: نازاينده ۱۷۰
العالَم: گونه ای از مخلوقات ۲
عالية: بلند ۴۰
العام: سال ۱۴۶
العبادة: پرستيدن ۳
العبارة: خواب گزاردن ۱۸۵
العبث: بازی كردن ۱۶۰
العبد: بنده ۲۷
العبد: ننگ داشتن ۱۲۲
العبرة: انگشت نمای ۵۶
العبقريّ: جامهاء گرانمايه ۱۰۱
العبور: بگذشتن ۲۰۹
العبوس: روی ترش كردن ۵۳
عبوساً قمطريراً: سخت ترش ۶۲
العتل: به جفا كشيدن ۱۱۹
العتلّ: درشت و ناپاك ۷۹
العتوّ: از حدّ درگذشتن و به غايت پيری رسيدن ← العتيّ ۷۷
العتيّ: از حدّ درگذشتن و به غايت پيری رسيدن ← العتوّ ۷۷
العتيد: حاضر ۱۰۹
العتيق: ديرينه و آزاد كرده و گرانمايه ۱۶۲

العثر: دیده ورشدن ← العثور ۱۷۳
العثو: فساد کردن ۱۴۸
العثور: دیده ور شدن ← العثر ۱۷۳
العجب: شگفت داشتن ۷۱
العجز: بن درخت ۷۷
العجل: شتافتن ← العجلة ۶۵
العجل: گوساله ۱۰۶
العجلة: شتافتن ← العجل ۶۵
العجوز: پیرزن ۱۰۶
العدّ: شمردن ۱۵
عداعنه: ازو بگردانید و درگذشت ۱۷۳
العداوة: دشمناگی ← البغضاء ۹۱
العدّة: ساز ۶۴
العدّة: شمار ← العدد ۱۵
العدد: شمار ← العدّة ۱۵
عدّده: بشمرد آن را ۱۵
العدس: دانژه یعنی نیجو ۲۱۵
العدل: راستی ۸۵
العدل: همتا کردن چیزی به چیزی ۲۰۰
عدل ذلك: بدل آن ۲۰۶
العدن: پیوسته به جائی بودن ۲۵
العدوّ: دشمن ۸۷
العدو: دویدن ۲۱
العدوان: از حدّ درگذشتن ۷۵
العدوة: کنارهٔ رود ۱۹۶
العدول: بگشتن از چیزی ۱۵۱
العذاب: رنج ۳۸
العذب: آب خوش ۱۳۸
العذر: الاعذار ۶۰
العراء: دشتِ برهنه از کوه و درخت ۸۰
العربیّ: مَنسوبٌ الی عربة وهی باحةدار اسمعیل علیه السلم ۱۱۶
العرجون: چوب خوشهٔ خرما ۱۳۶
العرش: تخت و خانهٔ چوب پوش ۴۵
العرش: چفته کردن و بنا کردن از چوب و خمانیدن ۱۷۸
العرض: پهنا ۹۷
العرض: عرضه کردن ۷۷
العرض: هرچه فراپیش آید از متاع دنیا ۱۵۷
عرضةً لایمانکم: بهانهٔ سوگندهاء شما را ۲۱۷
العرف: بوی خوش ۸۳
العرف: کار نیك و بش اسب ۶۰
عرفات: آنجا است کی حج کنند ۲۱۷
العرم: بارانهاء سخت ۱۴۰
العروب: شوی دوست ۹۹
العروة: گوشه ۱۴۶
العروة الوثقی: اصلی استوار ۱۴۶
العروج: بربالا شدن ۷۵
العری: برهنه شدن ۱۶۹
العزّ: عزیز شدن و نایافت شدن ۸۸
العزّة: حمیّت و جاهلیّت ۲۱۷
العزة: گروهی هم نسب ۷۶
العزل: جدا کردن و عزل کردن از زن ۱۴۳
العزم: دل بر کاری نهادن ← العزیمة

۱۱۵
العزو: به کسی باز خواندن ۷۶
العزوب: دورشدن ۱۳۹
العزّی: نام آن درخت کی بنی غطفان پرستیدندی ۱۰۴
عزیر: نام پیغمبری است کی صدسال مرده بود پس خدای تعالی اورا زنده کرد ۱۹۱
العزیز: بی همتا ۴۴
العزیمة: دل بر کاری نهادن ← العزم ۱۱۵
العسر: دشخواری ۳۰
العسری: دشخواری یعنی دوزخ ۳۲
عسعس: نزدیك آمد ۵۱
العسل: انگبین ۱۱۴
عسی: شاید بود ۸۰
العشاء: وقت نماز خفتن ۱۵۸
العشر: ده ۳۸
العشر: ده یك ۷۰
العشیّ: شبانگاه ← العشیّة ۵۶
العشیّة: شبانگاه ← العشیّ ۵۶
العشیر: دوست همساز ۱۶۱
العشیرة: دودمان ← القبیلة والفصیلة والرکن ۷۵
عشی عنه: اعراض کرد ازو ۱۲۱
العصا: چوب دستی ۱۵۰
العصبة: گروه ← الفئة ۱۵۰
العصر: الدهر ۱۷
العصر: فشردن ۱۸۵
العصف: برگ کشت ۱۴
العصف: سخت جستن باد ۶۰
العصمة: نگاه داشتن ۹۱
العصیان: نافرمانی کردن ← المعصیة ۵۶
العضّ: به دندان گرفتن ۱۵۴
العضد: بازو ۱۵۰
العضل: زن را از شوی کردن بازداشتن ۲۰۸
عضین: پارها ۱۸۰
العطاء: بخشش ۵۹
العظم: استخوان ۵۵
العظیم: بزرگ ۴۸
العفریت: دیوستنبه ۱۵۱
العفوّ: بسیار شدن ۱۹۸
العفوّ: درگذارنده ۹۴
العفو: درگذاشتن جرم از کسی ← الصفح ۸۷
العفو: زیادتی مال ۲۱۷
عفوا: بسیار شدند ۱۹۸
العقب: پایان کار ← العقبی والعاقبة ۳۵
العقب: فرزندان و پاشنه ۱۲۰
العقبة: گریوه ۳۶
العقبی: پایان کار ← العقب والعاقبة ۳۵
العقد: بستن ۶
عقد: سوگند خورد به قصد ۲۰۶
العقد: گرهها ۶

العقر: پی کردن و کشتن ۳۵
العقل: خردمند شدن و دریافتن ۸۲
العقود: العهود ۲۰۳
العقیم: نازاینده ۱۰۶
العلامة: نشان ۱۷۸
العلقة: خون بسته ۲۷
العلم: دانستن ۱۸
علم: درآموزانید ۲۷
العلم: کوه ۱۰۰
علی: بر ۳
العلیّ: برهر چیز ۱۴۰
العلی: جمع العلیا ← العلیا ۱۶۷
العلیا: بلندتر ۱۶۷
علی فترةٍ: برانقطاعی ۲۰۴
علیکم انفسکم: تنهاء خود را نگاه دارید ۲۰۷
علیهم: برایشان ۳
العلّیّون: زور هفتم آسمان ۴۹
عمّ: ازچه ۵۷
العمّ: برادر پدر ۱۴۳
العماد: ستون ← العمود ۱۶
العمارة: آبادان کردن و آبادان شدن ۱۰۵
العمر: زندگانی ۱۵۰
العمل: کردار ۱۷
عملوا: بکردند ۱۷
العمّة: خواهر پدر ۱۴۳
عمه: سرگشته شد ۱۵۱
العمود: ستون ← العماد ۱۶
العمی: کور شدن ۱۲۶
العمی: کوردل شدن ۱۹۸
عمون: کوردلان ← عمین ۱۹۷
العمیق: دور فرو ۱۶۲
عمین: کوردلان ← عمون ۱۹۷
عن: از ← مِن ۵
عنّا: ازما ۸
العنب: انگور ۵۳
العنت: بزه کار شدن و در کاری دشخوار افتادن ۱۱۰
العنت: الزنا ۲۰۹
عن جنبٍ: ازدور ۱۴۹
عند: نزدیك ۲۵
عن ساقٍ: از سختی سخت ۸۰
العنق: گردن ← الجید ۱۲۸،۸
العنکبوت: تننده ۱۴۸
عنه: ازومرد ۸
العنوّ: فروتنی نمودن و اسیر گشتن ۱۶۹
عنّی: ازمن ۸
العنید: ستیزه کش ۶۷
العهد: پیمان ۷۶
عهد الیه: وصیّت کرد اورا ۱۳۷
العهن: پشم رنگین ۱۹
العوان: میانه ۲۱۵
العوج: کژی ۱۳۰
العود: بازگشتن ۹۴
العوذ: پناه گرفتن به کسی یا به چیزی یا به جایی ۵

العورة: آنچ به نگاه داشتن حاجت باشد ۱۴۲
عورةٌ: نااستوار ۱۴۲
العول: میل کردن و جور کردن و کسی را در عیال داشتن ۲۰۸
العیّ: درماندن ۱۰۸
العید: جشن ۲۰۷
العیر: کاروان ← السیّارة ۱۸۴
العیش: زیستن ← المعاش ۵۷
عیشةٌ راضیةٌ: زندگانی پسندیده ۱۹
العیلة: درویشی ۳۱
العین: چشم ۳۶
العین: چشمهٔ آب ۴۰
العین: دیدن به چشم ۱۸
الغائط: زمین نشیب وحدث ۲۰۴

الغار: سوراخ در کوه ← الکهف والمغارة ۱۷۲
الغارم: تاوان زده ۱۹۳
الغاسق: تاریکی شب ۶
الغاشیة: قیامت ۴۰
الغافر: آمرزکار ← الغفور والغفّار ۴۵
الغافل: بی خود ۱۳۶
الغبرةُ: گرد ← القترة ۵۴
الغبور: بگذشتن و ماندن ۱۳۵
الغثاء: خاشاك بر سر آب ۴۲
الغثی: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن باشد ← الغثیان ۴۲
الغثیان: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن [؟] باشد ۴۲
الغد: فردا ۹۳
الغداء: چاشت ۱۷۴
الغدق: آب بسیار ۷۱
الغدوّ: بامداد کردن به کاری ۷۹
الغراب: کلاغ ۲۰۴
غراماً: لازماً ۱۵۵
الغرامة: تاوان زده شدن ۱۵۵
الغربیب: سیاه سیاه ۱۳۸
الغَرفة: المرّة الواحدة ۲۱۸
الغرفة: خانهٔ بر بالا ۱۲۹
الغُرفة: اسم لمایغترف ۲۱۸
الغرق: پُر در کشیدن کمان ۵۵
الغروب: فروشدن ۱۰۹
الغَرور: فریبنده ۵۰
الغُرور: فریفتن ۵۰
الغزل: ریسمان ۱۷۹
غزّیً: غازیان ۲۱۴
الغسّاق: خون وریم سیاه کی از اندام دوزخیان درآید ۵۸
الغسلین: آنچ بپالاید از اندام دوزخیان ۷۸
الغسوق: تاریك شدن شب ۶
الغشاوة: تاریکی ۱۱۸
الغشیان: نزدیك آمدن و پوشیدن ۳۲
الغصب: به ستم بستدن ۱۷۴
الغصّة: طعام در گلو بماندن ← الغصص

۷۰

الغصص: طعام در گلو بماندن ← الغصّة ۷۰

الغضّ: فروخوابانیدن چشم و فروداشتن آواز ۱۱۱

الغضب: خشم گرفتن ۳

الغطاء: پوشش ← اللبس ۱۰۸

الغفّار: آمرزکار ← الغفور والغافر ۴۵

الغفلة: بی خودی ۱۳۶

الغفور: آمرزکار ← الغافر والغفّار ۴۵

الغلّ: بند ۶۲

الغلّ: دست واگردن بستن ۷۸

الغلّ: کینه ۹۳

الغلام: کودك شهوت بدید آمده ۱۰۵

الغلبة: غلبه کردن ۹۵

الغلظ: درشت و ستبر شدن ۸۴

الغلوّ: از حد درگذشتن ۲۰۵

الغلول: خیانت کردن و بدزدیدن چیزی از غنیمت ۲۱۴

الغلی: جوشیدن ۱۱۹

الغلیظ: درشت ۸۴

الغمام: ابر کی آسمان را بپوشد ۱۵۴

الغمر: فراپوشیدن آب چیزی را ۱۰۶

الغنم: گوسپند ۱۶۶

الغنیّ: توانگر و بی نیاز ۸۷

الغوّاص: به دریا فروشونده ۱۳۲

الغوایة: بی راه شدن و زیان کار شدن ۱۰۴

الغور: به زمین فروشدن آب ۸۲

الغول: هلاك کردن ۱۳۳

غیّاً: وادی است در دوزخ ۱۷۱

غیابة الجبّ: تاریکی چاه ۱۸۴

الغیبة: دورشدن ۵۰

الغیث: آن باران کی به وقت حاجت آید ۹۷

غیر: جز و نه ۳

غیر مسمعٍ: مشنویا ۲۰۹

الغیض: کم شدن و کم کردن ۱۸۲

الغیظ: به خشم آوردن ۸۱

الفئة: گروه ← العصبة ۱۵۰

الفاحشة: کار زشت ← الفحشاء ۸۵

فاذا احصنّ: پس چون مسلمان شوند ۲۰۹

فاذنوا: پس آگاه باشید ۲۱۹

الفارض: پیرگاو ۲۱۵

الفاره: خوش منش ← الفره ۱۵۳

فاصدع: فاحکم ۱۸۰

الفاکه: خوش منش ← الفکه ۴۹

الفاکهة: میوه ۵۳

فالقوا السلم: پس جواب دادند ۱۷۸

فامّا: اصله، ان ما، ومازائدة ۱۲۱

الفتاة: زن جوان ۱۵۷

الفتح: گشادن ۹

الفترة: چندانك میان دو پیغمبر بود درآمدن ۲۰۴

الفتق: گشادن ۱۶۵

الفتن: آزمودن و سوختن ۴۴

الفتنة: العقوبة ۱۰۶
فتنوا: در فتنه افکندند ۴۴
الفتور: سست شدن ۱۲۲
الفتی: مرد جوان ۱۵۷
الفتیل: آنچ در میان شکاف استهٔ خرما بود و آنچ میان دو انگشت بدید آید چون به هم بمالی ۱۷۷
الفجّ: راه فراخ ۷۳
الفجر: سپیده دم ۲۶
الفجوة: فراخنای میان دوکوه ۱۷۲
الفجور: بی سامان شدن ۵۴
الفجور: تباه کاری کردن و دروغ گفتن ۳۴
الفحشاء: کار زشت ← الفاحشة ۸۵
الفخّار: سفال ۱۰۰
الفخور: نازنده ۹۷
الفدیه: بدل ۷۵
الفرات: آب خوش ۶۱
فرادی: یك یك ۱۴۱
الفرار: گریختن ۵۴
الفراش: بستر ۹۹
الفراش: پروانه ۱۹
الفراغ: پرداختن ۳۰
الفراق: ازیکدیگر جدا شدن ۶۵
الفرث: سرگین شکنبه ۱۷۸
الفرج: شکافتن و اندوه وابردن ۶۰
فرح: شاد شد ۹۷
الفردوس: البستان ۱۵۹
الفرش: شتران خرد ۲۰۱
الفرض: فریضه کردن ۸۳
فرض علیك: انزل علیك ۱۵۰
الفرط: از پیش بشدن و شتافتن بر کسی ۱۶۸
فرطاً: سرفاً ۱۷۳
الفرع: شاخ ۱۸۱
الفرق: ترسیدن ۱۹۳
الفرق: جدا کردن ۶۰
الفرقان: کتابی که حقّ از باطل جدا کند ۱۵۴
الفرقة: گروه ← الفریق ۱۲۳
الفره: خوش منش ← الفاره ۱۵۳
الفریق: گروه ← الفرقة ۱۲۳
الفزع: ترسیدن ۱۳۱
الفساد: تباه شدن ۳۸
فسبّح: پس تسبیح کن ۹
الفسح: جای فراخ کردن ۹۵
الفسق: از فرمان خدای تعالی بیرون شدن ← الفسوق ۸۸
الفسوق: از فرمان خدای تعالی بیرون شدن ← الفسق ۸۸
فسیکفیهم الله: زود باشد کی کفایت کند ایشان را خدای ۲۱۶
الفشل: بددل شدن ۱۹۶
الفصال: از شیر بازکردن ۱۱۶
فصلّ: پس نماز کن ۱۱
الفصل: جدا کردن ۴۳

فصل الخطاب ۱۳۱
الفصیلة: دودمان ← القبیلة والعشیرة والرکن ۷۵
الفضّة: پارهٔ ی سیم ۶۳
الفضح: رسوا کردن ← الفضیحة ۱۸۰
الفضل: تفضیل کردن ۲۱۸
الفضیحة: رسوا کردن ← الفضح ۱۸۰
الفطر: شکافتن و آفریدن ۸۱
الفطرة: آفرینش ۱۲۰
الفطور: شکافها ۸۱
الفظّ: درشت خوی ۲۱۴
الفعل: کردن ← الجعل ۱۴
فعل: کرد ۱۴
الفقر: پشت شکستن از درویشی ۶۵
الفقر: درویشی ۶۵
الفقه: دانستن ۸۸
الفقیر: درویش ۹۲
الفكّ: گشادن ۳۷
فكر: اندیشه کرد ۶۷
فكّ رقبة: آزاد کردن بنده ۳۶
الفكه: خوش منش ← الفاكه ۴۹
فلاتبتئس: فلاتحزن ۱۸۵
الفلق: شکاف و روشنی صبح و گویند چاهی است در دوزخ ۶
الفلك: کشتی ۱۱۸
الفلك: گردون ۱۳۶
فلمّا: پس آنگه ۸۲
فلولا كانت قريةٌ: نبود هیچ دیهی ۱۹۰
فلیتنافس: پس باید کی رغبت نماید ۴۹
الفم: دهن ۹۰
فمن تمتّع بالعمرة: پس هر که به روزه یا به قربان از حرم بیرون آید ۲۱۷
الفنن: شاخ ۱۰۱
الفناء: نیست شدن ۱۰۰
فنعمّاهي: نیك چیزی است آن ۲۱۹
الفؤاد: دل ۱۵
الفُواق: با هوش آمدن ۱۳۱
الفَواق: روزگار اندك ۱۳۱
الفوت: درگذشتن ۹۱
الفوج: گروه ۹
الفور: برجوشیدن ۸۱
الفوز: برستن ← المفاز ۴۴
فوق: زبر ۵۷
الفوم: گندم و گویند سیر ۲۱۵
فی:در ۵
الفیء:بازگشتن ۱۱۰
الفیء:غنیمت ۹۲
فی السرّاء والضرّاء:در فراخی و تنگی ۲۱۳
فی امّها:در بزرگترین آن ۱۵۰
الفیض:رفتن آب ۲۰۵
فی غمرةٍ:در حیرت و گمراهی ۱۰۶
الفیل:پیل ۱۴
فیم:درچه ۵۶
قاتلهم الله:لعنت کناد خدای برایشان ۱۹۲
قارعةٌ:راهیةٌ ۱۸۳

القارعة:قیامت ۱۹
القارورة:آبگینه ۶۳
القاع:زمین هامون ۱۵۸
القاعد:آن زن کی از شوی کردن نومید شده باشد ۱۵۸
القاعدة:بنیاد ۱۵۸
القاف:نام آن کوه کی محیط است گرد عالم ۱۰۸
قام:برخاست ۴۸
القانع:خواهنده ۱۶۳
القبالة:پذیرفتاری کردن ← الکفالة ۱۶۸
القبح:نفرین کردن و از نیکی دور کردن ۱۵۰
القبر:گور ۱۸
القبس:پارهٔی آتش بازگرفته ۹۶
القبض:فراگرفتن ۱۶۹
القبض:فراگرفتن به پنجه و به شتاب رفتن و راندن ۸۲
القبض:گرفتن به سرانگشتان ۱۶۹
قبل:پیش ۷۳
قبلاً:مقابلاً ۱۷۴
قبلك:سوی تو ۷۶
القبول:پذیرفتن ۱۲۳
القبول:پذیرفتن ← التقبّل ۱۱۶
القبیلة:دودمان ← الفصیلة والعشیرة والرکن ۷۵
قبیله:گروه و اتباع او ۱۹۷
القتال:کارزار کردن ← المقاتلة ۷۰
القتر:نفقه بر عیال تنگ داشتن ۱۵۵
القترة:گرد ← الغبرة ۵۴
القتل:کشتن ۴۴
القتور:بخیل ۱۷۷
القثّاء:خیار ۲۱۵
قد:بدرستی ← لقد ۲۹
قدّ:بدرید ۱۸۴
القدّة:گروهی نه هم دل ۷۱
القدر:اندازه ۲۶
القدر:تنگ کردن روزی ۳۸
القدر:دیگ ۱۳۹
قدر:قضی ۱۰۲
القدرة:توانستن ۳۶
القدح:آتش زدن ۲۱
القدم:پیش پای ۱۰۱
قدم صدقٍ:منزلتی بزرگوار ۱۸۹
القدّوس:پاك ۸۹
القدوم:بازآمدن از سفر و آمدن به جایی و پیش بازشدن ۱۵۴
القدیم:دیرینه ۱۳۶
القذف:انداختن ۹۲
القرآن:خواندن ← القراءَة ۲۷
القرآن:سخن خدای عزوّجلّ ۶۳
القرآن:القراءَة ۶۵
القرء:الطهر والحیض ۲۱۸
القراءَة:خواندن ← القرآن ۲۷
القرار:آرام گاه ۶۰
القربان:هر طاعت کی بدو نزدیکی جویند

به‌رحمت خدای تعالی ۱۱۷

القربی:خویشی ۹۲

القرّة:روشن شدن چشم از شادی ۱۴۳

القرح:خسته کردن ۲۱۳

قرحة:شدة و عناء ۲۱۳

القرد:کپی ۱۹۹

قرض:بگردید از چیزی ۱۷۲

القرض:وام ۷۰

القرطاس:کاغذ ۲۰۰

القرع:کوفتن ۱۹

القرن:گروه ۱۰۹

القریب:نزدیك ۵۹

القریة:دیه ۸۶

قریش:قبیله ئی است ۱۳

قریً ظاهرةً:دیهها‌ء پیوسته کی از یکدیگر پیدا باشد ۱۴۰

القرین:یار ۱۰۹

القسط:العدل ۱۰۰

القسط:نصیب راست ۹۷

القسطاس:ترازو ۱۵۳

القسم:سوگند ۳۶

القسمة:وابخشیدن ۱۰۲

القسوة:سخت دل شدن ۹۶

القسورة:شیر ۶۸

القسوط:بیداد کردن ۷۱

القسّیس:کشیش ترسایان یعنی دانشمند ۲۰۵

القصاص:مانند آنك بداده باشی بستدن ← المقاصّة ۲۰۵

القصر:بازداشتن ۱۰۱

القصر:کوشك ۶۱

القصص:برگفتن قصّه و از پی کسی فراشدن ۱۲۸

القصف:شکستن ۱۷۷

القصم:هلاك کردن و شکستن ← الدمغ ۱۶۵

القضاء:گزاردن ۵۳

قضاه:بکشت اورا ← قضی علیه ۵۳

القضب:سپست تر ۵۳

قضی علیه:بکشت اورا ← قضاه ۵۳

القطّ:نامه ۱۳۱

القطر:گوشه ۱۰۰

القطر:مس گداخته ۱۳۹

القطران:دارویی است کی درشتر گر مالند و گویند مس گداخته و گویند گوگرد ۱۸۱

قطعٌ متجاورات:دیهها‌ء به یکدیگر نزدیك ۱۸۲

القطف: بار درخت ۶۲

القطف: میوه چیدن ۶۲

القطمیر: پوست استهٔ خرما ۱۳۸

قعد: بنشست ۴۴

القعود: نشستگان ۴۴

القعید: همنشین ۱۰۹

القفل: بند ۱۱۵

القفوّ: از پی فراشدن ← القفو ۱۷۶

القفو: ازپی فراشدن← القفوّ ۱۷۶
قل: بگوی تومرد ۵
القلادة: گردن بند ۲۰۳
القلب: دل ۴۹
قلبٌ اغلف: دلی در غلاف ۲۱۱
قلبٌ عمٍ: دلی کور ۱۹۸
القلم: م ۲۷
القلی: دشمن گرفتن ۳۱
القلیل: اندك ۶۱
القمر: ماه ۳۴
القمع: خوار کردن ۱۶۱
القمّل: ملخ پیاده ۱۹۸
القمیص: پیراهن ۱۸۴
القناعة: خرسندشدن ۱۶۳
القنطار: چهار هزار دینار و گویند پوست گاو پر اززر یا از سیم ۲۰۸
قنوانٌ: خوشهاء خرما ۲۰۱
القنوت: فرمان برداری کردن و در نماز دیرایستادن ۸۳
القنوط: نومید شدن ۱۲۳
القنوع: سؤال کردن ۱۶۳
القنیة: سرمایه← رأس المال ۱۰۴
قواماً: راست ۱۵۵
القوّامون: ایستادگان بر راست کردن کارها ۲۰۹
القوت: روزی ۱۲۵
القوّة: نیرو ۴۳
القول: گفتن ۷۸
القول: گفتن ۵
القوم: گروهی کی به کارها برخیزند ۷۳
القویّ: نیرومند ۴۳
القهر: خوار کردن و کی را شکستن ۳۱
القیام: ایستادگان ۱۳۰
قیاماً: یعنی قوام زندگانی ۲۰۸
قیاماً للناس: صلاحاً لهم ۲۰۶
القیل: گفتار ۶۹
القیلولة: نیم روز خفتن ۱۵۴
القیّم: راست← القیّمة ۲۴
القیّمة: راست← القیّم ۲۴
کَآئن: چند← کَأیِّن ۸۶
کاد: خواست کرد ۷۱
کاذبة: دروغ زن ۲۸
کاذبة: کذبٌ خلفٌ ۹۸
الکاس: قدح با شراب ۵۹
الکاعب: آنك پستانش چون کعبی شده باشد ۵۹
کافّةً: همه ۱۹۲
الکافر: برزیگر ۹۷
کافور: مزاج شرابهاء بهشت است و قیل: الکافور والزنجبیل والتسنیم والسلسبیل، چهار چشمه است در بهشت زنجبیل ۶۲
کانّ: گویی
الکاهن: فال گوی ۷۸
کَأیِّن: چند← کَآئن ۸۶
الکبّار: سخت بزرگ ۷۳

الکبت: به روی افکندن و خوار کردن ۹۴
الکبد: سختی و رنج ۳۶
کبر: بزرگ آمد ۱۲۳
کبر: به زاد برآمد ۲۰۸
الکبری: زن بزرگتر ۴۲
الکبریاء: بزرگواری ۱۱۸
الکبیر: بزرگ ۴۴
الکبیرة: گناه بزرگ ۱۰۴
الکبکبة: نگونسار کردن ۱۵۲
الکتاب: بنده را به بهاء معلوم باوی فروختن ← المکاتبة ۱۵۷
الکتاب: نوشته ۲۴
کتابٌ حفیظٌ: لوح محفوظ ۱۰۸
الکتب: نوشتن ← الاکتتاب ۱۵۴
الکتمان: پوشیدن راز ۱۲۷
الکثیب: تودهٔ ریگ ۷۰
الکثیر: بسیار ۸۹
الکدح: کار کردن به رنج ۴۶
الکذّاب: التکذیب ۵۸
الکِذْب والکَذِب: دروغ گفتن ۲۸
کذلك: همچنان ۱۰۷
الکراهیة: دشخوار داشتن ۹۰
الکرب: اندوهگن کردن ۱۳۴
کرّةٌ: بازگشتنی ۵۵
کرّتین: دوبار ۸۱
الکرسیّ: م ۲۱۹
الکریم: گرامی و بزرگوار ۵۰
الکساد: ناروا شدن ۱۹۱
الکسب: گرد کردن ۸
الکسف: پارهٔی از ابر ۱۰۵
الکسلان: کاهل ۱۹۲
الکسوة: پوشانیدن ۱۵۹
الکشط: وابردن چیزی از روی چیزی ۵۱
الکشف: وابردن ۸۰
الکظم: خشم فروخوردن ۸۰
الکظیم: غمگین ← المکظوم ۸۰
الکعب: استخوان بیرون خاسته از بند پای ۲۰۴
الکعبة: خانهٔ خدای ۲۰۶
الکفّ: بازداشتن و بازایستادن ۱۱۲
الکفّ: پنجهٔ دست ۱۷۴
کفاتاً: واهم آرنده ۶۱
الکفّار: ناسپاس ۷۴
کفّارةٌ: پوشی ۲۰۵
الکفّارة: گناه پوش ۸۴
الکفالة: پذیرفتاری کردن ← القبالة ۱۶۸
الکفایة: بسنده کردن ۱۱۳
الکفت: واهم آوردن ۶۱
کفر: جحدبه ۱۰۲
الکفر: پوشیدن ۹۷
الکفر: کافرشدن و ناگرویدن به خدای عزّوجلّ ۱۰
الکفل: النصیب ۹۷
الکفو: همتا ۷

الکفور: بی شکر ۶۲
کَلٌّ: وبالی و گرانی ۱۷۹
کلّ: هر و همه ۱۵
کلّا: نچنانست ۱۵
کلا: هردو← کلتا ۱۷۳
الکلاءَة: نگاه داشتن ۱۶۵
الکلالة: میراث خوارندگان بیرون از مادر و پدر و فرزندان ۲۰۸
الکلام: سخن ۱۱۳
الکلب: سگ ۱۷۲
کلتا: هردو← کلا ۱۷۳
کلّ ذی ظفرٍ: هر مرغی با چنگال و هر ستوری با سم ۲۰۱
کلّ فرقٍ: هر پارهٔی ۱۵۲
الکلمة: یك سخن ۱۱۳
کلمة الفصل: قضاء سابق ۱۲۳
الکلوح: روی ترش کردن ۱۶۰
الکمّ: غلاف شکوفه ۱۰۰
الکمال: تمام شدن ۱۷۸
الکنّ: در نهفت داشتن ۹۸
الکنّ: نهان خانهٔ در کوه← الکنان ۱۲۵
الکناس: جائگاه آهو ۵۱
الکنان: الکنّ ۱۲۵
الکنز: گنج و گنج نهادن ۱۵۲
الکنّس: ستارگان متحیّره← الخنّس ۵۱
کنود: ناسپاس ۲۱
الکنوس: در جائگاه شدن آهو ۵۱
الکوب: کوزهٔ بی گوشه ۴۰
الکوثر: نیکی بسیار و گویند جوئی است در بهشت و گویند چهار یار: کاف، ابوبکر؛ واو، ابوحفص؛ ثا، عثمان؛ را، حیدر. ۱۱
الکوکب: ستاره ۵۰
الکون: بودن← الکینونة ۷
الکهف: سوراخ در کوه ← الغار والمغارة ۱۷۲
الکهل: به پیری برسیده ۲۰۶
کهیعص: ك: کافینا. هـ: هادینا. ی: یده فوق ایدینا. ع: عالینا. ص: صادینا ای دارینا ۱۷۰
کی: تا ۹۲
الکیّ: داغ کردن ۱۹۲
الکید: بدی سگالیدن ۱۴
کیف: چگونه ۱۴
الکیل: پیمودن ۴۸
الکینونة: بودن← الکون ۷
لئلّا: تانه← لکیلا ۱۴۳
لئن: اگر← إن ۲۷
لا: نه ۳
لااعبد: نپرستم ۱۰
اللات: نام آن بت کی بنی ثقیف پرستیدندی ۱۰۴
لاتحلّوا: حلال مدارید ۲۰۳
لاتعلوا: گردن کشی مکنید ۱۵۱
لاتنسی: فراموش نکنی تو ۴۲
لاتنهر: بانگ برمزن ۳۱

لاجرم: هر آینه ۱۲۸
لاشية: نیست نشانی خلاف رنگ تنش ۲۱۵
لاغية: سخن بیهوده ۴۰
لاقبل لهم: طاقت نیست ایشان را ۱۵۱
لان: نرم شد ۱۲۹
لایزال: همیشه باشد ۱۲۷
اللّبّ: مغز و خرد ۸۶
اللباس: پوشش ۱۹۷
لباس التقوی: شرم ۱۹۷
لبامامٍ مبین: در راهی روشن ۱۸۰
اللبث: درنگ کردن ۵۶
اللبد: برهم نهاده ۳۶
لبداً: گروهها، خویشتن زور یکدیگر افکنده ۷۲
اللبس: پوشش ← الغطاء ۱۰۸
اللبس: شوریده کردن کار بر کسی ۱۰۸
اللّبن: شیر ۱۷۸
اللبوس: زره ۱۶۶
لترکبنّ: برنشینید شما ۴۶
لترونّ: ببینید شما ۱۸
لتسئلنّ: هر آئنه پرسیده شوید شما ۱۸
لتشقی: تا رنجه شوی ۱۶۷
لتلقّی: لتلقّن؛ هر آینه تلقین کرده شوی تو ۱۵۱
اللجاج: بستیهیدن ۸۲
اللجّة: میان دریا ۱۵۱
لحمٌ طریٌّ: گوشت تازه ۱۳۸
لحن القول: معنی گفتار ۱۱۵
اللحن: سخن خطا ۱۱۵
اللحوق: دررسیدن ۸۹
اللحیة: ریش ۱۶۹
لدن: نزدیك ← لدی ۶۹
لدنّی: نزدیك من ← لدیّ ۶۹
لَدَی: نزدیك ← لدن ۶۹
لدیّ: نزدیك من ← لدنّی ۶۹
اللذاذة: مزه یافتن ۱۲۱
اللذّة: خوش خوار و بامزه ۱۱۴
اللزام: با کسی پیوسته بودن ← الملازمة ۱۵۵
اللزوب: دوسنده شدن ۱۳۳
اللسان: زبان ۳۶
اللطیف: نیکوکار و دوربین ۸۲
لظی: نام درکتی است از درکات دوزخ ۷۵
اللعب: بازی کردن ۷۶
لعدّتهنّ: پاکی زنان در عدّت ۸۵
لعلّه: مگر او ۵۳
لعمرك: به زندگانی تو ۱۸۰
اللعن: نفرین کردن ۱۱۲
اللغو: نافرجام گفتن ۴۰
لغوب: مانده شدن ۱۰۹
لغی: بیهوده گفت و مولع شد ۱۲۵
اللفح: سوختن ۱۶۰
اللفظ: سخن گفتن و از دهن بیفکندن ۱۰۹
لفیفاً: همه ۱۷۷

اللقاء: یکدیگر را دیدن ← الملاقاة ۴۶
لقد: بدرستی ← قد ۲۹
لك: ترا ۲
لکم: شما را ۱۰
لکنّا: لکن انا ۱۷۳
لکیلا: تا نه ← لئلّا ۱۴۳
اللّم: باهم آوردن ۳۹
لمّا علیها حافظ: مگر بر آن نگاه بانی است ۴۳
لمّا یقض: نگزارد هنوز ۵۳
اللمح: نگریستن و درخشیدن برق ۱۰۳
اللمزة: بدگوی پس پشت ۱۵
اللمس: بسودن و مجامعت کردن ۲۰۰،۷۱
اللمم: گناه خرد ۱۰۴
لم یحملوها: کار نکردند ۸۹
لم یعقّب: بازنگشت ۱۵۰
لم یغنوا: لم یقیموا ۱۸۸
لم یلد: کس را نزاد ۷
لنا: مارا ۲
لنسفعاً: هر آینه بگیریم ۲۷
لن نبرح: همیشه باشیم ۱۶۹
لن یقدر: نتواند ۳۶
لو: اگر ۱۸
اللوّاحة: رنگ بگرداننده ۶۸
اللواذ: در پس یکدیگر پنهان شدن ← الملاوذة ۱۵۸
اللواقح: بادهائی کی درخت آبستن کند ۱۸۰
اللوح: تخته ۴۵
اللوح: رنگ بگردانیدن ۶۸
لولا: چرا نه ← لوما ۸۸
لولا اجتبیتها: چرا فرانهادی آنرا از خویشتن ۱۹۹
لولا تسبحون: چرا نگوئید ان شاءَالله ۸۰
اللؤلؤ: مروارید خرد ۶۳
اللوم: ملامت کردن ← اللومة ۶۵
اللومة: ملامت کردن ← اللوم ۶۵
اللون: رنگ ۱۲۹
لوما: چرا نه ← لولا ۸۸
له: اورا ۲
اللهب: زبانه آتش ۸
اللهث: زبان از دهن به درافکندن سگ ۱۹۹
اللهو: بازی کردن ۸۹
اللهو: زن ۱۶۵
لهی الحیوان: آنست زندگانی دائم ۱۴۸
لی: مرا ۲
اللیّ: بگردانیدن زبان در دهن ۲۰۹
اللیّ: سرپیچانیدن ۸۸
لیثبتوك: تا بازدارند ترا ۱۹۵
لیدع: گوی بخوان ۲۸
لیطغی: هر آینه از حدّ درگذرد ۲۷
لیعبد: گو بپرست ۱۳
اللیل: شب ۲۶
لیلة القدر: شب قدر ۲۶
لیلةٍ مبارکةٍ: شبی خجسته ۱۱۹

لینبذنّ: هر آینه انداخته شود ۱۵
اللینة: درخت خرما ۹۲
لیواطؤا: تا راست آرند ۱۹۲
المآب: جای بازگشتن ۵۸
مائة جلدة: صد تازیانه ۱۵۶
مأتیّاً: آتیاً ۱۷۱
المأربة: حاجت ۱۶۷
المأمن: جای آمن شدن ۱۹۱
المأوی: جای بازآمدن ۵۶
ما: آنچه. چه. چیستْ. نه ۶
الماء: آب ۴۳
المائدة: خوان آراسته ۲۰۷
ماءٌ مسکوبٌ: آبی روان ۹۸
ماء مهین: آبی سست کی نرود یعنی نطفه ۶۰
ما ادریك: چه دانا کرد ترا ۱۵
ما اغنی: بی نیاز نکرد ۸
ماذا: چیست آن ۶۸
المارج: زبانهٔ آتش بی دود ← الشواظ ۱۰۰
المارد: دیو ستنبه ← المرید ۱۳۳
مازال: همیشه بود ۱۲۷
الماعون: زکوة ۱۲
المال: خواست ۸
المالك: پادشاه ← الملك والملیك ۳
مالكُ: فریشتهٔ دوزخ ۱۲۲
ماودّعك: بدرود نکرد ترا ۳۱
المبادرة: با کسی پیشی گرفتن ← البدار ۲۰۸
المباشرة: به زن نزدیکی کردن ۲۱۷
المبایعة: بیعت کردن ۹۱
المبثوث: پراکنده ۱۹
المبذّر: المسرف ۱۷۶
المبین: پیدا ۵۲
المتاب: از گناه بازگشتن ← التوبة ۴۴
المتاع: التمتیع ۵۴
المتاع: المنفعة ۹۹
المتربة: درویشی ۳۷
المتردّیة: از بالا درافتاده و مرده ۲۰۳
متشابهة: کی چند معنی را محتمل کند ۲۱۲
متعوهنّ: متعه دهید آن زنان را ۲۱۸
المتلقّیان: فریشتگان راست و چپ مردم ۱۰۸
متی: کی ۸۲
المتین: استوار ۸۰
مثابةً: مرجعاً ۲۱۶
المثانی: سورتهاء قرآن دراز و کوتاه ۱۸۰
مثقال ذرّةٍ: همسنگ مورچهٔ خرد ۲۳
المثل: داستان ۶۸
المثلات: العقوبات ۱۸۲
مثلها: مانند آن ۳۸
المثلی: فاضلترین ۱۶۸
مثنی: دوگان دوگان ۱۳۸
المجادلة: با کسی کاویدن در خصومت ← الجدال ۹۴

المجاهدة: با کسی کارزار کردن ← الجهاد ۸۴
المجاهرة: آشکارا کردن ← الجهار والاعلان ۷۳
المجاورة: با یکدیگر همسائگی کردن ← الجوار ۱۴۴
المجوس: گبران ۱۶۱
المجنون: دیوانه ۵۲
المجیء: آمدن ۹
المجید: بزرگوار ۴۵
المجیر: زینهاردهنده ۱۹۶
المحاجّة: با یکدیگر حجّت آوردن ۱۲۳
المحادّة: با کسی حرب کردن ۹۴
المحاربة: با کسی جنگ کردن ۲۰۴
المحافظة: بر چیزی نگه بان بودن ۲۰۰
المحال: با کسی کید و مکر کردن ← الممالحة ۱۸۲
المحاورة: یکدیگر را جواب دادن ← التحاور ۹۴
المحراب: جای اٰمام در مسجد و پیشگاه و غرفه ۱۳۱
المحروم: بی روزی ۷۵
المحصن: پارسا ۲۰۴
المحق: نیست کردن و بکاستن ۲۱۴
المحلّ: آنجا کی حلال شود کشتن قربان ۱۱۳
المحو: ستردن ۱۲۳
المحیص: بگردیدن ← الحیص ۱۰۹
المحیض: بی نماز شدن زن ← الحیض ۸۵
المخاصمة: با کسی خصومت کردن ← الخصام ۱۲۰
المخاض: دردزه ۱۷۰
المخاطبة: سخن گفتن روی باروی ← الخطاب ۵۹
المخافتة: با یکدیگر سخن آهسته گفتن ← التخافت ۷۹
المخافتة: آواز پست کردن و نرم خواندن ۱۷۷
المخالّة: بایکدیگر دوستی داشتن ← الخلال ۱۸۱
المختال: خرامنده ۹۷
المخر: شکافتن کشتی آب را ۱۳۸
المخلّقة: صورت پدید آورده ۱۶۱
الخمصة: تهی شکمی ۱۹۴
المدّ: کشیدن ۱۶
المداد: سیاهی دواة ۱۷۵
المداولة: گردانیدن روزگار ۲۱۳
المدّة: روزگار ۱۹۱
المدّخل: سوراخ درزمین ۱۹۳
المدرار: بسیار فروریزنده ۷۳
المدینة: شهرستان ۸۸
مذؤماً: نکوهیده ۱۹۷
المرأة: زن ← الامرأة ۸
المراعاة: گوش فراداشتن ۲۰۹
المراغم: جای هجرت کردن ۲۱۰

المراودة: چیزی از کسی درخواستن ۱۰۳
المرّة: القوّة ۱۰۴
المرتفق: تکیه گاه ۱۷۳
مرج: درهم گذاشت ۱۰۰
المرح: نشاطی شدن ۱۲۸
المرجان: مروارید خرد ۱۰۰
مرحباً: فراخی باد ۱۳۲
المرحمة: بخشودن ← الرحم والرحمة ۲
مَرَدَ: ستنبه شد و فرسوده شد ۱۹۳
المرصاد: راهی کی برو نگاه بان باشد ← المرصد ۳۸
المرصد: راهی کی برو نگاه بان باشد ← المرصاد ۳۸
المرض: بیماری ۶۸
المرضاة: خشنودی ۲۵
المرعی: چراگاه ۴۲
المرفق: آنچه بدان رفق گیرند از طعام و مانند آن ۱۷۲
المرقوم: نبشته ۴۸
المرؤ: مرد ← الرجل ۵۴
المرور: به کسی بگذشتن ۴۹
المریة: الشكّ ۱۱۹
المریج: کار شوریده ۱۰۸
المرید: دیو ستنبه ← المارد ۱۳۳
المزاج: آمیزش ۴۹
مزجاةٌ: قلیلةٌ ۱۸۶
المزن: ابر سپید ۹۹
المسّ: بسودن ۷۵
المسّ: دیوانگی ۲۱۹
المسئلة: خواستن و پرسیدن ۱۸
المساءَة: غمگین کردن ← السوء ۸۲
المسابقة: با یکدیگر پیشی گرفتن ۹۷
المساس: یکدیگر را بسودن ← التماس ۹۴
المسافح: الزانی ۲۰۴
المساق: راندن ← السوق ۶۶
مساکن طیّبة: جائگاهها پاکیزه ۹۰
المساواة: برابر کردن ۱۷۵
المساهمة: با یکدیگر قرعه زدن ۱۳۵
المسبوق: عاجز ۹۹
المستعان: آنك یاری ازو خواهند ۳
المستقرّ: آرام جای ۶۵
المستقیم: راست ۳
مستویّ: راست ۸۲
المسجد الاقصی: مسجد بیت المقدس ۱۷۶
المسجد الحرام: مسجد مکّه ۱۱۳
المسح: بسودن به دست ۱۳۲
مسحاً: بریدنی ۱۳۲
المسخ: از صورت مردمی بگردانیدن ۱۳۷
المسد: لیف بافته ۸
المسغبة: گرسنگی ۳۷
المسك: مشك ۴۹
المسکین: بیچاره ۱۲
المسکنة: بیچارگی ۱۲
مسلّمةٌ: سلامت داده از همه عیبها ۲۱۵

المسنون: المنتن ۱۸۰
المسوّمة المعلمة: نشان برکرده ۲۱۲
مسیح: لقب عیسی است علیه السّلم ۱۹۱
المسیطر: برگماشته و نگه بان ۴۱
المشّاء: رونده ۷۹
المشاقّة: خلاف کردن ۹۲
المشامة: سوی دست چپ ۳۷
المشج: آب مرد با خون زن آمیخته ← المشیج ۶۲
المشرق: جای برآمدَن آفتاب ۶۹
المشرك: آنك بت را انباز خدای گوید ۲۴
المشعرالحرام: مزدلفه ۲۱۷
المشقّة: دشوار شدن و دشواری بر کسی نهادن ۱۴۹
المشکوة: چراغ خانه ۱۵۷
المشیّة: خواستن ۴۲
المشیج: آب مرد با خون زن آمیخته ← المشج ۶۲
المص: اناالله الماجد الصادق: منم خدای بزرگوار راست گفتار و کردار ۱۹۷
المصانع: کوشکها ۱۵۲
المصباح: چراغ ۱۵۷،۸۱
المصر: شهر بزرگ ۱۲۱
مصفوفة: به رسته نهاده ۴۰
المصلَّی: نمازگاه ۱۱
المصلِّی: نماز کننده و درود دهنده ۱۱
المصنعة: حوض یا چاه ۱۵۳
المصوِّر: نگارنده ۸۷
المصیر: جای بازگشتن ۸۱
المضارّة: یکدیگر را گزند رسانیدن ← الضرار ۸۵
المضاعفة: افزون بکردن ۸۷
المضاهات: مانندگی کردن به کسی ۱۹۲
المضجع: خوابگاه ۱۴۵
المضغ: خائیدن ۱۵۹
المضغة: پارهٔ گوشت خائیده ۱۵۹
المضیّ: بگذشتن ۱۳۷
المطاع: فرمان برده ۵۲
المطلع: وقت برآمدن ۲۶
المطمئنّة: آرامیده ۳۹
المطوّع: آنك به رغبت خویش خیری کند ۱۹۳
المظاهرة: مسئلهٔ ظهار افکندن ۹۴
مع: با ۳۰
المعا: رودگانی ۱۱۴
المعاجزه: کار خویش به یکبارگی با کسی گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن در کاری ۱۳۹
المعاداة: دشمنی کردن با یکدیگر ۹۱
المعاذیر: عذرها ۶۵
المعاش: زیستن ← العیش ۵۷
المعاشرة: با کسی زندگانی کردن ۲۰۸
المعاقبة: عقوبت کردن و غنیمت یافتن و از پی کسی درآمدن ۹۱
مع الخالفین: با زنان و کودکان ۱۹۳
المعترّ: آنك نیاز فانماید و نخواهد ۱۶۳

المعذّر: الّذی لاعذر له وهو یریك انّه معذورٌ ۱۹۳
المعراج: نردبان و پایهٔ بر بالا ۱۲۰
المعرّة: سختی و رنج ۱۱۳
المعرج: المصعد ۷۵
المعروف: کاری کی همه کس بپسندد ۸۵
المعز: بز ۲۰۱
فی معزلٍ: دریك جانب ۱۸۷
المعشار: ده یك ۱۴۱
المعشر: گروه ۱۰۰
المعصرات: ابرها نزدیك رسیده به باریدن ۵۸
المعصیة: نافرمانی کردن ← العصیان ۵۶
المعقّبات: نگاه بانان به نوبت ۱۸۲
المعلّقة: نه با شوی و نه بی شوی ۲۱۱
معیشةً ضنکاً: زندگانی تنگ ۱۶۹
المعین: آب پیدا ۸۲
المغادرة: الترك ۱۷۴
المغارة: سوراخ در کوه ← الکهف والغار ۱۷۲
المغرب: جای فروشدن آفتاب ۶۹
المغرم: تاوان ۸۰
المغشیّ علیه: بیهوش شده ۱۱۵
المغضوب: خشم گرفته ۳
المغنم: غنیمت ۱۱۲
المفاز: برستن ← الفوز ۴۴
المفتاح: کلید ۱۵۰، ۲۰۰
المفرّ: جای گریز ۶۵
المقاتلة: کارزار کردن ← القتال ۷۰
المقاصّة: مانند آنك بداده باشی بستدن ← القصاص ۲۰۵
المقام: جای ایستادن ۵۶
مقام ابرهیم: سنگی است بر آنجا نشان قدم ابراهیم علیه السّلم ۲۱۳
المقبرة: گورستان ۱۸
المقت: دشمن داشتن ۹۰
المقتدر: توانا ۱۰۳
المقدّس: پاك کرده ۵۵
المقربة: خویشی ۳۷
المقسط: العادل ۱۱۰
المقلید: کلید ۱۲۳
المقمعة: تبرزین ۱۶۱
المقنطرة: مالهاء بریکدیگر نهاده ۲۱۲
المقیل: جایگاه قیلوله ۱۵۴
المکاء: صفیرزدن ۱۹۵
المکاتبة: بنده را به بهای معلوم باوی فروختن ← الکتاب ۱۵۷
مکاناً سویً: جایگاهی یکسان ۱۶۸
المکانة: جای گیر شدن ۲۰۱
المکانة: دستگاه و منزلت ۱۸۸
علی مکانتکم: بر عادت و حال خویش ۲۰۱
مکانکم: ای، الزموا مکانکم: بباشید بر جای خویشتن ۱۸۹
المکث: درنگ کردن ۱۵۰

المكظوم: غمگین ← الکظیم ۸۰
المکر: بدی سگالیدن ۷۳
المکلّب: آنك به سگ شکار کند ۲۰۴
المکین: با مکانت و منزلت ۵۱
المکین: رحم مادر ۶۰
الملأ: پُرکردن ۷۱
الملأ: گروهی بزرگوار ۱۲۱
الملازمة: با کسی پیوسته بودن ← اللزام ۱۵۵
الملاقاة: یکدیگر را دیدن ← اللقاء ۴۶
الملاوذة: در پس یکدیگر پنهان شدن ← اللواذ ۱۵۸
الملة: کیش ۱۳۱
الملتحد: پناه گاه ۱۷۳
الملجأ: پناه گاه ۱۲۴
الملح: نمك و آب شور ۱۳۸
الملك: پادشاه ← المالك والملیك ۳
الملك: پادشاهی ← الملکوت والمملکة ۳
الملك: فریشته ۲۶
الملکوت: پادشاهی ← الملك والمملکة ۳
الملکوت: پادشاهی ۱۳۷
ملیّاً: یك چندی ۱۷۱
الملیك: پادشاه ← الملك والمالك ۲
الملیم: سزاوار ملامت کردن ۱۰۷
ممّ: از کجا ۴۳
المماحلة: با کسی کید و مکر کردن ←
المحال ۱۸۲
الممدّدة: کشیده ۱۶
المملکة: پادشاهی ← الملك والملکوت ۳
المملوك: درم خریده ۱۷۸
من عجلٍ : از گل ۱۶۵
من فورهم: از جوشیدن ایشان از خشم ۲۱۳
الممنون: بریده ۲۹
مِن: از ← عن ۵
مَن: هر که ۱۹
المنّ: بریدن ۲۹
المنّ: ترنگبین ۱۶۸
من اجل: از بهر ۲۰۴
المناجاة: با یکدیگر راز گفتن ← التناجی ۹۴
المناداة: کسی را بخواندن ← النداء ۵۵
المناص: گریختن ← النوص ۱۳۱
المنافقة: دوروئی کردن ← النفاق ۸۴
المنخنقة: گلو گرفته... شده ۲۰۳
من ذا: کیست آنك ۹۶
المنذر: بیم کننده ← النذیر ۸۲
المنسأة: عصا ۱۳۹
المنسك: عبادت کردن و قربان کردن از بهر خدای تعالی ← النسك ۱۶۲
المنطق: سخن گفتن ← النطق ۶۱
المنع: بازداشتن ۱۲
منّ علیه: منت نهاد برو ۱۱۱

منفکّین: منقطعین ۲۴
المنفوش: از هم واکرده ۱۹
المنکب: کنارهٔ زمین ۸۲
من ولایتهم: ازمیراث ایشان ۱۹۶
المنهاج: راه روشن ۲۰۵
المنیّ: آب مردی ۶۶
المنی: تقدیر کردن ۶۶
المنیر: روشن ۱۴۳
الموئل: پناگاه ۱۷۴
الموادّة: با یکدیگر دوستی کردن ۹۵
الموارات: فراپوشیدن ۱۹۷
المواطأة: الموافقة ← الوطاء ۶۹
الموافقة: موافقت کردن ← الوفاق ۵۸
موبقاً: حاجزی ۱۷۴
الموت: بمردن ۴۲
الموتفکات: دیهها قوم لوط ۷۷
الموج: اندر هم شدن آب ۱۴۶
المودّة: دوست داشتن ۹۱
المور: گردیدن ۸۲
موسی ۴۲
الموصدة: در ببسته ۱۵
الموطن: آرام جای ۱۹۱
الموعد: وعده گاه ۱۰۳
الموعود: وعده کرده ۴۴
الموقدة: آتش افروخته ۱۵
الموقوذة: به چوب مرده ۲۰۳
المؤلّفة القلوبهم: قومٌ استالفهم النبیّ علیه السّلم لیعینوه علی عدوّه ۱۹۳
المولی: خدا و دوست و آزاد کننده و آزاد کرده و پسر عمّ ۸۳
الموؤدة: دختر زنده در گور کرده ۵۱
المهاجرة: از کسی بریدن ۹۱
المهاد: بستر ۵۷
المهد: گستردن و ایضاً گهواره ۵۷
المهل: مس گداخته ۷۵
مهما: هرگاه ۱۹۸
المهیل: فروریخته ۷۰
المهیمن: گواه راست ۹۳
المَیْت: مرده ← المَیِّت ۱۰۸
المیت: مردار ← المیتة ۱۱۱
المَیِّت: مرده ← المَیْت ۱۰۸
المیتة: مردار ← المیت ۱۱۱
المیّتة: مردار ۱۷۹
المیثاق: عهد ۹۶
المید: بگردیدن زمین ۱۴۶
المیر: خوار بار آوردن ۱۸۵
المیز: جدا کردن ۱۹۶
المیزان: ترازو ۱۹
المیسر: قمار باختن ۲۰۶
المیقات: وقت ۵۸
میلةً واحدةً: یك حمله ۲۱۰
المیمنة: سوی دست راست ← الایمن ۳۷
نَاَبجانبه: دورافکند خویشتن ۱۲۶
النأی: دورشدن ۱۲۶
الناخرة: آواز کننده ۵۵

النادي: انجمن گاه ← النديّ ۲۸
النار: آتش ۸
الناشئة: ساعتهاء شب ۶۹
الناصية: موی پیشانی ۲۸
ناعمة: تازه از اثر نعمت ۴۰
نافلةً: زیادتی یعنی از بهر نماز شب ۱۷۷
النافلة: فرزند فرزند و طاعت کی نه فریضه بود نه سنّت ۱۶۵
الناقة: شتر ماده ۳۵
الناقور: صور ۶۷
النبأ: خبر ۵۷
النبات: هرچه بروید ۵۳
النبذ: انداختن ۱۵
النبز: اللقب ۱۱۰
النبوّة: پیغمبری ۹۷،۵۷
النبيّ: پیغمبر ۸۳
النبيّ: پیغمبر کی از خدای خبر دهد ۵۷
النتق: برکندن ۱۹۹
النثر: افشاندن ۶۳
النجاة: برستن ۱۲۸
النجد: راه بربالا ۳۶
النجم: درخت بی ساق ۱۰۰
النجم: پروین ۱۰۴
النجم الثاقب: ستارهٔی روشن ۴۳
النحاس: مس و دود سیاه ۱۰۰
النحب: پیمان کردن ۱۴۲
النحت: تراشیدن ۱۳۴
النحر: شتر کشتن و دست بر سینه نهادن در نماز ۱۱
نحس: بداختر شد ۱۲۵
النحس: بداختر گردانیدن ۱۰۲
النحل: بخشیدن ← النحلة ۲۰۸
النحل: زنبور انگبین ۱۷۸
النحلة: بخشیدن ← النحل ۲۰۸
نحن: ما ۱۰
النخرة: پوسیده ۵۵
النخل: خرماستان ← النخیل ۵۳
النخیل: خرماستان ← النخل ۵۳
الندّ: مانند و همتا ۱۲۵
النداء: کسی را بخواندن ← المناداة ۵۵
الندامة: پشیمان شدن ۱۱۰
النديّ: انجمن گاه ← النادی ۲۸
النذر: الانذار ۶۰
النذر: پیمان کردن ۶۲
النذیر: بیم کننده ← المنذر ۸۲
النزع: کشیدن ۵۵
النزغ: اندرهم افکندن قومی را ۱۲۶
النزل: روزی ۹۹
النزول: فروآمدن ۹۶
النزول: فرود آمدن ← التنزّل ۲۶
النساء: زنان ← النسوة ۸۵
النسب: خویشی ۱۵۴
نستعین: یاری خواهیم ۳
نسر، ودّ و سواع و یغوث و یعوق: نام بتان قوم نوح است ۷۴
النسخ: بگردانیدن حکم ۱۶۴

النسف: برکندن بنا و به باد بردادن ۶۰
النسك: عبادت کردن و قربان کردن از بهر خدای تعالی ← المنسك ۱۶۲
النسل: زه و زاد ۱۴۵
النسلان: پوئیدن ۱۳۷
النسؤ: راندن ۱۴۰
النسوة: زنان ← النساء ۸۵
النسي: رکوی حیض ۱۷۰
النسئ: تأخیر کردن ۱۹۲
نسيّاً: فراموش کار ۱۷۱
النسيان: فراموش کردن ۴۲
النسيكة: آنچ قربان کنند به مکّه ← البدنة ۱۶۲
النشر: از هم باز کردن ۵۱
نشراً: روندگان ۱۹۷
النشط: گره گشادن ۵۵
النشؤ: ببالیدن ۶۹
النشور: زنده شدن ۸۲
النشوز: برتر نشستن و ناسازگاری کردن زن و شوی با یکدیگر ۹۵
النصارى: ترسایان ۱۹۱
النصب: بت سنگین ۲۰۳
النصب: به پای کردن ۴۰
النصب: رنجه شدن ۳۰
النصب: هرچه به پای کنند برای پرستش چون سنگی و مانند آن ۷۶
النصح: نصیحت کردن ۱۴۹
النصر: یاری کردن ۹
النصف: نیمه ۶۹
النصيب: بهره ۱۲۳
نضجت: سوخته شد و بریان شد و پخته شد ۲۱۰
النضح: برجوشیدن آب از چشمه ۱۰۱
النضد: برهم نهادن ۹۸
النضرة: تازه روی شدن ۴۹
النطفة: آب مردی ۵۳
النطق: سخن گفتن ← المنطق ۶۱
النطيحة: به زخم سر و مرده ۲۰۳
النظر: نگرستن ۴۰
النعاس: درخواب شدن ۱۹۵
نعبد: پرستیم ۳
النعل: کفش ۱۶۷
نعم: آری ۱۹۷
نعْم: نیکا ۶۰
النعق: بانگ برزدن گوسپند ۲۱۶
النعمة: خوش عیش شدن و نازك تن شدن ۱۱۹
النعيم: آسائش ۱۸
النفاثات: زنان دردمنده در جادوئی ۶
النفاد: برسیدن ۱۳۲
النفاق: دوروئی کردن ← المنافقة ۸۴
النفث: دردمیدن افسون گر ۶
النفح: دمیدن بوی ۱۶۵
نفحة: دمی ۱۶۵
النفخ: دردمیدن ۵۸
النفر: گروهی کی به جائی بدر شوند ۷۱

النفس: تن ← الجسم والجسد والبدن ۳۴
النفش: از هم واکردن پشم و پنبه و چراکردن گوسفند به شب بی شبان ۱۹
النفع: سود کردن ۴۲
النفق: سوراخ در زمین ۲۰۰
النفل: غنیمت ۱۹۵
النفوذ: بیرون گذشتن ۱۰۰
النفی: راندن و نیست کردن ۲۰۴
النفیر: بیرون شدن ۱۹۲
النقب: سوراخ کردن ۱۷۵
نقر: دردمیده شد ۶۷
النقر: صفیرزدن ۶۷
النقص: کم کردن ۶۹
النقصان: کم شدن ۶۹
النقض: شکستن عهد و واشکافتن بنا و تاب بازدادن ریسمان ۱۷۹
النقع: گرد ۲۱
النقمة: زشت آمدن کاری از کسی ۴۴
نقموا: زشت داشتند ۴۴
النقیب: سالار ۲۰۴
النقیر: گو بر پشت استهٔ خرما ۲۰۹
النکاح: زن کردن و شوی کردن ۹۱
النکال: عقوبت ۵۶
النکث: عهد شکستن و تاب بازدادن ۱۱۲
نکد: اندك خیر شد ۱۹۷
نکراً: سهمناك ۸۶
النکوب: ازراه بگشتن ۱۶۰
النکس: نگوسار کردن ← التنکیس ۱۳۷
نکس رأسه: سر در پیش افکند ۱۴۵
النکوص: واپس خزیدن ۱۵۹
النکیر: عذاب بزرگ ۸۲
النمرقة: بالش بر نشستنی ۴۰
النمل: مورچه ۱۵۱
النمیم: سخن چینی کردن ← النمیمة ۷۹
النمیمة: سخن چینی کردن ← النمیم ۷۹
النهار: روشنی روز ۳۲
النهر: بانگ برزدن ۳۱
النهر: جوی ۲۵
النهی: سرباززدن ۲۷
النهیة: خرد ۱۶۸
النوء: به گرانی برخاستن ۱۵۰
النور: روشنائی ۷۳
النوص: گریختن ← المناص ۱۳۱
نولّه ماتولّی: بازگذاریم او را بدانچ اختیار کرد ۲۱۱
النوم: خواب ۵۷
النون: ماهی ۷۹
النوی: استهٔ خرما ۲۰۱
النیل: یافتن و رسیدن ۱۴۲
الوأد: زنده در گور کردن ۵۱
وأل: پناه گرفت و برست ۱۷۴
الوأل: پناه گرفتن به کسی یا به جایی ۱۷۴
الوابل: باران بزرگ قطره ۲۱۹
الوادی: رود ۳۸
وافئدتهم هواءٌ: ودلهاء ایشان خالی است

از خرد ۱۸۱

الواقعة: قیامت ۹۸

الوالد: پدر ۷

الوالدة: مادر ۷

والرجز فاهجر: و از شرك ببز ۶۷

والعادیات: به حقّ اسبان دونده ۲۱

والعصر: به حق نماز دیگر ۱۷

الوالی: قیام کننده به کار کسی ← الولیّ ۱۸۲

و امّا نرینك: و اگر بنمائیم ترا ۱۸۹

و ان تعدل کلّ عدلٍ: و ان تفد کلّ فداءٍ ۲۰۰

وان تلوا: و اگر روی بدان آرید ۲۱۱

وانحر: و دست بر سینه نه ۱۱

الوبر: پشم شتر ۱۷۹

الوبیل: گران و ناگوارنده ۷۰

الوتد: میخ ۳۸

وتدلوا: ای، **ولاتدلوا:** ورشورت مدهید ۲۱۷

الوتر: طاق ۳۸

الوتر: نقصان کردن و طاق و کینه‌دار کردن ۱۱۵

الوتین: رگ دل ۷۸

الوثاق: بند استوار ۳۹

الوثن: بت بی صورت ۱۴۸

الوجد: توانگر شدن ۸۵

الوجدان: یافتن ۳۱

وجل: بترسید ۱۵۹

الوجه: روی و رضا ۳۳

الوجوب: واجب شدن و بیفتادن ۱۶۳

الوجیف: طپیدن دل ۵۵

الوجیه: روی شناس ۱۴۴

الوحش: دد و دام ۵۱

الوحی: سخن پوشیده ۱۰۴

الوحید: تنها ۶۷

ودّ: خواست و آرزو کرد ۷۵

الودق: باران ۱۴۷

الودود: دوست دار ۴۵

ودّ و سواع و یغوث و یعوق ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴

ودی: خون بها داد ۲۱۰

وراء: پس و پیش ۴۵

وربیّ: به حقّ خداوند و پروردگار من ۱۹۰

ورث: میراث یافت ۱۴۹

ورجلك: و پیادگان ترا ۱۷۷

الورد: آبشخور ۱۸۸

ورداً: تشنگان ۱۷۱

وردة: گلگون ۱۰۱

الورق: برگ درخت ۱۶۹

الورق: درم ۱۷۳

الورود: آمدن ۱۴۹

الوزر: پناه جای ۶۵

الوزر: گناه ۳۰

الوزر: گناه کسی برگرفتن ۱۰۴

الوزع: بازداشتن ۱۲۵
الوزن: برسخته ۱۹
الوزیر: دستور ۱۵۴
الوساطة: بزرگوار شدن ۲۱۶
وسطاً: بزرگواران ۲۱۶
وسطن: درمیان درآمدند ۲۱
الوسع: طاقت ۱۵۹
وسق: براندو گرد کرد ۴۶
الوسم: داغ کردن ۷۹
الوسواس: دیو وسوسه کننده ۵
الوسوط: در میان شدن ۲۱
الوسیلة: پیوند ۱۷۶
الواصب: الدائم ۱۳۳
الوصف: نشان کردن ← الصفة ۱۲۲
الوصوب: دائم شدن ۱۳۳
الوصید: پیش در سرای ۱۷۳
الوصیلة: آن گوسفند کی هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادیِ و مادهٔی این نر را بنکشتندی برای آن ماده ۲۰۶
وضعت: بار بنهاد آن زن ۲۱۲
وضعنا: بنهادیم ۳۰
الوضن: به جواهر مرصّع کردن ۹۸
الوطأ: به پای سپردن ۱۱۳،۶۹
الوطاء: الموافقة ← المواطأة ۶۹
الوطر: حاجت ۱۴۳
الوعاء: باردان ۱۸۵
الوعظ: پند دادن ۸۵
الوعی: نگاه داشتن ۷۷
الوعید: بیم کردن ۱۰۸
الوفادة: به بارگاه پادشاه شدن ← الوفد ۱۷۱
الوفاق: موافقت کردن ← الموافقة ۵۸
الوفد: به بارگاه پادشاه شدن ← الوفادة ۱۷۱
الوفد: گروهی کی از جائی آیند ۱۷۱
الوفر: تمام کردن ۱۷۷
الوفور: تمام شدن و بسیار شدن ۱۷۷
الوقار: آهستگی ۷۳
الوقایة: نگاه داشتن ۶۲
وقب: درآمد ۶
الوقر: خروار ۱۰۶
الوقر: گران کردن گوش ۱۲۵
وقطّعناهم: و پراکنده کردیم ایشان را ۱۹۹
الوقف: بازداشتن ۱۳۳
الوقوب: درآمدن تاریکی ۶
الوقود: هیزم و ایضاً افروخته شدن آتش ۴۴
الوقوع: بیفتادن ۶۰
الوقوف: ایستادن ۱۳۳
الوکز: مشت زدن ۱۴۹
وکلمته: عیسی علیه السّلم ۲۱۱
الوکیل: کارران و نگهبان ۶۹
ولا القلائد: و نه شترانی کی پوست درخت حرم در گردن ایشان کرده باشند ۲۰۳

ولاتمنن تستکثر: و عطا نکن تا بیشتر بازستانی ۶۷
الولادة: زادن ۷
الولایة: پادشاهی ۱۷۴
ولایحضّ: و نه انگیزد ۱۲
ولایدینون: وطاعت ندارند ۱۹۱
ولَد: بزاد ۳۶
الولد: فرزند ۷
الولق: روان گشتن زبان در دروغ گفتن ۱۵۶
ولکلٍّ وجهةٌ: و هر قومی را قبلهٔ‌ی است ۲۱۶
ولم یکن: و نبود و نیست و نباشد ۷
و لم یولد: و ازکس نزاد ۷
الولوج: درآمدن ۹۶
ولّی: پشت برکرد ۹۳
ولی: نزدیك شد ۱۹۴
الولیّ: دوست ۸۹
الولیّ: قیام کننده به کار کسی ← الوالی ۱۸۲
الولیجة: دوست خالص ← البطانة ۱۹۱
ولید: کودك نوزاده ۳۶
الولید: کودك نوزاده ۱۵۲
ولی دین: و مرا دین من ۱۰
و ما قدروا الله: و نشناختند خدای را ۲۰۱
و من تلقاء نفسی: و از قبل خویشتن ۱۸۹
و من یرغب: و رغبت بنگرداند ۲۱۶
والنهار مبصراً: یُبصر فیه ۱۲۸
الونی: سست شدن ۱۶۸
الوهّاج: درخشان ۵۸
الوهب: دادن ← الهبة ۱۲۴
وهج: بدرخشید ۵۸
الوهن: سست شدن ۱۱۵
الوهی: سست شدن ۷۷
ویك: عجب از تو ۱۵۰
الویل: وای و گویند وادئی است در دوزخ ۱۲
ها: آن ← هی ۸
ها انتم هؤلاء: اینکید شما گروهی مردان ۲۱۳
هات: بیار تو مرد ۱۵۰
هاتین: این دو زن ۱۴۹
هارٍ: ای، هائرٍ؛ فروریخته ۱۹۴
هاروت و ماروت: دو فریشته اند در چاه بابل آویخته ۲۱۶
هام: سر به وادی درنهاد و شیفته شد به عشق ۱۵۳
هاؤم: فراگیرید شما مردان ۷۷
الهاویة: دوزخ ۲۰
هاهنا: اینجا ۷۸
الهباء: گرد ۹۸
الهبة: دادن ← الوهب ۱۲۴
الهبوط: فرو آمدن ۱۶۹
الهجر: بریدن از کسی ← الهجران ۶۷
الهجران: بریدن از کسی ← الهجر ۶۷
الهجوع: خفتن ۱۰۶

الهدّ: شکستن ۱۷۱
الهدایة: راه نمودن در هر چیزی ۳
الهدهد: مرغ سلیمان علیه السّلم ۱۵۱
الهدم: ویران کردن ← التهدیم ۱۶۳
هدنا الیك: بازگشتیم به تو ۱۹۸
الهدی: راه نمودن در دین ۲۷
الهَدْی: قربان کی به مکّه فرستند ← الهَدِیّ ۱۱۲
الهَدِیّ: قربان کی به مکّه فرستند ← الهَدْی ۱۱۲
هذا: این ۱۳
الهرب: گریختن ۷۱
الهزل: به بازی سخن گفتن ۴۳
الهزم: لشکر شکستن ۱۰۳
الهزؤ: افسوس داشتن ۱۱۸
الهشّ: برگ از درخت فرو کردن ۱۶۷
الهشم: شکستن ۱۰۲
الهشیم: گیاه خشك درهم شکسته ۱۰۲
الهضم: از حق کسی کم کردن ۱۶۹
الهضم: درهم شکستن و بگوارانیدن طعام ۱۵۳
هضیم: با هم آمده ۱۵۳
هکذا: همچنین ۱۵۱
هل: هست ۳۸
الهلال: ماه نو ۲۱۷
هلـمّ: فراز آی ۱۴۲
الهلوع: ناشکیبا ← الجزوع ۷۵
الهمّ: قصد کردن و اندوهگن کردن ۱۲۷
الهمّاز: بدگوی ۷۹
همزات الشیاطین: وسوسهاء دیوان ۱۶۰
الهمزة: بدگوی در پیش روی ۱۵
الهمس: آواز نرم ۱۶۹
الهمود: فرومردن ۱۶۱
هنالك: آنجا ۱۲۸
هنیأً مریأً: نوش و گوارنده باد ۶۱
هو: او ۷
الهوان: خوار شدن ← الهُون ۱۱۷
هود: پیغامبر قبیلهٔ عادست ۱۹۸
الهود: توبه کردن ۸۹
هولاء: این گروه ۴۹
الهَوْن: آسان شدن و آهسته رفتن ۱۱۷
الهُون: خوار شدن ← الهوان ۱۱۷
هوناً: آهسته ۱۵۵
الهوی: کام دل ۵۶
هی: آن ← ها ۸
الهیاج: خشك شدن نبات ۹۷
الهیئة: صورت ۲۰۶
هیت لك: فراتر آی ۱۸۴
الهیم: شتران تشنه ۹۹
هی مولاکم: اولی بکم ۹۶
الهیّن: آسان ۱۴۷
هیهات: چون دورست ۱۵۹
یأجوج و مأجوج: دو گروه اند کی ذوالقرنین برایشان سدّ ساخت ۱۶۶
الیأس: نومید شدن ۸۵
الیأس: نومیدی ۱۲۲

یاءَیّهاالکافرون: ای ناگرویدگان ۱۰
یا ابت: ای پدر من ۱۳۴
الیابس: خشك ۲۰۰
یا بنی اسرائل: ای پسران یعقوب ۹۰
الیاسین: الیاس و اتباع او ۱۳۵
الیاقوت: م ۱۰۱
یالیت: ای کاشکی ۳۹
الیبس: زمین خشك ۱۶۸
لایبغیان: به هم درنیامیزند ۱۰۰
الیتیم: بی پدر ۱۲
یثرب: مدینهٔ رسول علیه السلم ۱۴۲
یجنّب: دور کرده شود ۳۲
یحسب: پندارد ۱۵
یحلّ: واجب شود عقوبت ۱۳۰
الیحموم: دود سیاه ۹۹
یحیی: بزید ۴۲
یخصّمون ۱۳۶
یخیّل: چنان نماید ۱۶۸
الید: دست ۸
یدا ابی لهب: دو دست ابولهب ۸
یدخلون: درآیند ۹
یدعّ: دور کند ۱۲
یذرون: می گذارند ۶۴
یراؤن: به روی کار کنند ۱۲
یس: یا سیّد ۱۳۶
الیسر: آسانی ۳۰
الیسیر: آسان ۸۷
الیسیر: اندك ۱۴۲
یصدر: بازگردد ۲۳
یصلّی: درود دهد ۱۴۳
یعوق وودّ و سواع ویغوث ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴
یغشی: بپوشید ۳۲
یغوث و ودّ وسواع ویعوق ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴
یفتنون: یحرقون ۱۰۶
الیقطین: درخت کدو ۱۳۵
الیقظ: بیدار ۱۷۲
الیقین: الموت ۶۸
الیقین: بی گمانی ۱۸
یکذّب: بدروغ زن دارد ۱۲
یلقی الروح: فرو فرستد قرآن را ۱۲۷
الیمّ: دریا ۱۰۷
یمدّهم: فرو گذارد ایشان را ۲۱۵
یمنعون: بازدارند ۱۲
یموت: بمیرد ۴۲
الیمین: دست راست ۷۶
الیمین: سوگند ۷۸
ینبغی: باید و سزد ۱۳۲
الینبوع: چشمهٔ آب ۱۲۹
الینع: میوهاء دررسیده ۲۰۱
یوتوا: بدهند ۲۵
الیؤس: نومید ۱۲۶
یوسوس: وسوسه کند ۵
الیوم: روز ۳
یومئذٍ: آن روز ۱۸

یوم الحج الاکبر: روز عرفه ۱۹۱
یومُ عصیبٌ: روزی سخت ۱۸۷
یهدّی: اصله یهتدی... ۱۸۹
یهرعون: دوانیده و شتابانیده می شوند
۱۳۴
الیهود: جهودان ۱۹۱
الیهیج: زیبا ۱۰۸

فهرست لغات و ترکیبات متن

آ:
آبادان شدن: ۱۰۵
آبادان کردن: ۱۰۵
آب‌برین (کنارهٔ آب برینی): ۱۹۴
آب پیدا: ۸۲
آب چشم: ۲۰۵
آب خوش: ۶۱، ۱۳۸
آب دادن: ۴۰، ۱۹۱
آب دستان: ۹۸
آب روان: ۹۸
آب سست: ۶۰
آبشخور: ۳۵، ۱۸۸
آب شور: ۱۳۸
آبگینه: ۶۳
آب مردی: ۵۳، ۶۶
آدینه: ۸۹
آراستن: ۶۳، ۸۱
آرام جای: ۶۵، ۱۹۱
آرام دادن: ۸۵، ۱۶۱
آرام دل: ۱۱۲
آرام‌گاه: ۶۰
آرام گرفتن: ۳۱، ۳۹، ۱۰۳، ۱۹۸
آرامیدن: ۸۵
آرامیده: ۳۹
آرائش: ۸۱، ۱۲۰
آرزو کردن: ۶۱، ۸۹
آرنده (واهم ـــ): ۶۱
آزادکردن: ۹۴
آزاد کردن (ـــ بنده): ۳۶
آزاد کرده: ۸۳، ۱۶۲
آزاد کننده: ۸۳
آزمودن: ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۹۱، ۱۱۹
آزموده گردانیدن: ۲۱۴
آسان شدن: ۷۰، ۱۱۷
آسان کردن: ۳۲
آسانی: ۳۰
آسائش: ۱۸، ۵۷
آسمان: ۳۴
آسمانه: ۶۵، ۱۰۵
آشامیدن: ۴۹
آشکارا شدن: ۹۰
آشکارا کردن: ۷۲، ۲۱۰
آغاز کردن: ۴۴
آفتاب: ۳۴
آفریدن: ۲۵، ۶۴، ۸۱، ۱۲۳
آگاه کردن: ۸۳، ۱۲۶، ۱۷۳، ۱۹۱
آمد شد کردن: ۵۷
آمدن: ۹، ۲۴، ۱۴۹
آمدن در (در آب آمدن): ۱۱۸
آمرزکار: ۴۵

آمن (جای ـــ شدن):۱۹۱
آمن کردن: ۱۷
آمیختن: ۶۲، ۱۳۳، ۲۱۵
آن جهان: ۳۱، ۶۳
آوردن (به آرزوی ـــ): ۲۱۱
آوردن (به خشم ـــ): ۱۲۱
آوردن (به رنج ـــ): ۲۱۹
آوردن (به سخن ـــ): ۱۲۵
آوردن (واهم ـــ): ۶۱
آواز برداشتن: ۴۲، ۱۷۹
آواز پست کردن: ۱۷۷
آواز دادن (یکدیگر را ـــ):۱۲۷
آهستگی: ۷۳
آهسته رفتن: ۱۱۷
آیندگان (به کنار آب ـــ): ۱۹۹

الف:

احسان کردن: ۱۳۸
ادیم سرخ: ۱۰۱
اراك (درخت ـــ): ۱۴۰
از بن و بیخ بر کندن: ۱۷۷، ۱۸۱
از پیش بشدن: ۱۶۸
از پی فرا شدن: ۱۷۶
از جای ببردن: ۱۷۱
از جای برداشتن: ۲۱۹
از حدّ درگذشتن: ۲۷، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۱۳۱، ۲۰۵
از دست در افتادن: ۱۹۸
از راه بگشتن: ۱۶۰، ۱۷۸
از شیر باز کردن: ۱۱۶
از هم بشدن: ۲۴
استبر (دیباء ـــ): ۶۳
استخوان ریزیده: ۱۷۶
استوار: ۱۴۴
استوار شدن: ۶۱، ۱۰۲، ۲۱۱
استوار کردن: ۳۹، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲
استوار کردن (ـــ بنا): ۱۷۹
استوار کردن (ـــ رخنه): ۱۳۶
استه: ۱۳۸، ۱۷۷، ۲۰۱
اسراف کردن: ۱۷۶
اسلحه: ۱۱۴
اسیر گشتن: ۱۶۹
اشارت کردن: ۲۱۲
اعذار: ۶۰
اعراض کردن: ۱۲۱
افتادن: ۷۷، ۱۰۵
افتادن (زپس ـــ): ۶۸
افتادن در (ـــ کاری): ۱۱۰
افراشتن (بنا ـــ): ۱۶۳
افزون بکردن: ۸۷
افزون شدن: ۵۸، ۶۸، ۷۷
افزون کردن: ۵۸، ۱۴۷
افسانه کنندگان: ۱۵۹
افسوس داشتن: ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸
افسون کردن: ۶۵
افسون گر: ۶

افشاندن: ۶۳
افکندن: ۴۶، ۷۷، ۱۸۴
افکندن (اندرهم ــــ): ۱۲۶
افکندن (به درد ــــ): ۱۹۹
افکندن (به روی ــــ): ۹۴، ۱۳۴
افکندن (چشم در پیش ــــ): ۱۳۶
افکندن (خبرهاء بدروغ ــــ): ۱۴۴
افکندن (درکاری ــــ): ۱۹۷، ۲۱۷
افکندن (سر در پیش ــــ): ۱۴۵
اقرار آوردن: ۸۲
الف دادن: ۱۳
الف گرفتن: ۱۳
الهام دادن: ۲۳
املا کردن: ۸۰، ۲۱۹
امید داشتن: ۵۸، ۱۷۴
امین داشتن: ۲۱۹
انباز: ۲۴، ۱۳۱
انبازان: ۱۹۰
انباز شدن: ۲۴، ۱۴۰
انباشتن: ۵۶
انجمن گاه: ۲۸
اند (ــــ سال): ۱۴۷
انداختن: ۹۲، ۱۰۴
انداختن بر: ۱۴
اندازه کردن: ۶، ۴۲
اندربائست: ۹۲
انذار: ۶۰
اندرز کردن: ۱۷، ۱۱۶
اندرهم افکندن: ۱۲۶
اندرهم شدن آب: ۱۴۶
اندوهگن شدن: ۹۷، ۱۶۸
اندوهگن کردن: ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴
انقطاع: ۲۰۴
انگشت نمای: ۵۶
انگیختن بر: ۱۲، ۱۹۶
انس گرفتن: ۱۴۴
انقلاب: ۷۷
اوکنده: ۱۴۱
ای (نشانهٔ استفهام): ۱۴، ۱۲۰
ایّام تشریق: ۱۶۲
ایستادگان: ۱۳۰، ۲۰۹
ایستادن: ۱۳۳
ایستاده: ۱۵۱
این جهان: ۳۱، ۶۳

ب:
با آفتاب شدن: ۱۶۹
باختن (قمار ــــ): ۲۰۶
باد بی‌هنر: ۱۰۷
باد نرم: ۱۳۲
بار (ــــ درخت): ۶۲
بارانیدن: ۱۱۷
باردار گشتن: ۷۷
باردان: ۴۷، ۱۸۵
بار و بنه: ۲۳
باریك میان شدن: ۱۶۲

باز آمدن (ـــ از سفر): ۱۵۴
باز ایستادن: ۲۷، ۱۱۲، ۱۸۷، ۱۹۹
باز ایستادن (ـــ به زجر کسی): ۱۰۲
باز بودن از (ـــ حرام): ۱۵۷
باز پس گذاشتن: ۵۰
باز جست کردن: ۱۰۹، ۱۱۰
باز خریدن: ۱۹۳
باز خریدن (خویشتن ـــ): ۷۵
باز خواندن (به کسی ـــ): ۷۶
بازدادن (تاب ـــ): ۱۱۲، ۱۷۹
بازداشت خواستن: ۱۲۶
بازداشتن: ۱۲، ۴۹، ۷۵، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۱۰
بازداشتن از: ۲۰۶
بازرگانی کردن: ۸۹
باز زدن: ۵۵، ۱۰۲
بازکردن (از شیر ـــ): ۱۱۶
باز کردن (ازهم ـــ): ۵۱
باز کردن (جدا ـــ): ۱۸۹
باز کردن (میوه از درخت ـــ): ۱۷۰
باز گذاشتن: ۲۱۱
باز گردانیدن: ۲۹، ۴۳، ۹۲، ۱۶۱، ۲۱۰
باز گرفتن (روشنائی ـــ): ۹۶
باز گرفته (پارهٔ آتش ـــ): ۹۶
باز گشتن: ۲۳، ۴۱، ۴۶، ۹۱، ۹۴، ۱۱۰، ۱۹۸
بازماندن از چیزی: ۱۱۳
بازماندن (چشم پهن ـــ): ۱۶۶
بازنشستن(فراخ ـــ): ۹۵
باز نگریستن: ۱۸۰
بازی کردن: ۷۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۶۰
باطل شدن: ۱۲۳، ۱۶۵
باطل کردن: ۱۱۴
باطل گفتن: ۸۷
باصلاح آمدن: ۱۵۶
باصلاح آوردن: ۱۱۰
باقی گذاشتن: ۶۷
باك داشتن: ۱۵۵
بالا گرفتن: ۷۷
بامداد کردن: ۱۲۸
بامداد کردن (ـــ به کاری): ۷۹
بامژه: ۱۱۴
بانگ برزدن: ۳۱
بانگ کردن: ۱۲۱
باهم آمدن: ۱۳۰
باهم آمده: ۱۵۳
باهم آوردن: ۳۹
با هوش آمدن: ۱۳۱
با یاد آوردن: ۳۹
با یاد کسی دادن: ۴۱
ببالانیدن: ۱۲۰
ببالیدن: ۶۸
ببردن: ۱۱۷
ببردن (اندوه از دل ـــ):۱۴۰
ببستن: ۱۶

ببستن (در ـــ): ۱۸۴
بپروردن: ۱۲۰
بتّر: ۱۲۵
بترسانیدن: ۱۴۰، ۱۸۷، ۱۹۸
بچرانیدن: ۱۷۸
بچسبانیدن: ۹۰، ۲۱۹
بچسبیدن: ۷۲، ۹۰
بچسبیدن از (ـــ حق): ۱۲۶
بخشودن: ۲، ۱۷۰
بخشیدن: ۲۰۸
بخندانیدن: ۱۰۴
بخیلی کردن: ۸۷
بدا: ۸۱
بداختر شدن: ۱۲۵
بداختر گردانیدن: ۱۰۲
بدانستن: ۴۶، ۱۴۰
بدحالی: ۹۲
بدخواستن: ۶
بدخواه: ۶
بدخوئی کردن(ـــ بایکدیگر): ۱۳۰
بددل شدن: ۱۹۶
بدرخشیدن: ۵۸
بدرود کردن: ۳۱
بدزدیدن: ۲۱۴
بدگوی: ۷۹
بدل: ۷۵
بدل کردن: ۶۴
بدل گرفتن: ۱۱۵
بدویان: ۱۱۱
بدید آوردن: ۴۳
بدید کردن: ۳۰، ۷۰، ۱۱۸
بدی سگالیدن: ۱۴، ۷۳
بدی کردن: ۱۰۴
بر (ـــ هرچیزی): ۱۴۰
برآسانیدن: ۱۷۸
برآسودن: ۹۹، ۱۷۸
برآغالیدن: ۱۴۴
برآمدن: ۱۰۹، ۲۰۱
برآمدن (سیر ـــ): ۱۲۶
برآوردن (رخنه ـــ): ۱۷۵
برابر کردن: ۱۷۵
برافروختن: ۱۵
برانگیختن: ۴۸
برجوشیدن: ۸۱
برچیدن: ۱۴۹
برخاستن: ۳۵
برخورداری دادن: ۱۲۰
برخورداری گرفتن: ۶۱، ۱۱۷
بردادن (به باد ـــ): ۶۰
برادر پدر: ۱۴۳
برادر مادر: ۱۴۳
بردار کردن: ۱۵۲
برداشتن: ۳۰، ۷۷، ۱۹۷
برداشتن (آواز ـــ): ۴۲، ۱۷۹
برداشتن(سر ـــ): ۱۳۶
برزدن (بانگ ـــ): ۳۱، ۲۱۶

برزیدن (ــ رهبانی): ۹۷
برزیگر: ۹۷
برزیگران: ۱۱۳
برسانیدن: ۹۸
برستن: ۳۴، ۴۴، ۱۲۸
برسختن: ۱۹
برسخته: ۱۹
برسیدن: ۹۸، ۱۳۲
برشدن: ۲۱۴
برشدن (به بالا ــ): ۱۳۱
برشدن (به دیوار ــ): ۱۳۱
برفتن: ۵۲
برکت کننده: ۸۱
برکردن (پشت ــ): ۹۳
برکردن (لویشه ــ): ۱۷۶
برکرده (نشان ــ): ۲۱۲
برکسی دادن: ۱۵۴
برکندن: ۱۹۹
برکندن (ازبن ــ): ۱۰۲
برکندن (ازبن و بیخ ــ): ۱۸۱
برگرفتن (توشه ــ): ۲۱۷
برگرفتن (گناه کسی ــ): ۱۰۴
برگزیدن: ۴۲، ۸۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۲
برگشتن: ۱۱۵
برگشته از کیشهاء بد: ۲۵
برگفتن (ــ قصّه): ۱۲۸
برگماشته: ۴۱
برمیدن: ۱۳۰
برنشستن: ۴۶
برنشستنی (بالش ــ): ۴۰
برنهادن (بار ــ): ۷۷
برهانیدن: ۱۲۹
برهم نشسته: ۱۵۸
برهم نهادن: ۹۸، ۱۶۹
برهم نهاده: ۳۶
برهنه شدن: ۱۶۹
بریان شدن: ۲۱۰
بریان کردن: ۱۷۳
بریختن: ۱۷۵
بریدن: ۱۱، ۲۹، ۳۸، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۲
بریدن (ازکسی ــ): ۶۷، ۹۱
بریدن (دل از دنیا ــ): ۶۹
بریده کردن (ــ عطا): ۱۰۴
بریده کردن(خویشتن از دنیا ــ): ۶۹
بزادن: ۳۶
بزرگ آمدن: ۱۸۵
بزرگ داشتن: ۱۱۲
بزرگ گردانیدن: ۸۵
بزرگواران: ۲۱۶
بزرگوار شدن: ۱۰۰، ۱۲۷، ۲۱۶
بزرگواری: ۱۱۸
بزغ: ۱۹۸
بزه: ۴۸
بزه کار شدن: ۱۱۰
بزه‌مند: ۴۸
بزید: ۴۲

بساختن: ۱۹۴
بستان: ۱۵۹
بستدن (به‌ستم ــ): ۱۷۴
بستن: ۶، ۶۴، ۱۴۹، ۱۶۵
بستیهیدن: ۸۲
بستیهیدن (بایکدیگر ــ): ۱۰۳
بسنده: ۵۹
بسنده کار: ۱۴۳
بسنده کردن: ۱۱۳
بسودن: ۷۱، ۷۵، ۱۳۲، ۲۰۰
بسودن (یکدیگر را ــ): ۹۴
بسیار شدن: ۱۹۸
بسیار کردن: ۱۷۶
بش (ــ اسب): ۶۰
بشتافتن: ۷۶، ۱۳۴
بشدن (از پیش ــ): ۷۱
بکاستن: ۷۱، ۲۱۴
بکاهانیدن: ۱۶
بگداختن: ۱۸۶
بگذشتن: ۷۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۰۹
بگردانیدن: ۸۸، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۰۹
بگردانیدن از [کسی]: ۱۷۳
بگردانیدن (از حال ــ): ۱۸۰
بگردانیدن (از صورت مردمی ــ): ۱۳۷
بگردانیدن (ــ حکم): ۱۶۴
بگردیدن: ۱۰۹، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۱۹
بگردیدن (ــ زمین): ۱۴۶
بگرویدن: ۱۷
بگریانیدن: ۱۰۴
بگسترانیدن: ۳۴
بگشتن: ۸۸
بگشتن (از حال ــ آب): ۱۱۴
بگشتن (از راه ــ): ۱۶۰،۱۷۸
بگشتن (ــ آفتاب): ۱۲۷، ۱۷۷
بگشتن از چیزی: ۱۵۱
بگوارانیدن (ــ طعام): ۱۵۳
بلغزانیدن: ۸۰
بلند شدن: ۶۱
بماندن: ۱۰۰
بمردن: ۴۲، ۱۰۵، ۱۶۵
بمیرانیدن: ۵۳
بن: ۹۲
بناکردن: ۳۴
بناکردن (ــ از چوب): ۱۷۸
بن درخت: ۷۷
بندی: ۶۲
بنیاد نهادن: ۱۹۴
بوی خوش: ۸۳
به آرزوی آوردن: ۲۱۱
به باد بردادن: ۶۰
به باد کردن: ۱۴، ۱۰۶
به بنده کردن: ۱۵۲
به پای خاستن (موی ــ): ۱۲۹
به پای داشتن: ۲۵
به پای سپردن: ۶۹، ۱۱۳
به پای کردن: ۴۰، ۷۶

به پرسش رفتن: ۱۸
به پسری گرفته: ۱۴۲
به جای آوردن: ۱۱۰
به جفا کشیدن: ۱۱۹
به چراشدن: ۱۷۸
به چرا گذاشتن (ـ ستور): ۱۷۸
به خشم آوردن: ۸۱، ۱۱۵، ۱۲۱
به درد افکندن: ۱۹۹
به دروغ زن داشتن: ۱۲
به دندان گرفتن: ۱۵۴
به راست گوی داشتن: ۳۲
به رسته نهاده: ۴۰
به رنج آوردن: ۲۱۹
به روی افتادن: ۸۲
به روی افکندن: ۱۳۴
به روی در افتادن: ۱۳۱
به روی زدن: ۱۰۶
به زاد برآمدن: ۲۰۸
به زانو درآمدن: ۱۱۸
به زنی دادن: ۱۴۹
به زنی کردن: ۱۴۳
به سخن آوردن: ۱۲۵
به شب خفتن: ۱۷۷
به شك شدن: ۱۰۳، ۱۱۹
به شگفت آوردن: ۸۸
به غایت رسیدن: ۲۷
به فال بدگرفتن: ۱۳۶
به گچ کردن: ۱۶۳
به گمان افتادن: ۶۸، ۱۱۹
به گواه کردن: ۸۵
به معصیت خواندن: ۱۷۱
به هم مالیدن: ۱۷۷
به هوش آمدن: ۱۹۸
به یکسو(ی) شدن: ۱۱۹، ۱۴۵
بی آمیزش: ۱۴۳
بیابانی: ۱۴۲
بیاراستن: ۱۱۵
بیاگاهانیدن: ۱۸۱
بیاوردن: ۱۷۰
بی توشه شدن: ۹۹
بیچارگی: ۱۲
بیچاره: ۱۲
بیچاره کردن: ۱۴۶
بی خرد: ۷۱
بی خود: ۱۳۶
بی خودی: ۱۳۶
بیداد کردن: ۷۱، ۱۳۱
بیدادی کردن: ۱۵۸
بیدار بودن: ۱۷۷
بی راه شدن: ۴، ۱۰۴
بی راه کردن: ۱۳۲
بی رغبت شدن: ۱۸۴
بی روزی: ۷۵
بیرون آمدن: ۱۲۷
بیرون آوردن: ۵۶، ۲۱۰
بیرون از: ۲۰۸

بیرون شدن: ۱۸۲، ۱۹۲
بیرون شدن (ازخان و مان ــ): ۹۲
بیرون شدن (ــ از فرمان): ۸۸
بیرون شدن (ــ ماه): ۱۹۱
بیرون کردن (از خان و مان ــ): ۹۲
بیرون کشیدن: ۱۳۶
بیرون کشیدن (جامه ــ): ۱۶۷
بیرون گذشتن: ۱۰۰
بیزار شدن: ۹۱
بی سامان شدن: ۵۴
بیعت کردن: ۹۱
بیفتادن: ۶۰، ۱۶۳
بیفراشتن (ــ سر): ۱۸۱
بیفسردن: ۱۵۱
بیفکندن: ۵۱
بیفکندن (از دهن ــ): ۱۰۹
بی گمان: ۶۵
بی گمان شدن: ۶۸
بی گمانی: ۱۸
بی گناه گردانیدن: ۲۱۴
بیم کردن: ۳۲، ۶۰، ۱۰۸
بیم کننده: ۸۲
بینادل شدن: ۱۴۸
بی نماز شدن (ــ زن): ۸۵
بی نیاز شدن: ۲۷
بیو کندن: ۴۶
بیهوده گفتن: ۱۲۵
بی هوش شدن: ۱۰۵

پ

پاداش دادن: ۲۵، ۴۹، ۱۱۲، ۱۹۳
پاره: ۱۲۰
پاره پاره کردن: ۲۱۹
پاسخ کردن: ۱۱۶
پاك شدن: ۳۲، ۱۳۰
پاك کردن: ۲۴، ۳۴
پالاییدن: ۷۸
پایان کار: ۳۵
پای گشادن زن: ۸۳
پاینده: ۸۱
پخته شدن: ۲۱۰
پذیرفتاری کردن: ۱۳۱، ۱۶۸
پذیرفتن: ۱۱۶، ۱۲۳
پراکندن: ۶۲
پراکنده: ۱۸، ۹۸
پراکنده شدن: ۲۴، ۵۰، ۱۱۳
پراکنده کردن: ۱۳۹، ۱۹۹
پرداختن: ۳۰
پُر در کشیدن: ۵۵
پرستنده: ۱۰
پرستیدن: ۳، ۱۰
پرسش (به ــ رفتن): ۱۸
پرسیدن: ۱۸
پرشدن: ۱۰۹
پرکردن: ۵۱، ۷۱، ۱۳۵
پروردن: ۱۵۲
پرهیزکاری: ۲۷

پرهیز کردن: ۳۲
پرهیزیدن: ۸۷، ۱۰۴
پریدن: ۱۴، ۶۲
پست کردن (آواز ــ): ۱۷۷
پس رفتن: ۵۵
پس روان: ۱۲۸
پسندیدن: ۷۲
پشت بدادن: ۶۸
پشت برکردن: ۹۳
پشت خم دادن: ۶۱
پشم رنگین: ۱۹
پشیمان شدن: ۱۱۰
پلیدی: ۱۴۳
پناگاه: ۱۷۴
پناه جای: ۶۵
پناه گاه: ۱۲۴
پناه گرفتن به: ۵، ۱۷۴
پنداشتن: ۱۵، ۴۶
پنددادن: ۸۵، ۱۰۲
پنهان شدن: ۴۲، ۱۳۲
پنهان کردن: ۳۵، ۷۳، ۹۱، ۱۷۸
پنهان فرستادن: ۱۷۸
پوش: ۲۰۵
پوشانیدن: ۱۵۹
پوشش: ۱۹۷
پوشیدن: ۳۲، ۹۷، ۱۲۵
پوشیدن (ــ راز): ۱۲۷
پویانیدن: ۹۲
پوییدن: ۱۳۷
پهن بازماندن (چشم ــ): ۱۶۶
پیاپی: ۷۷، ۱۵۹
پیاپی شدن: ۹۴
پیدا شدن: ۱۳۴، ۱۸۵
پیدا کردن: ۶۵، ۱۲۵
پیدایی: ۲۴
پیروزی دادن: ۱۱۲
پیش باز شدن: ۱۵۴
پیش رو: ۱۱۶
پیش شدن: ۶۸
پیش فرستادن: ۷۷
پیشگاه: ۱۳۱
پیش نماز: ۱۱۶
پیش واشدن: ۱۱۷
پیشی گرفتن: ۵۵
پیشی گرفتن (ــ باکسی): ۲۰۸
پیشی گرفتن (بایکدیگر ــ): ۹۷
پیشی گرفتن (برکسی ــ): ۱۳۹
پیغمبری: ۵۷، ۹۷
پیکارکش: ۱۲۰
پی کردن: ۳۵
پیمان: ۷۶
پیمان کردن: ۶۲، ۱۴۲
پیمودن (به گز ــ): ۷۸
پیمودن (کم ــ): ۴۸
پیموده: ۴۸
پیوستن (زره ــ): ۱۳۹

پیوسته بودن (با کسی ــ): ۱۵۵
پیوند: ۱۷۶
پیه: ۲۰۱

ت:
تأخیر کردن: ۱۹۲
تاب باز دادن (ــ ریسمان): ۱۱۲، ۱۷۹
تاراج کردن: ۲۱
تازه روی شدن: ۴۹
تازیانه: ۳۸
تافتن: ۵۱
تاوان: ۸۰
تاوان دادن: ۹۹
تاوان زده: ۱۹۳
تاوان زده شدن: ۱۵۵
تباه شدن: ۳۸، ۵۴
تباه کاری کردن: ۳۴
تباه کردن: ۲۱۹
تبرزین: ۱۶۱
تبلیغ: ۷۲
تراشیدن: ۱۳۴
ترسانیدن: ۲۵، ۹۲
ترسیدن: ۱۳، ۵۸، ۷۵، ۱۳۱، ۱۹۳
ترنگبین: ۱۶۸
ترّه: ۲۱۵
تسبیح کردن: ۹، ۱۳۹
تفسیر کردن: ۱۷۴
تفضیل کردن: ۲۱۸
تقدیر کردن: ۶۶، ۱۲۱
تقصیر کردن: ۱۳۰، ۱۵۶، ۱۹۳
تکذیب: ۵۸
تکیه زدن: ۶۲
تکیه گاه: ۱۷۳
تمام خلق: ۱۷۰
تمام خلق کردن: ۱۶۱
تمام شدن: ۱۷۷، ۱۷۸
تمام کردن: ۸۴، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۷۷
تنك (دیباء ــ): ۶۳
تنگ دل شدن: ۲۱۰
تنگ کردن: ۸۵
تننده: ۱۴۸
توانستن: ۳۶، ۸۰، ۱۲۰، ۲۱۶
توانگر شدن: ۸۵، ۱۰۶
توبه کردن: ۸۹
توشه: ۲۱۷
تهی شدن: ۷۸
تهی شکمی: ۱۹۴
تهی کردن: ۵۱
تیمّم کردن: ۲۰۴

ج:
جادوئی کردن: ۶۷، ۱۵۳
جان برداشتن: ۱۱۵
جان کندن: ۱۰۹
جاوید شدن: ۲۵
جاوید کردن: ۱۵، ۶۳

جاهلیّت: ۲۱۷
جای آب: ۶۳
جای برآمدن آفتاب: ۶۹
جای دادن: ۳۱، ۱۱۷
جای فرو شدن آفتاب: ۶۹
جائگاه: ۵۱
جای گریز: ۶۵
جای گیر شدن: ۲۰۱
جدا باز کردن: ۱۸۹
جدا شدن: ۱۳۷
جدا کردن: ۴۳، ۱۴۳
جدا کردن (از یکدیگر ــ): ۱۲۵
جزا دادن: ۱۳۳
جُستن: ۳۳، ۱۰۰
جفت کردن: ۵۱
جمنده: ۱۱۸
جنابت رسیده: ۲۰۴
جنبانیدن: ۲۳، ۶۵، ۹۸
جنبیدن: ۱۲۶
جنگ کردن (باکسی ــ): ۲۰۴
جور کردن: ۱۰۴، ۲۰۸
جوشیدن: ۱۱۹، ۲۱۳
جهاد کردن: ۲۱۴

چ:
چاشت: ۱۷۴
چاشتگاه: ۳۱
چاه کندن: ۲۱۳
چراغ خانه: ۱۵۷
چرا کردن: ۱۹، ۱۸۴
چرا گاه: ۴۲
چرب روده: ۲۰۲
چسبیدن: ۲۰۳
چشانیدن: ۱۲۴
چشم بندی کردن: ۱۸۰
چشم داشتن: ۹۶، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۴۹
چشم داشتن (ــ نه به سزا): ۶۷
چشم داشتن (از جائی ــ): ۸۵
چشم در پیش افکندن: ۱۳۶
چشم فرو گرفتن: ۲۱۹
چشیدن: ۵۸
چفته کردن: ۱۷۸
چك کردن: ۱۰۶
چنبر گردن: ۶۵
چنگ در زدن: ۱۲۰، ۱۶۴
چوب پوش (خانهٔ ــ): ۴۵
چوب خوره: ۱۳۹
چهارگان چهارگان: ۱۳۸
چیدن (میوه ــ): ۶۲

ح:
حاجز: ۱۷۴
حاصل کردن: ۲۲
حاضر شدن: ۱۰۲
حاضر کردن: ۱۷۴
حاکم کردن (ــ کسی را): ۲۰۵

حجّت: ۷۸
حجّت آوردن (بایکدیگر ـــ): ۱۲۳
حرام داشتن: ۲۰۶
حرام زاده: ۷۹
حرام کردن: ۸۳، ۱۵۴، ۱۷۶
حرب کردن: ۹۴
حرم: ۲۱۷
حریص شدن: ۱۷۸
حظیره ساختن: ۱۰۲
حقیر داشتن: ۱۸۷
حلال داشتن: ۲۰۳
حلال کردن: ۸۳
حمله کردن: ۱۶۴
حمیّت: ۲۱۷
حیران شدن: ۲۰۴
حیران کردن: ۹۱، ۱۶۵

خ:
خاشه: ۱۸۳
خالص کردن: ۲۱۶
خالی شدن: ۷۷
خاموش بودن: ۱۷۱
خاموش شدن: ۱۱۷، ۱۹۸
خان و مان: ۹۲
خانهٔ بربالا: ۱۲۹
خائیدن: ۱۵۹
خبر دادن: ۲۳
خدای ترسان: ۲۱۴
خدای شناس: ۲۰۵
خذلان گذاشتن: ۲۰۰
خرامنده: ۹۷
خرامیدن: ۶۶
خردمند شدن: ۸۲
خرد و مرد کردن: ۹۸، ۱۷۶
خرسند شدن: ۱۶۳
خرفی: ۱۸۶
خرماستان: ۵۳
خریدن: ۸۹، ۱۴۶
خسته کردن: ۲۱۳
خشم گرفتن: ۱۱۵
خشنودن شدن: ۲۵
خشنود کردن: ۱۲۵
خشنود گردانیدن: ۲۵
خصومت کردن (ـــ با کسی): ۱۲۰
خطا کننده: ۲۸
خفتگان: ۱۷۲
خفتن: ۱۰۶، ۱۳۷
خلاف افتادن: ۲۱۰
خلاف کردن: ۹۲
خلف دادن: ۱۲۹
خلیفت کردن (کسی را ـــ): ۹۶
خمانیدن: ۱۷۸
خندیدن: ۴۹
خواب دیدن: ۱۱۳، ۱۵۸
خواب سبك: ۲۱۸
خوابگاه: ۱۴۵

خواب گزاردن: ۱۸۵
خواجگان: ۱۹۳
خوار بار: ۱۸۵
خوار شدن: ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۱
خوار کردن: ۳۱، ۳۹، ۸۴، ۹۴، ۱۳۳، ۱۶۱
خواری نمودن کسی را: ۱۸۱
خواست کرد: ۷۱
خواستن: ۱۸، ۳۰، ۴۲، ۴۵، ۸۷
خواسته: ۸
خواندن: ۲۷، ۲۸
خواندن (به معصیت ــ): ۱۷۱
خواهر پدر: ۱۴۳
خواهر مادر: ۱۴۳
خواهنده: ۳۱، ۱۶۳
خوردن: ۱۴، ۱۱۴
خورش: ۱۲
خورش دادن: ۱۳
خوش خوار: ۱۱۴
خوش شدن: ۱۳۰
خوش منش: ۴۹، ۱۵۳
خوشهاء خرما: ۲۰۱
خوض کردن (در حدیث ــ): ۱۵۶
خون بسته: ۲۷
خون ریختن: ۲۱۵
خوه شدن: ۲۰۳
خوی: ۱۲۷، ۱۷۷
خویش: ۹۱
خویشی: ۳۷، ۱۹۱
خوی گرفتن: ۱۶۹
خیانت کردن: ۸۴، ۲۱۴
خیر کردن: ۲۱۶

د:
دائم شدن: ۱۳۳
داد کردن: ۷۱
دادن: ۱۱، ۲۴، ۱۲۴
دادن (برکسی ــ): ۱۵۴
داده شدن: ۲۵
داشتن برکاری: ۱۵۷
داغ کردن: ۷۷، ۷۹، ۱۹۱
دانژه: ۲۱۵
دانستن: ۱۸، ۶۱، ۷۱، ۸۸، ۱۴۹، ۱۷۴
داوری کردن: ۱۰۹
داهیه: ۱۸۳
ددو دام: ۵۱
در آب آمدن: ۱۱۸
در آتش آوردن: ۱۴۳
در آمدن: ۹، ۹۶
در آمدن از: ۵۴
در آمدن (از پس ــ): ۵۵
در آمدن (از پی ــ): ۱۹۵
درآمدن (از پی کسی ــ): ۹۱
در آمدن (به زانو ــ): ۱۱۸
در آمدن (ــ شب): ۲۰۰
در آموزانیدن: ۲۷
در آوردن: ۶۸، ۹۶

در آوردن (از پی ـــ): ۱۹۵
دراز گشتن: ۱۶۸
در افتادن (از دست ـــ): ۱۹۸
در افتادن (به روی ـــ): ۱۳۱
در افتاده: ۲۰۳
در ببستن: ۱۸۴
در پرده شدن: ۱۲۵
در پیچیدن: ۵۱
در پیچیده شدن (به هم ـــ): ۶۶
در تاریکی شدن: ۱۳۶
در چیزی رفتن: ۶۸
درخت اراك: ۱۴۰
درخت کدو: ۱۳۵
درخشان: ۵۸
درخشیدن: ۱۴۷
در خواب شدن: ۱۹۵
در خواسته شدن: ۲۰۵
دردزه: ۱۷۰
دردمند: ۶
دردمیدن: ۶، ۵۸
دردمیده شدن: ۶۷
در راه شدن: ۷۳
در زدن (چنگ ـــ): ۱۲۰، ۱۶۴
در زندان کردن: ۱۸۴
در زینهار گرفتن: ۱۶۵
درزیی کردن: ۱۹۷
در رسانیدن: ۶۷، ۸۹
در رسیدن: ۵۴، ۸۹
در رسیده (میوه‌هاء ـــ): ۲۰۱
درست کار: ۶۴
درست کردن (ـــ از بیماری): ۲۰۷
درست کردن (عذر ـــ): ۶۰
درست گفتار: ۶۴
در شبانگاه شدن: ۱۴۷
درشت خوی: ۲۱۴
درشدن: ۸
درشده (درختان به هم ـــ): ۵۸
در کاری شدن: ۱۱۸
در کشیدن (پُر ـــ کمان): ۵۵
در گذارنده: ۹۴
در گذاشتن: ۱۱۶
در گذاشتن (ـــ جرم): ۸۷
در گذشتن: ۹۱
در گذشتن (از حدّ ـــ): ۴۸
در گذشتن از [کسی]: ۱۷۳
در گرفتن (گرد ـــ): ۲۰۱
در گرفتن (گرد چیزی ـــ): ۱۳۰
درماندن: ۱۰۸، ۱۴۸
درم خریده: ۱۷۸
درمیان در آمدن: ۲۱
درمیان شدن: ۲۱
درنگ کردن: ۵۶، ۱۱۰، ۱۵۰، ۲۱۰
درنگی کردن: ۱۹۲
در نوردیدن: ۱۳۰
در نهادن (سر به... در نهادن): ۱۵۳
در نهفت داشتن: ۹۸

درود دادن: ۱۴۳
درودن: ۱۰۸
دروغ زن: ۲۸
دروغ گفتن: ۲۸، ۳۴، ۹۱، ۱۷۴
درویش: ۳۱
درویش شدن: ۱۷۶، ۲۱۸
درویشی: ۳۱، ۳۷، ۶۵
درهم شکستن: ۱۵۳
دریابانیدن: ۱۶۶
دریافتن: ۸۰، ۸۲، ۱۳۶
دریدن: ۱۳۹، ۱۷۴
دزدی کردن: ۹۱
دست اورنجن:۶۳
دست بداشتن: ۶۶
دست دادن: ۱۱۷، ۱۹۶
دستگاه: ۱۸۸
دستوری: ۲۶
دست یافتن: ۹۵
دشخوار: ۷۱، ۸۶، ۲۱۷
دشخوار داشتن: ۹۰
دشخواری: ۳۰، ۳۲، ۱۵۷
دشمناگی: ۹۱
دشمن داشتن: ۹۰
دشمن گرفتن: ۳۱
دشنام دادن: ۱۴، ۲۰۱
دشوار شدن: ۱۴۹
دعوی کردن: ۸۲، ۸۷
دل نهادن بر (دل برکاری نهادن): ۱۱۵
دم زدن: ۵۱
دمیدن (ــ بوی): ۱۶۵
دنبال بریده شده: ۱۱
دوانیده شدن: ۱۳۴
دو تا کردن: ۱۶۱
دوربین: ۸۲
دور شدن: ۵۰، ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۹
دور فرو: ۱۶۲
دور کردن: ۳۲، ۸۱، ۱۳۳، ۱۸۱، ۲۱۴
دوروئی کردن: ۸۴
دوری باد: ۸۲
دوزخ بانان: ۲۸
دوست داشتن: ۳۹، ۹۱، ۱۲۵
دوست گردانیدن: ۱۱۰
دوستی داشتن (بایکدیگر ــ): ۱۸۱
دوستی کردن (بایکدیگر ــ): ۹۵
دوسنده شدن: ۱۳۳
دوش گرداننده (ــ از تکبّر): ۱۶۱
دوگان دوگان: ۱۳۸
دوم شدن: ۱۶۱
دویدن: ۲۱
دهۀ ذوالحجّه: ۱۶۲
ده یك: ۱۴۱
دی: ۱۴۹
دیباء استبر: ۶۳
دیباء تنك: ۶۳
دیدار: ۱۷۱
دیدن: ۹، ۷۸، ۱۴۹، ۱۶۵

دیدن (یکدیگررا ــ): ۱۵۲
دیده‌ور شدن: ۱۵، ۱۷۳
دیده‌ور کردن: ۱۷۳
دیری: ۱۹۲
دیرینه: ۱۳۶، ۱۶۲
دیوار بست: ۵۳
دیو ستنبه: ۱۳۳، ۱۵۱
دیه: ۱۴۰، ۱۸۲، ۱۹۰

ذ:
ذخیره نهادن: ۲۱۳
ذوالحجّه (دههٔ ــ): ۱۶۲

ر:
راست کردن: ۲۹، ۵۰
راست کردن (ــ کار): ۲۰۹
راست گفتن: ۸۰
راستی کردن: ۳۴
رام شدن: ۷۶
رام کردن: ۶۲، ۱۵۲
راندن: ۵۱، ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۴
رانده: ۵۲
راه (در ــ شدن): ۷۳
راه بربالا: ۳۶، ۱۵۲
راه گذر: ۱۷۴
راه نمودن: ۹۰
ربودن: ۱۳۳، ۱۶۴
رسانیدن: ۷۲
رسته: ۳۹
رسته (به ــ نهاده): ۴۰
رسوا شدن: ۱۲۵
رسوا کردن: ۸۴، ۱۸۰
رسیدن: ۶۵، ۸۷، ۱۴۲
رشوت دادن: ۲۱۷
رغبت کردن: ۲۱۲
رغبت گردانیدن از [کسی]: ۲۱۶
رغبت نمودن: ۴۹
رفتن: ۲۵، ۱۰۵
رفتن (در زمین ــ): ۸۴
رفتن در چیزی: ۶۸
رفق گرفتن: ۱۷۲
رکو: ۱۷۰
رمانیدن: ۱۹۶
رمیدن: ۶۸، ۸۲
رمیدن (از یکدیگر ــ): ۱۲۷
رنج نمودن کسی را: ۱۸۱
رنجه داشتن: ۹۰
رنجه شدن: ۳۰
رنجیدن: ۱۸۱
رنگ بگردانیدن: ۶۸
روان شدن: ۶۱، ۱۰۲
روان شدن (ــ آب): ۱۹۹
روان کردن (ــ مایع): ۱۳۹
روان گشتن: ۱۵۶
روایت کردن: ۶۷
رودگانی: ۱۱۴

روز عرفه: ۱۹۱
روز گذاشتن: ۹۹
روزه داشتن: ۹۴
روش: ۱۶۷
روشن شدن: ۳۲، ۵۴، ۱۳۰
روشن شدن (ـــ چشم): ۱۴۳
روشن کردن: ۳۴، ۱۵۴
روندگان: ۱۹۷
رونده: ۷۹
روی (به ـ کار کردن): ۱۲
روی آوردن به: ۲۱۱
رویانیدن: ۵۳
روی با روی (سخن گفتن ـــ): ۵۹
روی بگردانیدن: ۱۴۶
روی ترش کردن: ۵۳، ۶۵، ۱۶۰
روی شناس: ۱۴۴
روی فرا روی کردن: ۹۸
روی نهادن: ۸۰، ۱۴۹
رها کردن: ۱۴۳، ۱۹۱
رهانیدن: ۷۵، ۸۴
ریختن: ۲۰۱
ریزان: ۵۸
ریزیده (استخوان ـــ): ۱۷۶

ز:
زادن: ۷
زاری کردن: ۱۵۹، ۱۶۰
زائل شدن: ۱۳۸
زبان آوری کردن: ۱۴۲
زبانه زدن (ـــ آتش): ۳۲
زپس افتادن: ۶۸
زپس بردن: ۶۰
زپس رفتن: ۳۴، ۶۰
زرداب: ۱۸۱
زره پیوستن: ۱۳۹
زره چست: ۱۹۰
زکوة دادن: ۳۲
زمان دادن: ۶۰، ۱۳۲
زنبور انگبین: ۱۷۸
زن خواستن: ۲۱۸
زندگانی دادن: ۱۳۷
زنده بگذاشتن: ۱۲۷
زنده شدن: ۸۲
زن شوی کرده: ۸۴
زن کردن: ۹۱، ۲۰۴
زور: ۷۳
زه دان: ۹۱
زه وزاد: ۱۴۵
زیادت شدن: ۱۵۶
زیادت کردن: ۲۱۹
زیارت کردن: ۲۱۶
زیان کار شدن: ۱۰۴
زیبا شدن: ۱۰۸
زیران: ۲۹
زیر و زبر کرده شدن: ۲۲
زیستن: ۵۷

زینهار: ۷۵، ۱۸۷، ۱۹۱
زینهار خوردن: ۱۴۶
زینهار دادن: ۷۲
زینهار دهنده: ۱۹۶

س:
ساختن: ۶۲، ۶۴، ۱۷۲
ساز: ۶۴
ساز کردن: ۱۸۵
سازوار گردانیدن: ۲۰۹
سالار: ۲۰۴
سال زده شدن: ۲۱۹
سایه وان: ۱۲۹
سبب ساختن: ۱۲۱
سبك داشتن: ۱۲۱، ۱۷۷
سبك شدن: ۱۹
سبك گردانیدن: ۱۷۷
سپاس داشتن: ۶۲
سپردن (به پای ــ): ۶۹، ۱۱۳
سپرم: ۹۹
سپست تر: ۵۳
سپندان: ۱۴۶
سپید شدن: ۲۱۳
سپید موی شدن: ۱۴۷
سپیده دم: ۲۶
ستبر کردن: ۱۱۳
ستردن: ۱۲۳
ستردن (موی سر ــ): ۱۱۳
ستمگار: ۶۴
ستم کردن: ۱۰۰
ستنبه (دیو ــ): ۱۳۳، ۱۵۱
ستنبه شدن: ۱۹۳
ستودن: ۲
ستیزه کش: ۶۷
سجده کردن: ۲۸
سخت دلان: ۲۰۵
سختر: ۱۰۳
سخت راندن: ۱۳۴
سخت گرفتن: ۴۴
سختی کردن (ــ در سؤال): ۱۱۵
سخن پوشیده: ۱۰۴
سخن چینی کردن: ۷۹
سخن راست گوی: ۹۶
سخن گفتن: ۶۱، ۱۰۹
سخن گفتن (ــ روی با روی): ۵۹
سرای پرده: ۱۷۳
سرای دار: ۷۴
سرباز زدن: ۲۷، ۱۴۴
سر برداشتن: ۱۳۶
سر بسته (سخن ـ): ۲۱۸
سر پیچانیدن: ۸۸
سر جنبانیدن: ۱۷۶
سر در پیش افکندن: ۱۴۵
سرزنش کردن: ۱۸۶
سرشك آتش: ۶۱
سرکشی کردن: ۱۹۳

سرگشته کردن: ۲۰۰
سرمایه دادن: ۱۰۴
سرو: ۲۰۳
سزاوار شدن: ۴۶، ۲۰۶
سست: ۷۲
سست رای: ۱۸۷
سست شدن: ۷۷، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۶۸
سست کاری کردن: ۱۱۳
سست کردن: ۱۹۵
سست گردانیدن: ۱۲۲
سست گردانیدن (ـــ کسی را به جراحت): ۱۱۴
سگالیدن (بدی ـــ): ۱۴
سلام کردن (برکسی ـــ): ۹۵
سمانه: ۱۶۸
سنا: ۱۴۹
سنگ گل: ۱۴
سوختن: ۴۴، ۱۶۰
سؤال کردن: ۱۶۳
سوخته شدن: ۸، ۲۱۰
سود کردن: ۴۲، ۲۱۵
سوراخ کردن: ۱۷۵
سوزانیدن: ۱۴۸
سوگند خواره: ۷۹
سوگند خوردن: ۹۵، ۱۵۶، ۲۰۶، ۲۱۸
سه‌گان سه‌گان: ۱۳۸
سهمناك: ۸۶
سیاه بام لب: ۴۲
سیاه شدن: ۱۲۰
سیرابی: ۱۷۱
سیر برآمدن: ۱۲۶

ش:

شاد شدن: ۵۴، ۱۰۸
شاد کامه کردن: ۱۹۸
شاد کردن: ۴۶، ۱۲۱
شاذروان: ۴۰، ۷۳، ۱۰۱
شبانگاه: ۵۶، ۱۳۹
شب گذاشتن: ۱۵۵
شبیخون کردن: ۱۵۱
شتابان: ۱۹۷
شتابانیدن: ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۹۲
شتابانیده شدن: ۱۳۴
شتابندگان: ۱۰۹
شتافتن: ۶۵
شتافتن: ۷۶، ۱۹۲
شتافتن برکسی: ۱۶۸
شدن (به در ـــ): ۷۱
شدن (در پرده ـــ): ۱۲۵
شدن (در کاری شدن ـــ): ۱۱۸
شرم داشتن: ۱۲۷
شفا دادن: ۱۲۶
شکار کردن: ۲۰۳
شکاری: ۲۰۴
شکافتن: ۴۳، ۵۳، ۶۰، ۸۱
شکافته شدن: ۴۶، ۵۰، ۱۰۹، ۱۵۲

شکستن: ۱۵، ۱۰۲، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷
شکستن (ــ عهد): ۱۷۹
شکستن (کسی را ــ): ۳۱
شکستن (لشکر ــ): ۱۰۳
شکنبه: ۱۷۸
شکوفهٔ خرما: ۱۰۸
شکیبائی کردن: ۱۷
شگفت داشتن: ۷۱
شگفتی نمودن: ۹۹
شمار: ۱۵
شمار کننده: ۱۴۳
شمردن: ۱۵، ۴۱، ۵۸، ۱۴۲، ۱۷۶
شناختن (یکدیگر را ــ): ۱۱۱
شناسا گردانیدن: ۸۳، ۱۱۳
شناو کردن: ۵۵
شنوا: ۱۲۶
شنوانیدن: ۱۲۱
شنودن: ۴۰
شورانیدن (ــ زمین): ۲۱
شور گز: ۱۴۰
شوریده (خواب ــ): ۱۳۲
شوی دوست: ۹۹
شوی کردن: ۹۱، ۱۵۸، ۲۰۴
شوی ناکرده: ۸۴
شُه: ۱۱۶
شیر خوردن: ۲۱۸
شیر دادن: ۸۵
شیردهنده: ۲۱۸
شیفته شدن: ۱۵۳
شیفته گردانیدن: ۱۸۴

ص:
صافی کردن: ۱۱۴
صبر کردن: ۱۰۲، ۲۱۴
صدقه دادن: ۸۸
صفیر زدن: ۶۷، ۱۹۵
صلح: ۱۱۵
صواب جستن: ۷۱
صواب گفتن: ۸۷

ض:
ضایع شدن: ۱۷۱
ضعیف شمردن: ۱۴۱
ضلال: ۱۲۶

ط:
طاغی کردن: ۱۰۹
طاق: ۱۱۵
طپیدن: ۵۵
طول: ۱۴۹

ع:
عاجز کردن: ۷۱
عادل: ۱۱۰
عبادتگاه: ۱۶۳
عبرت گرفتن: ۹۲

عذاب کردن: ۳۹
عذر آوردن: ۱۹۳
عذر خواستن: ۶۱
عرضه کردن: ۷۷
عرضه کردن (حال ــ): ۱۶۳
عزل کردن (ــ اززن): ۱۴۳
عزیز شدن: ۸۸
عقوبت کردن: ۹۱
علم آموختن: ۱۹۴
بعمارت کردن خواستن: ۱۸۷
عمر دراز کردن: ۱۸۷
عمره کردن: ۲۱۶
عهد شکستن: ۱۱۲
عیب کردن: ۱۷۴، ۱۹۱
عید اضحی: ۱۶۲

غ:
غافل شدن: ۱۰۴
غالب شدن: ۹۰، ۱۶۸
غالب گردانیدن: ۹۰
غبن کردن (بریکدیگر ــ): ۸۷
غرفه: ۱۳۱
غرقه کردن: ۷۴
غلبه کردن: ۵۶، ۸۸، ۹۵
غمگین کردن: ۸۲
غمناك کردن: ۲۱۴
غنیمت دادن: ۹۲
غنیمت یافتن: ۹۱
غیبت کردن: ۱۱۱

ف:
فارسیدن (فراخ ــ): ۸۶
فال گوی: ۷۸
فانمودن: ۱۶۳
فاوا شدن: ۱۱۵
فاوا گردانیدن: ۲۱۱
فاوا گشتن (ــ سایه): ۱۷۸
فتوی دادن: ۱۵۱
فتوی پرسیدن: ۱۳۳
فخر آوردن (بایکدیگر ــ): ۹۷
فخر کردن: ۱۸
فرابافتن (سخن برکسی ــ): ۷۸
فراخ: ۱۷۹
فراخ شدن: ۸۶
فراخ فارسیدن: ۸۶
فراختا: ۱۷۲
فراخی باد: ۱۳۲
فرا پوشیدن: ۸۴، ۱۹۷
فراپوشیدن (ــ آب چیزی را): ۱۰۶
فرا پیش: ۷۲
فرا پیش آمدن: ۱۵۷
فرا داشتن (گوش ــ): ۷۱، ۱۰۹، ۲۰۹
فرا رسانیدن (تمام ــ): ۱۰۷
فرا رسیدن (تمام ــ): ۱۰۷
فراز: ۶۷
فراز آمدن: ۱۴۲

فرا زبان دادن: ۱۵۱
فرا ساختن (دروغ ــ): ۹۰، ۱۳۱
فرا ستدن: ۴۸، ۱۱۵
فراست کردن: ۱۸۰
فرا شدن: ۱۱۵
فرا شدن (از پی [کسی] ــ): ۱۲۸، ۱۷۶
فرا گردانیدن: (روی ــ): ۲۰۱
فرا گرفتن: ۷۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۹۹
فرا گرفتن (آسان ــ): ۲۱۹
فرا گرفتن (به مزد ــ): ۱۴۹
فرا گرفتن (ــ از یکدیگر): ۱۰۲
فراموش کار: ۱۷۱
فراموش کردن: ۴۲، ۱۸۵
فراموش گردانیدن: ۹۳
فر انمودن: ۲۳
فرا نهادن: ۱۹۹
فربه کردن: ۴۰
فرستادن: ۱۴
فرسوده شدن: ۱۹۳
فرمان بردار: ۸۲، ۱۲۵
فرمان بردار گردانیدن: ۲۰۴
فرمان بردار گشتن: ۱۳۳
فرمان بردن [کسی را]: ۲۸، ۸۶، ۱۲۵، ۲۰۴
فرمان برده: ۵۲
فرمودن: ۲۳، ۲۵، ۱۷۶، ۲۰۶
فرموده شدن: ۲۵
فرو آمدن: ۳۶، ۹۶، ۱۳۰، ۱۶۹
فرو آمدن به کسی: ۱۸۷
فرو افتادن (ــ بنا): ۱۷۴
فرو افکندن (ــ بار): ۱۹۹
فرو بردن: ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۸۷
فرو بردن (به گلو ــ): ۱۸۱
فروتنی کردن: ۴۰، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۳
فروتنی نمودن: ۱۶۹
فروختن: ۸۹
فرو خفتن: ۱۴۸
فرو خوابانیدن (ــ چشم): ۱۱۰
فرو خوردن: ۱۸۱
فرود آمدن: ۲۶
فرود داشتن (ــ آواز): ۱۱۰
فرودان: ۲۹
فرو ریخته: ۷۰
فرو ریخته شدن: ۱۹۴
فرو ریزنده: ۷۳
فرو شدن: ۱۰۹، ۲۱۴
فرو شدن (ــ ستاره): ۲۰۰
فرو شونده (به دریا ــ): ۱۳۲
فرو فرستادن: ۲۶، ۱۲۷
فرو کردن (برگ از درخت ــ): ۱۶۷
فرو کشتن (ــ چراغ و آتش): ۹۰
فرو گذاشتن: ۱۸۴، ۲۱۵
فرو گذاشته: ۶۶
فرو گرفتن (چشم ــ): ۲۱۹
فرو مانده: ۲۰۰
فرو مردن: ۱۶۱

فرو مردن (ـــ آتش): ۱۳۶، ۱۷۷
فرو نهنده: ۹۸
فریاد خواستن: ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۹
فریادرس: ۱۳۶
فریاد رسیدن: ۱۷۳، ۱۸۱
فریبنده: ۵۰
فریشته: ۲۶، ۱۰۸، ۱۲۲
فریضه کردن: ۸۳
فریفتن: ۵۰، ۱۹۶
فزونی مال: ۱۴۷
فساد کردن: ۱۴۸
فشردن: ۱۸۵
فضل ۱۲۷
فضل نهادن: ۱۱۸
فوت شدن: ۸۱

ق:
قافیت گوی: ۷۸
قرار دادن: ۱۶۱
قربان کردن: ۱۶۲
قرعه زدن: ۲۱۳
قرعه زدن (ـــ بایکدیگر): ۱۳۵
قسمت کردن: ۱۸۰
قصد کردن: ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۴۲، ۲۰۳
قمار باختن: ۲۰۶
قیلوله (جایگاه ـــ): ۱۵۴

ك:
کارران: ۶۹
کارزار کردن: ۷۰
کارزار کردن (با یکدیگر ـــ): ۱۱۰
کار شوریده: ۱۰۸
کار کردن: ۱۱۸
کار نوآوردن: ۸۵
کامکار: ۹۳
کاوین: ۲۰۸
کپی: ۱۹۹
کتاب اصلی: ۲۱۲
کرّاسها: ۲۴
کرانه: ۷۷، ۱۶۱
کردار: ۱۷
کردن: ۱۴، ۱۳۸
کردن (لختی از موی ـــ)؟ ۱۱۳
کر کردن: ۵۴، ۱۱۵
کژی: ۱۳۰
کسب کردن: ۱۲۳، ۲۰۳
کسها: ۲۴
کشت کردن: ۷۹، ۹۹
کُشتن: ۳۵، ۴۴
کشیدن: ۱۶، ۵۵، ۱۹۸
کشیدن به (به جفا کشیدن): ۱۱۹
کشیده شدن: ۱۵۰
کفایت کردن: ۲۱۶
کفجلیز: ۲۱۸
کم شدن: ۶۹، ۱۸۲

کم کردن: ۶۹،۱۰۵، ۱۸۲
کناد (لعنت ـــ): ۱۹۲
کند: ۸۱
کوتاه کردن: ۱۱۳
کودك نوزاده: ۱۵۲
کوردلان: ۱۹۷
کوردل شدن: ۱۹۸
کور شدن: ۱۲۶
کور شدن: ۱۱۵، ۱۳۶
کوره: ۳۸
کوزهٔ بی‌گوشه: ۴۰
کوشك: ۶۱، ۱۲۷
کوشیدن: ۳۲، ۱۷۸
کوفتن: ۱۹، ۱۰۶
کهنه شدن: ۱۶۹
کینه دار کردن: ۱۱۵
کینه کشیدن: ۱۱۹

گ:
گام نهادن: ۱۵۶
گداختن: ۱۶۱
گذاشتن (کار باکسی ـــ): ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۵
گرامی کردن: ۳۸
گران بار کردن: ۳۰، ۲۱۹
گران شدن: ۱۹
گران کردن (ـــ گوش): ۱۲۵
گرانمایه: ۱۶۲
گرانی: ۱۹۹
گرانی کردن: ۱۹۲
گردانیدن: ۲۹۳، ۲۱۹
گردباد: ۲۱۹
گرد در گرفتن: ۴۵، ۲۰۱
گرد کردن: ۸، ۱۵، ۵۱، ۱۷۷، ۲۰۲
گردن‌کشی کردن: ۱۲۷، ۱۵۰
گردن نهادن: ۷۱، ۱۵۸
گردون: ۱۳۶
گردیدن: ۸۲
گرفتن: ۲۸، ۵۶، ۸۴، ۱۶۴
گرم شدن: ۲۰، ۱۷۸
گرم کردن: ۲۰، ۱۹۱
گرو کردن: ۶۸، ۲۰۰
گروهان: ۱۵۹
گریختن: ۷۱، ۱۳۱
گریستن: ۱۰۴
گریوه: ۳۶
گزاردن: ۵۳، ۱۱۹
گزند رسانیدن: ۸۵
گزند کردن: ۷۲، ۱۵۲
گزیت: ۱۹۱
گزیده: ۱۹۵
گسترانیدن: ۷۳
گستردن: ۳۴، ۴۰، ۵۷
گشادن: ۹، ۳۷، ۱۶۵
گشاده خواندن: ۶۹
گشاده کردن (ـ دل): ۳۰

گشتن: ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۹۵
گفتن: ۵
گل سیاه گنده: ۱۷۵
گلگون: ۱۰۱
گلوبریده: ۱۳۴، ۲۰۳
گلّه: ۱۴
گله کردن: ۹۴
گماشتن: ۱۴۵
گماشته شدن: ۴۱
گم شده: ۳۱
گم نام کردن: ۳۵
گناه پوش: ۸۴
گناه کردن: ۴۹
گوارنده: ۱۳۸
گواه کردن: ۱۷۴
گو برپشت استهٔ خرما: ۲۰۹
گوش فراداشتن: ۷۱، ۱۰۹، ۲۰۹
گوشواره: ۶۳
گهواره: ۵۷

ل:
لازم کردن: ۱۱۳
لرزیدن: ۵۵
لطف کردن: ۱۷۳
لقب نهادن (یکدیگر را ــ): ۱۱۰
لوح محفوظ: ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۳۶
لویشه (ــ برکردن): ۱۷۶
لیف بافته: ۸

م:
مأوی گرفتن: ۱۷۲
مار گزیده: ۱۳۴
مازو: ۴۳
مالیدن (به هم ــ): ۱۷۷
ماندن: ۱۳۵
مانده: ۸۱
مانده شدن: ۱۰۹، ۱۶۵
مانستن (به یکدیگر ــ): ۱۲۹
ماندگی کردن به کسی: ۱۹۲
ماه: ۳۴
متعه دادن: ۲۱۸
مجامعت کردن: ۷۱، ۱۰۱، ۲۰۰
مجرّب کردن [کسی]: ۱۷۷
محتاج گردانیدن به: ۱۵۳
محتمل کردن: ۲۱۲
محکم کردن: ۱۵۱
مداهنت کردن: ۷۹
مدح گفتن: ۳۴
مدد کردن: ۱۶
مردار: ۱۱۱
مرغزار: ۱۲۳
مرکوب: ۱۳۷
مژده دادن: ۴۷، ۹۶
مژده دهندگان: ۱۹۷
مژه یافتن: ۱۲۱
مستان: ۱۶۱
مسلّط گردانیدن: ۹۲

مسلمان شدن: ۷۱
مشت زدن: ۱۴۹
مشغول شدن: ۵۳، ۱۶۱
مشغول کردن: ۱۸، ۱۱۲
مشورت کردن: ۱۲۴
مشورت کردن (بایکدیگر ــ): ۸۶
مطّلع گردانیدن: ۷۲
معیوب شدن: ۱۷۴
مقنعه: ۱۵۶
مقهور کردن: ۱۳۳
مقیم کردن: ۱۱۴
مکروه رسانیدن: ۱۱۹
مکروه گردانیدن: ۱۱۰
ملامت کردن: ۶۵
ملخ پیاده: ۱۹۸
ممکن گشتن: ۱۹۶
منتن: ۱۱۴
منّت نهادن بر [کسی]: ۱۱۱
منسوب کردن به: ۹۸، ۱۸۶
منش بزدن: ۴۲
موافقت کردن: ۵۸
مولع شدن: ۱۲۵
موی به پای خاستن: ۱۲۹
موی ستردن: ۱۶۲
مهربانی کردن: ۹۶
مهر کردن: ۴۹، ۸۸
مهلت دادن: ۴۳، ۸۰
مهمان کردن: ۱۷۴
میانجی (ــ نگاه‌داشتن): ۱۳۸
میان سرای: ۱۳۵
میراث خوارگان: ۲۰۸
میراث دادن: ۱۱۹
میشنه: ۲۰۱
میل کردن: ۸۳، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۸
میل کردن به کسی: ۱۸۵
میوه‌دار شدن: ۲۰۱
میوه‌دار گردانیدن: ۲۰۱

ن:

نااستوار: ۱۴۲
نادان شدن: ۱۱۰
نادرست: ۱۱۴
ناروا شدن: ۱۹۱
نازاینده: ۱۰۶، ۱۷۰
نازنده: ۹۷
ناسازگاری کردن: ۹۵
ناسپاس: ۲۱، ۷۴
ناشکیبا: ۷۵
ناشناختن: ۹۴
ناشناس کردن: ۱۵۱
نافرمانی کردن: ۵۶
ناقص عقل کردن: ۲۱۹
ناگرویدگان: ۱۰
ناگرویدن: ۱۰
ناگوارنده: ۷۰
نالیدن: ۹۴، ۱۲۱

نام کردن: ۶۳
نام و ننگ: ۱۱۳
نان خورش: ۱۵۹
نانویسنده: ۸۹
ناهموار شدن: ۸۱
نایافت شدن: ۸۸
نای گلو: ۹۹
نبشتن: ۴۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۸
نبشته: ۴۸
نبیذ خرما: ۱۶۱
نرم خواندن: ۱۷۷
نرم دلان: ۱۱۳، ۲۰۵
نرم رفتن: ۱۱۸
نرم رو: ۵۴
نرم شدن: ۱۲۹
نرم کردن: ۱۳۹
نرینه: ۳۲
نزدیك آمدن: ۳۲، ۱۱۷
نزدیك شدن: ۲۸
نزدیکی کردن (به زن ــ): ۲۱۷
نَسخت گفتن: ۱۱۸
نسو کردن: ۱۵۱، ۱۶۱
نشاطی: ۱۵۰
نشاطی شدن: ۱۲۸
نشان برکرده: ۲۱۲
نشاندن: ۱۹۴
نشاندن (برهم ــ): ۱۰۵
نشاندن (درهم ــ): ۵۰
نشان کردن: ۱۲۲
نشستن: ۹۵
نصیحت کردن: ۱۴۹
نعمت دادن: ۱۱۹
نفرین کردن: ۱۱۲، ۱۵۰
نقصان کردن: ۱۰۴، ۱۱۵
نکوهیدن: ۸۰، ۱۹۷
نکوهیده: ۱۹۷
نگاه بان: ۷۲، ۸۱
نگارنده: ۸۷
نگاشتن: ۸۷
نگاه داشتن: ۴۳، ۷۶، ۷۷، ۹۱، ۱۶۵، ۲۰۴
نگاه داشتن خواستن: ۲۰۵
نگاه داشتن (میانجی ــ): ۱۳۸
نگرستن: ۴۰
نگوسار کردن: ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۱۰
نگوساری (ــ باد او را): ۱۱۴
نگه‌بان: ۴۱
نگه‌بان بودن: ۲۰۰
نگه‌داشتن: ۸۴
نماز پیشین: ۱۴۷، ۱۵۸
نماز خفتن: ۱۵۸
نماز دیگر: ۱۷
نمازگاه: ۱۱
نمائش آب: ۵۸
نمگن (خاك ــ): ۱۶۷
نمونه کردن: ۱۷۱
ننگ داشتن: ۱۲۲، ۲۱۱

نوآوردن: ۹۷، ۱۱۶
نوزاده (کودك ـــ): ۳۶، ۱۵۲
نوشتن: ۵۳، ۱۵۴
نوشته: ۲۴
نومید: ۱۲۶
نومید شدن: ۳۴، ۸۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۸
نهاد: ۱۱۲، ۱۶۷
نهادن (دل برکاری ـــ): ۱۱۵
نهان خانه (ـــ در کوه): ۱۲۵
نهانی: ۴۳
نیجو: ۲۱۵
نیرو دادن: ۹۰
نیرومند کردن: ۱۱۳، ۱۳۶
نیست شدن: ۱۰۰
نیست کردن: ۳۶، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۱۴
نیکا: ۶۰
نیکبخت شدن: ۱۸۸
نیك مرد: ۴۹
نیکوئی کردن: ۶۱
نیکی کردن: ۹۱
نیوشیدن: ۱۱۷

و:
وا ایستادن: ۲۴، ۱۳۳
وابخشیدن: ۱۰۲
وا بردن: ۵۱، ۸۰
وابردن (اندوه ـــ): ۶۰
واپس: ۷۲
واپس بردن: ۱۴۳
واپس خزنده: ۵
واپس خزیدن: ۵، ۱۵۹
واپس شدن: ۱۴۰
واپس گذاشتن: ۱۱۲
واپیش شدن: ۱۴۰
واجب شدن: ۱۶۳
واجب کردن: ۱۷۱
واجستن: ۱۵۱، ۲۰۴
واخندیدن: ۱۵۱
واشکافتن: ۱۷۹
واکردن (پشت به کسی ـــ): ۸۲
واکرده (از هم ـــ): ۱۹
وام دادن: ۷۰
واهم آرنده: ۶۱
واهم آمدن: ۱۹۵
واهم آوردن: ۶۱، ۱۵۰، ۱۹۳
وصیّت کردن: ۱۳۷
وعده کرده: ۴۴
ویران کردن: ۹۲، ۱۶۳

هـ:
هرآینه: ۱۵، ۲۷، ۱۲۸
هرو همه: ۱۵
هزینه کردن: ۸۵
هلاك شدن: ۳۲، ۴۶، ۱۱۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۸
هلاك کردن: ۴۶، ۷۴، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵،

۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۵
هم پشت: ۸۳
هم پشت شدن (بایکدیگر ـــ): ۸۳
همتا کردن (ـــ چیزی به چیزی): ۲۰۰
همزاد: ۵۹
همساز (دوست ـــ): ۱۶۱
همسائگی کردن (بایکدیگر ـــ): ۱۴۴
همسنگ مورچهٔی خرد: ۲۳
هم نام: ۶۳، ۱۷۰
همنشین: ۱۰۹
هویدا کردن: ۱۱۰

ی:
یاد (با ـــ آوردن): ۳۹
یاد (با ـــ کسی دادن): ۴۱
یادداشتن: ۲۰۵
یاد کردن: ۳۰
یادگرفتن: ۲۰۵
یار کردن: ۱۶۵
یاری خواستن: ۱۴۹
یاری دادن: ۱۵۴
یاری کردن: ۹، ۱۱۲
یاری نادادن: ۱۵۴
یافتن: ۳۱، ۸۷، ۹۱، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۶۵
یقین شدن: ۴۶
یك یك: ۱۴۱
یکدو: ۸۷
یکسان شدن: ۹۳

فهرست اعلام متن

آدم: ۲۱۸
ابراهام: ۴۲
ابراهیم: ۲۱۳
ابن کثیر: ۱۳۷
ابوبکر: ۱۱
ابوحفص: ۱۱
ابوعمر: ۱۳۷
ابولهب: ۸
اسرافیل: ۵۸
اشمویل: ۱۶۶
اصحاب الکهف: ۱۷۲
الیاس: ۱۳۴، ۱۳۵
بعلبك: ۱۳۴
بنی‌اسرایل: ۱۶۶، ۲۱۸
بنی‌ثقیف: ۱۰۴
بنی خزاعه: ۱۰۴
بنی غطفان: ۱۰۴
پدر ابراهیم: ۲۰۰
پسران یعقوب: ۹۰، ۱۹۹
ترسایان: ۱۶۳، ۱۹۱
توریت: ۸۹
جبرئل: ۲۶، ۱۴۵
جهودان: ۱۶۳، ۱۹۱
جهودیّ: ۱۹۱
چاه بابل: ۲۱۶
حمیر: ۱۰۸
خاندان رسول: ۱۳۴
دمشق: ۳۸
دیار ثمود: ۱۸۰
رسول‌الله(ص): ۱۴۰
روم: ۱۴۷
سامرة: ۱۶۸
سلیمان: ۱۵۱
سیّد(ص): ۱۳۶
شام: ۲۹، ۵۵، ۱۸۷
شعیب(ع): ۱۴۹
طائف: ۱۹۱
عازر: ۲۰۰
عاصم: ۱۳۷
عثمان: ۱۱
عیسی(ع): ۱۹۱، ۲۱۱
عینه: ۱۰۸
قبیلهٔ عاد: ۱۹۸
قوم عاد: ۱۱۷
قوم لوط: ۷۷
قوم نوح: ۷۴
کسائی: ۱۳۷
محمّد(ص): ۱۴۵
مدین: ۱۴۹
مدینه: ۲۱۳

مدینهٔ رسول: ۱۴۲
مزدلفه: ۲۱۷
مسجدبیت المقدس: ۱۷۶
مسجد مکّه: ۱۱۳
مکّه: ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۶
موسیٰ(ع): ۱۹۸
موشی: ۴۲
نصرانیّ: ۱۹۱
یاران عیسی: ۹۰
یمن: ۱۰۸، ۱۵۱
یونس(ع): ۱۶۶

فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل‌ها

آب بریده (کنارهٔ ـــ): ۱۹۴ح
آب جامه: ۶۳ح
آبریزه: ۹۸ح
آسمانهٔ خانه: ۵۶ح
اُ (نشانهٔ استفهام): ۱۶۸، ۱۲۰، ۹۶، ۱۴ح
استوار کاران: ۱۱۷ح
استه: ۱۳۸ح
انباز شدن (ـــ بایکدیگر): ۱۲۱ح
ایستنده: ۲۰۹ح
باز ایستادگان: ۲۴ح
باز بریدن: ۸۳ح
باستادن: ۷۳ح
بخش کردن: ۱۰۲ح
برآسایانیدن: ۱۷۸ح
برآسونیدن: ۱۷۸ح
برویانیدن: ۵۳ح
بزرگ منشی کردن: ۱۲۷ح
بکاهانیدن: ۴۸ح
بوی خوش کردن: ۸۳ح
به درآمدن (ـــ خوشهٔ خرما از غلاف): ۱۰۸ح
به درآمدن (ـــ شکوفه ازدرخت): ۱۰۸ح
به ستوه آوردن: ۱۲۲ح
بیا گاهیدن: ۱۸۱ح
بیستادن: ۷۳ح
بی نمازی: ۲۱۸ح
پایندان: ۸۰ح
پذیرفت کاری کردن: ۱۳۱ح
پرهیز کردن: ۸۷ح
پوستك: ۱۳۸ح
پوشانیدن (ـــ راز): ۱۲۷ح
پیش دستی کردن: ۲۰۸ح
ترانگبین: ۱۶۸ح
تقدیر کردن: ۶ح
توبه کار: ۹ح
جاودانه شدن: ۲۵ح
جاویدانه شدن: ۲۵ح
چراغ وره: ۱۵۷ح
چوب خواره: ۱۳۹ح
خسته خرما: ۲۰۱ح
خوشهٔ خرما: ۱۰۸ح
داد کردن: ۹۱ح
درخش: ۱۴۷ح
درزگی کردن: ۱۹۷ح
دریاوانیدن: ۱۶۶ح
دست برنجن: ۶۳ح
دشخوار آمدن: ۱۴۹ح
دشمنایگی: ۹۱ح
دوانزده: ۱۹۹، ۴۴ح
دور در رفتن: ۲۱۴ح

دور فرود: ۱۶۲ح
دوسیدن: ۱۳۳ح
رنجه: ۸۱ح
رودبار: ۳۸ح
روی و ریا (به ــ کارکردن): ۱۲ح
ریزنده: ۵۸ح
ریزیده: ۱۰۷ح
زخم (سیل که به ــ باشد): ۱۴۰ح
زنهار: ۱۸۷ح
ستدن: ۴۸ح
سنب: ۲۰۱ح
شکمبه: ۱۷۸ح
شناه: ۵۵ح
شیار کردن: ۲۱ح
ظهارکردن (از زن ــ): ۹۴ح
غبن آوردن (بریکدیگر ــ): ۸۷ح
فارسانیدن: ۱۰۷ح
فارسیدن: ۱۰۷ح
فاوی: ۲۱۱ح
فروورشدن: ۸۱ح
فسوس داشتن: ۱۱۰ح
کوزهٔ بی گوشه و بی دسته: ۴۰ح
کوفتن (پست ــ): ۱۶۸ح
گاهواره: ۵۷ح
گرگین: ۱۸۱ح
گریز جای: ۶۵ح
گریزگاه: ۶۵ح
گزاف کردن: ۱۰۷ح
گوشوار: ۶۳ح
مازه: ۴۳ح
مانند شدن: ۱۲۹ح
مانیدن: ۱۲۹ح
مرجو: ۲۱۵ح
مشنوا: ۲۰۹ح
ناگروندگان: ۱۰ح
نبشتن: ۵۳ح
نبشته: ۲۴ح
نسپاس: ۷۴، ۲۱ح
نسو (سنگ ــ): ۲۱۹ح
نفریده: ۵۲ح
نگوسار کردن: ۱۵۲ح
نمگین: ۱۶۷ح
واپس افکندن: ۱۴۳ح
واپوشیدن: ۸۴ح
واخواندن: ۷۶ح
وادادن (پشت به کسی ــ): ۸۲ح
واشدن (ازهم ــ): ۸۱ح
واگفتن (قصّه ــ): ۱۲۸ح
وانشستن (فراخ ــ): ۹۵ح

فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه بدل ها

ازدشنوه: ۷۸، ۱۱۵، ۲۰۸

اندلس: ۷۵

أوس: ۱۰۹

اهل تهامه: ۹۵

اهل سبأ: ۴۸، ۱۱۴

اهل شام: ۷۹

اهل الصین: ۱۰۴

اهل عمان: ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۹۲، ۲۰۰

اهل مدین: ۱۵۷، ۱۸۷، ۲۱۰

بجیلة: ۸۴

بربر: ۹۷، ۲۰۰

بنی ثقیف: ۷۹

بنی حنیفة: ۱۴

بنی عدیّ: ۸۱

بنی غسّان: ۱۳۲

تمیم: ۱۹، ۶۸، ۱۱۴، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۳

ثبّان(؟): ۵۸

جذام: ۱۴۷

جذیمه: ۷۹

جرهم: ۲۱، ۴۸، ۷۱، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۸

حبشه: ۸۱، ۹۹، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۸۲

حجاز: ۱۲۰، ۱۸۰، ۱۸۲

حضرموت: ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۲۰۵

حمیر: ۵۱، ۸۷، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۹۶

خثعم: ۸۳

خزاعه: ۱۸۹، ۲۰۹

خزرج: ۸۸

روم: ۹۷

رومیّه: ۱۵۳، ۱۵۹

زطّ: ۱۳۱

سدوس: ۱۸۵

سریانیه: ۲۹، ۱۷۰، ۱۹۱

طی: ۱۷۹، ۲۱۷

عامربن صعصعه: ۸۲، ۱۳۳

عبرانیّه: ۱۶۳، ۱۶۶

عدنان: ۱۷۰

عدیّ: ۱۹۲

العمالة[ظ:عمالقه]: ۱۸۷

غسّان: ۸۶، ۱۰۲

غطفان: ۲۰۸

فردوس: ۶۳

قبط: ۱۲۷

قبطیّه: ۱۵، ۱۰۷، ۱۵۲

قحطان: ۶۸

قریش: ۶، ۱۴، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۶، ۵۸، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۸،

۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۱،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۵،
۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۶
قیس بن غیلان: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۲، ۲۰۸
کلبة بن وبرة: ۱۱۸
کنانه: ۲۱، ۴۶، ۵۳، ۷۱، ۷۶، ۹۴، ۱۰۰،
۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۲،
۱۹۳، ۲۱۲، ۲۱۶
کنده: ۹۸
لخم: ۱۷۶
لؤیّ بن غالب: ۱۱
متعم (؟): ۱۷۸
مذحج: ۵۸، ۷۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۱۷
مرینه: ۲۰۵
نبطیّه: ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۸۷
هداب (؟): ۷۲
هذیل: ۲۸، ۳۱، ۵۸، ۷۷، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۹
یعرب: ۶۷، ۱۵۶
یمان(؟): ۱۷۶